



نوشتارهای این شماره

۲	• پیشگفتار سامان نو ۳
۳	• سیروس بینا: جهانی شدن نفت؛ پیش در آمدی بر اقتصاد سیاسی انتقادی
۲۲	• ایوب رحمانی: گفتگو با هیلل تکتین: سرمایه داری؛ تغییر و زوال
۳۱	• مارتین هارت لیندزبرگ و پل بُرکت: چین و پویش‌های انباشت بین المللی بخش دوم (ترجمه از احمد سیف)
۳۸	• علی حصوری: استعمار
۴۱	• باقر مومنی: انقلاب اکتبر و ایران
۴۳	• سوزان وایزمن: ویکتور سرژ: انسانی برای دوران ما (این نوشتار ویژه سامان نو تهیه شده است. ترجمه از پیمان جهان دوست)
۵۲	• جان توماس مورفی: کمیته های کارخانه (اقتباس از بهزاد کاظمی)
۵۹	• امید بهرنگ: جنبش کمونیستی و مسأله زنان - بخش چهارم
۶۴	• سیامک ستوده: مالکیت خصوصی و چالش نظام مادرتباری
۶۸	• سمینار بررسی ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان - بخش سوم (سخنران از هسته زنان سوسیالیست در پاریس)
۸۰	• یونس پارسابناب: تاریخ صدساله جنبش‌های سوسیالیستی، کارگری و کمونیستی ایران (از انقلاب مشروطیت تا انقلاب ۱۳۵۷)
۸۶	• باقر مومنی: پیامبر جزیره العرب و کتاب عربی او
۹۱	• نقد و معرفی چند کتاب

همکاران این شماره

علی اشرافی، امید بهرنگ، سیروس بینا، یونس پارسابناب، هلال تکتین، مهرزاد جاوید، پیمان جهان دوست، علی حصوری، ساسان دانش، ایوب رحمانی، نهال رستمی، سیامک ستوده، احمد سیف، هما علیزاده، بهزاد کاظمی، منصور موسوی، باقر مومنی، کورش ناظری و سوزان وایزمن

آدرس تارنما: www.saamaan-no.org آدرس پُست الکترونیکی: saamaane@saamaan-no.org

آدرس پستی: Saamaan no, BM BOX 2699, London WC1N 3XX, U.K.

نام و شماره حساب بانکی: ۳۲۲۸۲۸۷۹ Saamaan no, Business Current Account.

نام و نشانی بانک: HSBC Bank plc, Wood Green, N22, London, UK





پیش‌گفتار

ما انتظار داشتیم که "سامان نو" دستکم پس از انتشار چهار یا پنج شماره در کانون توجه پژوهش‌گران، منتقدان و فعالان سیاسی قرار گیرد، مطالعه و نقد شود. بر خلاف این پیش‌بینی، اما، پس از انتشار دو شماره، نظریه‌های فراوانی به زبان‌های مختلف دریافت کردیم. و با تشویق‌های دلگرم‌کننده و انتقادهای سازنده‌ی بسیاری رو به رو شدیم که به ناگزیر می‌باید دامنه‌ی کار و همکاری، به ویژه ترجمه از زبان‌های متفاوت، گسترش می‌یافت. تناسب تألیف و ترجمه، انسجام موضوعی هر شماره و سرانجام تقسیم کار در ساختاری متناسب با این نیازها و تلاش‌ها صورت می‌گرفت. به هر روی، برآیند این نظریه‌ها به تشکیل چندین جلسه منجر شد و موارد زیر را به بحث گذاشت:

- چندگونگی مقالات و نبود درونمایه‌ای پیوندبخش که کل نشریه را انسجام بخشد،
- ارایه‌ی بحث‌های مداخله‌گر برای تحقق یافتن گفتگو و نقد مداوم،
- شیوه‌ی نگارش و طولانی نویسی و همچنین ویرایش مطالب،
- مسائل فنی نشریه‌ی الکترونیکی و ارایه‌ی هرچه بهتر آن،
گفت و گو و پرداختن به این نیازها، اگر چه انتشار شماره‌ی سه نشریه‌ی "سامان نو" را اندکی به تأخیر انداخت اما، به راه کارهایی انجامید که برای تداوم این کار مهم ضرورت داشت.

□ شورایی از نویسندگان، مترجمان و ویراستاران دست‌اندرکار "سامان نو" به طور موقت - هیأت تحریریه - بر گزیده خواهد شد تا بتواند روند درونی و چرخه‌ی نشریه از تولید تا نشر را هماهنگ و تنظیم کند؛
□ همگرایی درونی برای بازتاب مباحث پویای نظری سوسیالیستی در سطح جهانی و پیوند آن با جنبش چپ را برنامه‌ریزی و مدیریت کند؛
□ با استفاده از همه‌ی امکانات موجود برای رسیدن به هدف‌هایی که در پیش‌گفتار "سامان نو" شماره‌ی یک و دو ترسیم شده است، از جمله نشر نظریه‌ها و پژوهش‌های جدید و همچنین پرهیز از تکرار کلیشه‌ای مبانی نظری، ارتباط تنگاتنگ با سوسیالیست‌های جوان ایرانی و خارجی در جهت ارتقای کیفی "سامان نو" تلاش شود.

"سامان نو" تلاش می‌ورزد تا اعتبارخویش را از جنبش سوسیالیستی و از خیزش‌های اجتماعی علیه ستم طبقاتی در جهان امروز کسب کند. این فصلنامه‌ی پژوهشی از آن کسانی است که به امر خودرهایی کارگران، زحمتکشان و ستمدیدگان باور دارند و تبلور آن را در مبارزه برای "سوسیالیسم از پایین" می‌دانند.

مهرماه ۱۳۸۶



جهانی شدن نفت:

پیش درآمدی بر اقتصاد سیاسی انتقادی^۱

سیروس بینا*

حکم تحلیلی (analytic statement) ما را ملزم می کند که خود آن حکم را تحلیل کنیم تا از حقیقت آن اطمینان یابیم... احکام ترکیبی (synthetic statements) احکامی معنادارند که تحلیلی شمرده نمی شوند. نظریه های فیزیکی که ما برای فهم عالم امکان به کار می بریم اغلب ترکیبی اند. آن ها بیانگر نکاتی هستند که تنها با نگرستن به جهان می تواند محک زده شود. احکام ترکیبی از لحاظ منطقی ضروری نیستند. این احکام حقایق را در مورد جهان بیان می کنند، در حالیکه احکام تحلیلی چنین نمی کنند.

جان د. بارو: نظریه های بیان همه چیز (۱۹۹۱)

سر آغاز سخن

رقابت اقتصادی شریک و سهیم اند. دنباله روی بی شبهه ی چپ، به ویژه تبعیت از مفهوم انتزاعی رقابت و طیف بندی نابجای آن، را می توان از تعهد کورکورانه ی این بخش به اصطلاح رادیکال از درست آیینی تشخیص داد، اما احتیاط نسبتاً هشیارانه ی این بخش نسبت به پیامدهای سیاست درست آیینی (مانند به اصطلاح وابستگی به نفت وارداتی یا تمایل به "پروژه ی استقلال نفتی") را می توان در ارزیابی حفاری جهت استخراج نفت در منطقه ی قطبی اختصاص داده شده به ایمنی زیست و طبیعت وحشی در آلاسکا (ANWR) تا به اصطلاح بررسی علت تجاوز آمریکا به عراق و چرایی جنگ مشاهده کرد (کِلِر ۲۰۰۳، ۲۰۰۴؛ برای پاسخ به بینا ۲۰۰۴ الف، ۲۰۰۴ ب رجوع کنید).

روش شناسی: عینیت گرایی و قدرت تجرید حقیقی

موفقیت یا شکست هر تحلیلی اغلب به این وابسته است که آیا به طور مکفی به روش شناسی مناسب، منسجم و شفاف متکی بوده یا خیر. در این مقاله دقت شده است تا از رهیافت بنیادانگار (axiomatic approach)، نظرورانه (speculative) و مکانیکی که به طور نمونه وار سرشت نشان تحلیل اقتصادی درست آیین است اجتناب شود. می کوشیم تا از طیف ایده آل تقسیم بندی بنیادانگار بازار (یعنی دور باطل طیف رقابت ناب و انحصار ناب) که در مکتب های اقتصادی درست آیین و دگر آیین مشترک است، دوری جویم. یک پژوهش علمی، نقطه ی عزیمت خود را مشاهده ی پدیدار واقعی (انضمامی) قرار می دهد. اما پدیدار انضمامی و مشاهده پذیر نیز از وحدت تعینی متنوع و پیچیده ساخته شده است که در واقعیت خود یک پیامد است: یعنی نقطه ی ورود. بنابراین، اگر بخواهیم به طریق علمی نظریه پردازی کنیم، باید در پیچیدگی این «کل آشفته» ی

مبالغه آمیز نیست اگر بگوییم در دوران کنونی، هیچ کالایی بیش از نفت ذهن مردم را این چنین به خود معطوف نکرده است. با این همه، نفت همچنان در رمز و راز باقی مانده است، اگر نگوییم در گفتگوهای روزمره ی مردم به یک سان از سوی آماتورها و متخصصان خودخوانده یکسره نادرست فهمیده شده است. علت این همه رمز و راز همانا عدم تشخیص کافی در تکامل تاریخی نفت است. علت دیگر، شاید پیچیدگی کنش متقابل سرمایه در بخش نفت و مالکیت تحت الارضی ذخائر نفت باشد. به این گونه است که دیدگاه و بررسی سست بنیاد و تکه تکه از نفت، بی بهره از پیچیدگی و نیز فارغ از واقعیت و تاریخ تکاملی آن، به ایجاد و فزونی این رمز و راز کمک می کند. همین نبود چشم انداز تاریخی نیز در مکتب های درست آیین (orthodox) و دگر آیین (heterodox) اقتصاد به چشم می خورد که خود بر سیاست عمومی، رسانه ها و نگرش های عمومی بازتاب و تاثیری ایدئولوژیک گذاشته است.

در ادامه ی مطلب، می کوشیم از شالوده ی خاص اقتصاد نفت پرده برداریم و تکامل نفت را از مرحله ی اولیه ی رشد آن تا جهانی شدن نهایی اش نشان دهیم. در ضمن به این ترتیب تلاش می کنیم با ایجاد چارچوبی ترکیبی، کنش متقابل سرمایه و مالکیت تحت الارضی ذخائر نفت را دنبال کنیم و پویای رانت یا اجاره تفاضلی (differential rent) نفت را در گستره ی جهان تشخیص دهیم. چنانکه در زیر روشن خواهد شد، بیان تئوریک ما و ماهیت واقعیت مورد بحث، فرقی کیفی با اندیشه اقتصاددانان چپ و راست دارد، زیرا اینان هر دو از لحاظ روش شناختی خود در عمیق ترین وجه نظریه ی درست آیینی



انضمامی دست به ساده کردن و تجرید (برهنه سازی)، یعنی مفهوم سازی، بزنیم تا (در قلمرو اندیشه) مقوله های پیش فرض شده و ساده تر (تجریدی یا برهنه) را کشف کنیم که خود در پس روبنای این تعین نهایی قرار دارند. با این همه، اگر نتوان این پدیدار اولیه‌ی مشاهده پذیر را - از طریق این مقولات ساده تر و تجریدی - در اندیشه از نو ساخت، این تجرید ناقص باقی خواهد ماند. بنابراین، به این ترتیب است که سفر مضاعف (یعنی رفت و برگشت) حرکت از انضمامی مشاهده پذیر به تجریدی مشاهده ناپذیر و برگشت به این انضمامی مشاهده پذیر در اندیشه صورت می پذیرد. اساس هر گونه برخورد خلاق دیالکتیکی و علمی نیز بر منوال همین سفر دو سویه قرار دارد. چنین تجریدی، که به راستی خود از حقیقت بنیان یافته است، یک امر بنیادانگار (نظروارانه) نیست؛ تقریبی نیست که از طریق فرایند «تقریب پی در پی»ی خرده بورژوا مآبانه به دست آمده باشد؛

محصول ذهن مشعشع یا ذهن کودن نیست؛ این دقیقاً تجریدی است واقعی که از طریق تصاحب ابژه‌ی انضمامی و واقعی پژوهش توسط اندیشه، میانجی قرار گرفته است. چنانکه مارکس عنوان می کند، با ورود به این سفر (دیالکتیکی)، «برداشت آشفته از کل» به «تمامیتی غنی از تعینات و روابط بسیار [نظم یافته]» بدل می شود. (۱۹۷۳، صفحه ۱۰۰، صفحات ۱۰۱-۱۰۸، همچنین رجوع شود به روز دولسکی ۱۹۷۷،

صفحات ۲۵-۲۸، ۵۶۱-۵۷۰). می دانیم که مارکس به این دلیل از هگل انتقاد کرد که وی تشخیص نداده بود که بازسازی ابژه‌ی واقعی در اندیشه حیات و علت وجودی آن را باعث نمی شود. برعکس، این سوژه‌ی واقعی (انضمامی) است که خود خاستگاه بی واسطه‌ی مفهوم سازی است که نیز از طریق تجرید می تواند به مفهوم تبدیل شود - البته مفهومی که خود مقوله‌ای از جنس اندیشیدن بوده و در نتیجه قابلیت درک از طریق ذهن در آن مستتر است. این نقد همچنین نقدی است بر دیدگاه‌های ایده آلیستی و امپرسیستی گوناگون (دو قطب متقابل یک نگرش)، از یوزیتویسم منطقی، فردگرایی روش مندانه گرفته، تا ایده آلیسم حاکم بر علوم اجتماعی و سیاسی، به ویژه در مکتب نئوکلاسیک اقتصاد. بنابراین، یک روش علمی دیالکتیکی لازم نیست به مفهوم سازی ایده آل، بنیادانگار، پنداشتی (imaginary)، یا در واقع، به مجموعه‌ای از پیش انگاشت‌های دلبخواه و خلق الساعه

وابسته باشد. در این روش، پیش انگاشت‌ها - و نقش ممکن آن‌ها در تئوری - را باید به عنوان اثرات درونی و بالقوه‌ی خود مفاهیم دید، نه زاده‌ی تخیلات ابتکار آمیز و یا نامشعشع این و آن. به بیان دیگر، بر پایه‌ی این روش شناسی ماتریالیستی، نقطه عزیمت ما همانا خود سوژه‌ی واقعی است، با این چشم داشت که بتواند توسط خود ذهن دراکه (perceiving mind) درک شود، نه آنکه چکیده‌ی ذهن دراکه‌ای باشد که در جستجوی نظروارانه‌ی واقعیت، بر واقعیت موجود تحمیل بشود. از این عبارت معروف مارکس که «اگر شکل پدیداری (form of appearance) پدیده‌ها مستقیماً با ذات‌شان منطبق بود، دیگر احتیاجی به علم نمی بود» (۱۹۹۱، صفحه ۹۵۶) تفسیرهای متعددی شده است؛ با این همه معنای این فراز که بارها نقل شده و همچنان ورد زبان افراد اهل فن است، امروزه در نزد بسیاری از مارکسیست‌های خودخوانده معنای واقعی خود را از دست داده است.

موضوع اصلی در این مقاله پرسشی است که معنا، گرایش و پوشش‌های رقابت واقعی را با وجود تمرکز و تراکم پایدار سرمایه در تولید نفت در بر می گیرد، و اینکه آیا تکامل صنعت جهانی نفت، با وجود تکوین رانت‌های تفاضلی نفت، می تواند درون طیف بنیادانگار رقابت نوکلاسیک سنجدیده شود یا خیر. موضوع دیگر روش شناسی در این مقاله، بررسی تکامل تولید نفت در جریان مراحل تاریخی خاص و قابل تشخیص، یعنی از کارتلی شدن بین المللی به رقابت

موضوع اصلی در این مقاله پرسشی است که معنا، گرایش و پوشش‌های رقابت واقعی را با وجود تمرکز و تراکم پایدار سرمایه در تولید نفت در بر می گیرد، و اینکه آیا تکامل صنعت جهانی نفت، با وجود تکوین رانت‌های تفاضلی نفت، می تواند درون طیف بنیادانگار رقابت نوکلاسیک سنجدیده شود یا خیر.

فراملیتی، است. در همین رابطه، تجرید واقعی در اینجا در بخش نفت باید بازتاب دگرگونی تکاملی و رابطه‌ی سرمایه و مالکیت ارضی - که در این بخش در مادیت ذخایر زیرزمینی نفت تجسد می یابد - در جریان تاریخ جهانی شدن نفت باشد. در اینجا جهان نفت کنونی قابل مشاهده، که پیامد این تکامل است، با بقایای گذشته‌ی تاریخی آن تنیده شده است. از همین رو، لازم است اعتبار مقوله‌های تجریدی خود را که ممکن است مقدم بر مسیر کنونی رویدادها و ساختار باشند، از نو بررسی کنیم. بنابراین، می کوشیم تا مقیاس مناسبی را برای دوره بندی تولید نفت بیابیم تا به ما امکان دهد به زمان حال بپردازیم و آن را (به بیان دیگر، نفت غیر کارتلی و جهانی شده) به مثابه‌ی موجودیتی متمایز و در همان حال به عنوان پیامد تکاملی گذشته کندوکاو کنیم.

فراز هر چند قدیمی زیر بر مسئله‌ی تجرید دورانی و مقوله بندی تاریخی در اقتصاد سیاسی انتقادی پرتوی تروتازه و امروزی می افکند:



به عرصه نرسیده» منعکس سازد. مثلاً، پول پیش از سرمایه، کار مزدگیری و مالکیت کنونی ارضی، در زمان تاریخی وجود داشت. با این همه، همین مقوله‌ی پول تا زمان تکامل سرمایه‌داری به یک مقوله‌ی تام و تمام (یعنی به‌مثابه‌ی ارزش شمار کمی سرمایه با فرم تکامل یافته ارزش معادل) تبدیل نشده بود (مارکس، ۱۹۷۰، صفحه ۲۰۸). به همین منوال، این سلطه‌ی مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری بود که با انکشاف خود هم مالکیت ارضی



را به یک مقوله‌ی جدید و هم رانت را به یک رابطه‌ی سرمایه‌داری ارزش‌یافته و ویژه بدل کرد.

روش‌شناسی یک پارادایم (paradigm) یک‌دست است، یک نوع جهان‌بینی، درست مانند حاملگی که نمی‌توان باردار بود و این پدیده‌ی کیفی را یک واقعه‌ی کمی تلقی کرد. در اینجا، به ویژه در مورد موضوع نفت، به نظر می‌رسد که متاسفانه بسیاری از پژوهشگران مکتب‌های اقتصادی دگرآیینی (منجمله انواع رادیکال‌ها، نهادباورها، پس‌مدرنیست‌ها و نومارکسیست‌ها) در واقع اندیشه‌های آغشته به انتزاع درست‌آیینی دارند. به همین دلیل، با وجود مسئله‌ی پرآوازه و تعیین‌کننده‌ی نفت به عنوان یک سوژه، نه گفتگویی جدی میان سنت‌های درست‌آیینی و دگرآیینی وجود دارد و نه گفتگویی راستین در درون خود دگرآیینی و دگرآیینان درباره‌ی جهانی‌شدن نفت در جریان است.

دوره‌بندی مراحل تاریخی تولید نفت

برای مقصود تفوریک ما و از دیدگاه تکامل صنعت مدرن نفت، ما کل تاریخ تحول نفت خاورمیانه را به سه مرحله‌ی متمایز تقسیم می‌کنیم: الف) عصر امتیازات نفتی استعماری (۱۹۰۱-۱۹۵۰ ب) عصر گذار و دگرگونی (۱۹۵۰-۱۹۷۲ و پ) عصر پساکارتلی و دوران جهانی‌شدن از ۱۹۷۴ به بعد. با توجه به کشف زودتر نفت در آمریکا (۱۸۵۹)؛ این دوره‌بندی ممکن است در مورد صنعت نفت این منطقه اندکی متفاوت باشد، اما تقسیم‌بندی ما آن را نیز کاملاً در بر می‌گیرد: الف) عصر کارتلی‌شدن کلاسیک و تراست‌های اولیه‌ی نفت (۱۸۷۰-۱۹۱۰؛ ب) عصر نظارت و کنترل نوکارتلی (۱۹۱۱-۱۹۷۲ و پ) عصر جهانی‌شدن از ۱۹۷۴ به بعد

"جامعه‌ی بورژوازی پیشرفته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تاریخی تولید است. بنابراین، مقولاتی که مناسبات آن را بیان می‌کنند و نیز درک از ساختار آن، بینشی را درباره‌ی ساختار و مناسبات تولیدی تمامی صورت‌بندی‌های پیشین تاریخ نیز در اختیار می‌گذارد که ویرانه‌ها و عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن در آفرینش جامعه‌ی بورژوازی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. برخی از این بقایای جذب‌نشده هنوز در جامعه‌ی بورژوازی عمل می‌کنند، حال آنکه بقایای دیگر، که پیشتر فقط در شکل ابتدایی خود وجود داشته‌اند، بعدها تکامل و به گونه‌ای پراهمیت تکامل خود را در فرایند تاریخ باز می‌یابند و غیره... به این‌گونه، اقتصاد بورژوازی کلیدی را برای درک اقتصاد عهد عتیق و غیره در اختیار می‌گذارد. اما کاملاً غیرممکن است که به شیوه‌ی آن اقتصاددانانی که تمامی تفاوت‌های تاریخی را می‌زدایند (مارکس با توسل به علم روش‌شناسی در اینجا و در بیش از یک سده پیش از اقتصاددانان کنونی ما روش انتزاعی و بی‌تاریخ آنان را پیش‌بینی کرده است!) و در تمام پدیدارهای اجتماعی پدیدارهای بورژوازی را می‌بینند (بینشی به دست داده شود)... در تمامی اشکال (اجتماعی) که مالکیت ارضی عامل تعیین‌کننده در آن‌هاست، مناسبات طبیعی همچنان غالب است؛ در اشکالی که سرمایه در آن‌ها عامل تعیین‌کننده است، عناصر اجتماعی (او) تاریخاً تکامل‌یافته غالب هستند. رانت (اجاره) بدون سرمایه نمی‌تواند درک شود، اما سرمایه می‌تواند بدون رانت درک شود. سرمایه قدرتی اقتصادی است که بر همه چیز در جامعه‌ی بورژوازی غالب است... بنابراین، نامعقول و خطاست که مقولات اقتصادی را مسلسل‌وار [یعنی به توالی حضور تاریخی‌شان] در نظمی ارائه کنیم که در آن نقشی غالب در تاریخ داشته‌اند. (مارکس ۱۹۷۰، صفحات ۲۱۰-۲۱۳)^۲"

برای درک وضعیت کنونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، باید از پیش‌انگاشت‌های آن، هم در واقعیت و هم در ذهن، آغاز کنیم تا بتوانیم مقولات خاصی را که شالوه‌ی تکامل آن هستند درک کنیم. این امر اجازه می‌دهد تا مقولات ساده‌تر هم مناسبات پیچیده و هم تشدید یافته‌ی امر انضمامی تکامل‌یافته را در مقام مقایسه با مناسبات تکامل نیافته و جزیی امر انضمامی «نارس و

موضوع دیگر روش‌شناسی در این مقاله، بررسی تکامل تولید نفت در جریان مراحل تاریخی خاص و قابل تشخیص، یعنی از کارتلی‌شدن بین‌المللی به رقابت فراملیتی، است

(بینا، ۱۹۸۵، فصل سوم). این مراحل تاریخی دلخواه نیستند بلکه هر کدام به عنوان پیامد منطقی، تکامل مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را در صنعت جهانی نفت نشان می‌دهند.

بررسی دقیق تمام دوره‌ی ۱۸۷۰-۱۹۷۰ نشان می‌دهد که قیمت‌گذاری غالب و بوروکراتیک مابین چند کمپانی (به بیان دیگر، محاسبات حسابداری بی‌واسطه) و رویه‌های کارتلی قاعده بوده است. اما با وجود طولانی بودن این دوره، این چارچوب کارآیی خود را در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ از دست داد و این زمانی بود که بالاخره نیروهای کثرت‌یافته‌ی بازار بر شبکه‌های موافقتنامه‌ی آچناکری (Achnacarry) کارتل بین‌المللی نفت چیره شدند (پلر ۱۹۷۶، صفحه ۸۰-۹۰؛ کمیسیون فدرال تجارت آمریکا ۱۹۵۲).^۳ موافقتنامه‌ی سال ۱۹۲۸ آچناکری عصر جدید کارتلی شدن را پس از برقراری قانون ضد تراست ۱۹۱۱ ایالات متحده، که به متلاشی شدن تراست استاندارد اوپل راکفلر منجر شد، باب کرد. این امر واکنشی در مقابل جنگ‌های آشتی‌ناپذیر بر سر قیمت‌های جهانی بود که در آن زمان به اوج خود رسیده بود، یعنی این هنگامی بود که هیچ نوع ساختار (سرمایه‌داری)



تکامل یافته‌ای در بخش جهانی نفت وجود نداشت که بتواند به صورت عینی وساطت کند و تمامی این اغتشاشات درونی دائمی را با سازشی اجباری و تحت کنترل اداره کند. در این زمان، کنترل نفت به معنای کارتلی شدن کل نفت در سراسر جهان بود. پلر هفت اصل مقدس این توافق‌نامه‌ی ننگین را به طرز زیبایی جمع‌بندی می‌کند:

سران سه شرکت عمده‌ی بین‌المللی که از سرعت گسترش جنگ قیمت‌ها از هند به آمریکا و از آنجا به اروپا گوش‌به‌زنگ شده بودند در قصر آچناکری در اسکاتلند دیدار کردند تا مانع از تکرار چنین تلاطماتی بشوند. یک روزنامه‌ی تجاری از قول والتر سی. تیگ، رییس آن زمان اکسون (استاندارد اوپل نیوجرسی) چنین گفت: "سیر جان کدمن، رییس شرکت نفت انگلوایرانیین [BP] و خودم مهمان سیر هنری دتردینگ (رییس رویال داچ‌شل) و خانم دتردینگ در آچناکری برای شکار غاز وحشی آمده بودیم و در

حالی که شکار هدف اصلی این دیدار بود، مسئله‌ی صنعت نفت جهان طبعاً بخش زیادی از گفتگوها را به خود اختصاص داد." نتیجه‌ی این بحث که از آن عموماً به نام As Is Agreement ۱۹۲۸ یا موافقتنامه‌ی آچناکری یاد می‌شود، سندی به تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۲۸ است که مجموعه‌ای از هفت اصل را مطرح و به‌طور کلی سیاست‌ها و رویه‌های لازم برای اجرای این اصول را ترسیم می‌کند. اصول ارائه‌شده عبارت بودند از (۱) پذیرش و حفظ سهم بازار کنونی هر کدام از اعضا؛ (۲) در دسترس قرار دادن تسهیلات موجود برای رقبا بر پایه‌ای مطلوب اما نه کمتر از هزینه‌ی بالفعل آن برای مالک؛ (۳) افزودن تسهیلات جدید فقط برای تامین ضروری نیازهای فزاینده‌ی مصرف‌کنندگان؛ (۴) حفظ مزایای مالی منطقه‌ی جغرافیایی هر کدام از نواحی تولیدکننده؛ (۵) تولید نفت از نزدیک‌ترین نواحی مراکز تولید؛ و (۶) جلوگیری از هر نوع تولید مازاد در یک ناحیه‌ی جغرافیایی به‌منظور به‌هم‌نخوردن ساختار قیمت در نواحی دیگر. آخرین نکته تأیید می‌کرد که رعایت این اصول نه تنها به نفع صنعت نفت بلکه به نفع مصرف‌کنندگان آن نیز می‌باشد. (۱۹۷۶، صفحه ۵۵)

نخستین مرحله در تکامل صنعت نفت خاورمیانه مقارن با تکامل و رشد آهسته سرمایه‌داری و عدم وجود مناسبات جاافتاده و متکامل مالکیت ارضی مدرن با سرمایه بود. مالکیت خصوصی زمین در خاورمیانه اندک بود و اگر هم بود شامل مالکیت تحت‌الارض، از جمله مالکیت ذخیره‌ی منابع زیرزمینی، نبود. نمونه‌ی بارز حق بهره‌داری از نفت، شامل واگذار کردن حق اکتشاف، توسعه و تولید نفت، گاز طبیعی و مواد مربوطه به صاحب امتیاز یعنی به یک شرکت بین‌المللی نفتی بوده است. از نقطه‌نظر حقوقی و نیز از لحاظ تئوریک، تسلیم حق اکتشاف، توسعه و تولید نباید با عمل تسلیم مالکیت خود این منابع (یعنی ذخائر موجود نفت در منطقه) به شرکت‌های پیمانکار نفتی اشتباه گرفته شود.^۴ اصطلاح حق بهره‌برداری (concession) به جای قرارداد اجاره (lease) به قراردادی اشاره دارد که بین یک شخصیت حقوقی خصوصی (یعنی یک شرکت) و یک دولت (یعنی یک نمود خودمختار غیرخصوصی) منعقد می‌شود. حقوق بهره‌برداری از نفت در مرحله‌ی نخست (۱۹۰۱-۱۹۵۰) ویژگی‌های عام زیر را داشت:

۱. تقریباً تمامی تحت‌الارض ناحیه‌ی مورد بحث را در آن کشور یا منطقه در بر می‌گرفتند.
۲. مدت آن‌ها طولانی و معمولاً بیش از پنجاه یا شصت سال بود.
۳. تنها تعداد محدودی صاحبان امتیاز کارتلی در سراسر جهان وجود داشتند.
۴. شرایط حق بهره‌برداری یکسان بود.
۵. پرداخت یکسان حق امتیاز تعهد اصلی مالی شمرده می‌شد.

۶. شرایط مالی محدود و پرداخت سهم مالکیت کاملاً ناچیز بود.
۷. تغییرات نامحسوس و اندکی در ضوابط و شرایط حقوق بهره‌برداری در این دوره رخ داد.

"قوانین مربوط به حقوق بهره‌برداری نفتی/یعنی قراردادهای استعماری/حاکم بر مناطق نفتی تحت سلطه‌ی جهان، شامل خاورمیانه، کاملاً متفاوت با قراردادهای اجاره‌ای است که در ایالات متحده حاکم است. باید توجه داشت که مشخصات اساسی

قراردادهای اجاره‌ای ایالات متحده شامل مالکیت بر منابع زیرزمینی نیز می‌باشد که به عنوان بخشی از مالکیت زمین گنجانده شده است. به دلیل رعایت قانون تصرف (rule of capture) در ایالات متحده، منابع زیرزمینی به صاحب زمین تعلق دارد." (بینا، ۱۹۸۵، صفحه ۲۲)

بدین گونه، از همان آغاز، سرمایه‌گذاری در بخش اکتشاف، توسعه و تولید نفت با دو نظام مالکیت ارضی منابع زیرزمینی در سراسر جهان در رابطه قرار گرفت. در همان حال، از نظر مرحله‌ی تکامل مناسبات سرمایه‌داری، در این مناطق گرایش خفیف به سوی ارزش‌یافتگی (valorization) مالکیت تحت‌الارضی (و در نتیجه ذخائر نفتی) در مقابل ارزش‌یافتگی تمام‌عیار در ایالات متحده پدید آمد. ارزش‌یافتگی یعنی در قلمرو مناسبات اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری عامل تولید ارزش شدن، که در رابطه با مالکیت ارضی چنین کیفیت‌ی لزوماً به تشکیل رانت می‌انجامد. به همین دلیل است که صنعت نفت در کل - ترکیب نامنظم مناسبات گوناگون اجتماعی در جهان - می‌بایست از طریق مدیریت مستقیم، محاسبات هزینه و قیمت‌گذاری ابتدایی و بی‌واسطه اداره شود.

مرحله‌ی دوم تکامل صنعت نفت خاورمیانه عینیت یافتن تدریجی نیروهای بازار بود که به واسطه‌ی بحران ۱۹۷۳-۱۹۷۴ سرانجام به کارتل‌زدایی و رهاکردن قیمت‌گذاری بی‌واسطه و بوروکراتیک نفت منجر شد. در این دوره ما شاهد هم‌زیستی سازوکارها و رویه‌های در حال زوال کارتلی، تکثیر نیروهای بازار هستیم که به گسترش رقابت قمارگونه در مقابل تولید ازپیش‌تعیین‌شده، قراردادهای استعماری نفت، «توافقی‌های با قول شرافت مدیران» (gentleman's agreements)، محاسبه‌ی دلخواه حق امتیاز (royalties) و بهره‌ی مالکانه بنا به قیمت‌گذاری ساختگی

گسترش مناسبات سرمایه‌داری از طریق نفت نه تنها تناقض‌آمیز بلکه سرایت‌دهنده نیز بوده است. با این همه، از لحاظ تاریخی، پیروزی کارتلی‌شدن بذر نابودی آن را نیز کاشت. ورود سرمایه‌ی خارجی در اکتشاف، توسعه و تولید نفت، و جوانه‌زدن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در بسیاری از مناطق نفتی به ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی در حیطه‌ی سرمایه‌داری انجامید

از پیش‌اعلان‌شده (posted pricing) بودیم. هر دوره‌ی انتقالی، ضرورتاً، گرایش به آغستگی گذشته‌ی در حال محو همراه با آینده‌ی در حال شکل‌گیری را دارد. فروپاشی نظام کارتلی نفت پیامد تغییرات معین تکاملی فراتر از تخصیص نیابتی کارتل و نظام حسابداری بود که مدت‌های طولانی با مهارت در سراسر جغرافیای وسیع، دست‌نخورده و قاعدتاً منفعل تولید به کار بسته می‌شد. تاریخ کارتلی‌شدن نفت بین‌المللی به یک معنای مهم، برخلاف همتای

آمریکایی‌اش، داستان دلخراش و تکان‌دهنده‌ی «نباشت اولیه» است.

این امر همچنین نشان می‌دهد که گسترش مناسبات سرمایه‌داری از طریق نفت نه تنها تناقض‌آمیز بلکه سرایت‌دهنده نیز بوده است. با این همه، از لحاظ تاریخی، پیروزی کارتلی‌شدن بذر نابودی آن را نیز کاشت. ورود سرمایه‌ی خارجی در اکتشاف، توسعه و تولید نفت، و جوانه‌زدن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در بسیاری از این مناطق نفتی نهایتاً به ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی در حیطه‌ی سرمایه‌داری انجامید. بنابراین، این مرحله‌ی انتقالی آغاز ازهم‌پاشیدن و برچیده‌شدن طرح‌های حسابداری موقتی و بخش‌بخش‌شده‌ای بود که نظام مبدا ثابت (basing-point system) نفت آمریکا، در خلیج مکزیک، را به نظام جدید قیمت‌گذاری اعلان‌شده (یعنی زیرقیمت خلیج مکزیک) در خلیج فارس وصل می‌کرد. چنین وضعیتی این فرصت را برای شرکت‌های عضو کارتل فراهم آورد که نه تنها سودهای انحصاری نفتی بلکه سهم عظیمی از بهره‌ی مالکانه کشورهای صادرکننده نفت را به جیب بزنند.

برخی از ویژگی‌های پایه‌ای مشخص‌کننده‌ی این دوران عبارتند از: الف) تقسیم دلخواه سودهای نفتی و رانت‌های نفتی - که با تسهیم سود ۵۰-۵۰ آغاز شد ب) حذف «هزینه‌ی حمل و نقل خیالی نفت» از مبدأ خلیج مکزیک علی‌رغم مکان تولید و تعیین دومین مبدا ثابت در خلیج فارس^۵. پ) ملی‌کردن (۱۹۵۱) و به دنبال آن ملی‌زدایی نفت (۱۹۵۴) در ایران. ت) تشکیل سازمان کشورهای صادرکننده‌ی نفت (اوپک)،^۶ و ج) ظهور شرکت‌های مستقل نفتی و فروپاشی موافقت‌نامه‌ی آچناکری (آلفونسو ۱۹۶۶؛ بینا ۱۹۸۵، صفحات ۲۱-۳۵؛ مکداشی ۱۹۷۲). طی این دوره، با توجه به تمایل به تثبیت قیمت نفت بر حسب مبدا ثابت در

خلیج مکزیک، نفت داخلی ایالات متحده نیز کنترل شد (بِلر ۱۹۷۶، صفحات ۱۲۱-۲۰۳). این نظام مبدا ثابت، که بر پایه‌ی قیمت نفت در ایالات متحده (در خلیج مکزیک) بنا شده بود، به عنوان چوب‌خطی همگانی (به‌طریق سرانگشتی و حسابداری) برای قیمت‌گذاری نفت در هر منطقه‌ای از جهان مورد استفاده قرار گرفت (کمیسیون فدرال تجارت آمریکا ۱۹۵۲).

با توجه به کشفیات جدید و پروپیمان نفت ارزان‌تر در منطقه‌ی خلیج فارس، این نفت جدید نه تنها جایگزین بازارهای آمریکا در غرب سوئز شد بلکه همچنین در بازارهای نوار ساحلی شرقی ایالات متحده جای خود را باز کرد. بدین گونه، بازارهای نفتی منطقه‌ای، مجاور با نیمکره‌ی غربی، با نفت خلیج فارس تأمین شدند. این امر کارتل بین‌المللی نفت را برانگیخت تا قیمت‌های مبدا ثابت خلیج فارس را بشکند، با این هدف که مانع از جریان یافتن بین منطقه‌ای نفت به سوی بازار ایالات متحده شود، و به این طریق از اصول مندرج در توافقنامه‌ی «As Is Agreement» سال ۱۹۲۸، که در آچناکری منعقد شده بود، تبعیت کند. قیمت با مبدا ثابت در هر دو خلیج، از لحاظ تاریخی، چون سازوکاری تخصیص‌دهنده برای انتقال و توزیع نفت خام درون شبکه‌های مرتبط جهانی کارتل عمل می‌کرد. بنابراین، در حالی که شکستن قیمت مبدا ثابت خلیج فارس جریان خروج نفت از منطقه را کاهش داد، از بهره‌های مالکانه کشورهای صادرکننده نفت در این منطقه، چه از لحاظ مقدار (برحسب بشکه) و چه از لحاظ کمیت تولید و صدور، به مراتب کاست.

تأسیس اعتراضی اوپک پاسخی به شکستن پی در پی قیمت‌های مبدا ثابت توسط کارتل نفتی بین‌المللی در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ بود. قیمت مبدا ثابت نفت در خلیج فارس به دلیل مجموعه‌ای از عوامل، نظیر رکود اقتصادی سال ۱۹۵۸، گسترش تولید نفتی روسیه شوروی و تحمیل تعرفه و نیز سهمیه‌ی واردات نفتی ۱۹۵۹ در بازار نفتی داخلی ایالات متحده، که از هر نظر بزرگ‌ترین بازار جهان بود، شکسته می‌شد. این عامل آخر، که برای از میان بردن رقابت میان تولیدکنندگان مستقل (غیر کارتلی) نفت در ایالات متحده و کارتل تدارک دیده شده است، در حقیقت نوک کوه یخی حمایت دولت آمریکا را از «As Is Agreement» (موافقتنامه‌ی آچناکری) — که هم به زبان مصرف‌کنندگان داخلی (یعنی شهروندان خود آمریکا) و هم به ضرر اجاره‌بگیران و صاحبان نفت منطقه‌ی خلیج فارس عمل کرده است — به وضوح نشان می‌دهد. با این همه، این امر توسط دولت ایالات متحده زیر کلاه شرعی «امنیت ملی» حتی از نظر برخی از مدعیان «نفت شناس» آن زمان نیز پنهان مانده است. شایان ذکر است که گذرا خاطر نشان کنیم که هنگامی که نیرنگ امنیت ملی — و بهانه‌ی «نفت استراتژیک» — به هم بافته شد،

تنش‌های بین واحد ضدتراست وزارت دادگستری و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا بر سر نقض قانون ضدتراست «شرمن» مصوب سال ۱۸۹۰ و قانون مربوط به ضدتراست سال ۱۹۱۱ یکباره برای همیشه فرو خوابید. این ابداع مبتکرانه تنها گوشه‌ای از بلاهت و ندانم‌کاری‌های مرتبط با سیاست خارجی نزدیک‌بینانه، نابالیده و ارتجاعی آن دوره را نشان می‌دهد (رجوع کنید به بِلر ۱۹۷۶، فصل هفتم).

در حقیقت، سیاست خارجی غیررسمی ایالات متحده همانا سیاست «نگاهداری وضعیت موجود» در راستای اصول آچناکری و در واقع دستکش پوشیده‌ی آن بود. برای مثال، تأیید این موضوع را نیز می‌توان در نگرش تدافعی ایالات متحده در به رسمیت‌نشناختن اوپک برای بیش از پنج سال پس از تشکیل آن شاهد بود. فراز زیر که از «یادداشت گفتگوی» آمریکا و انگلستان در سال ۱۹۶۴ نقل می‌شود، ضمن روشن کردن نقش وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده، ایده‌ی قدیمی ایجاد موازنه از طریق «گروه‌بندی مصرف‌کنندگان نفت» در مقابل اوپک را که سال‌ها پیش از بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ طرح شده است نیز برملا می‌سازد:

سِر جفری اهریسون، معاون وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا گفت: "ما تصور می‌کنیم ممکن است در مورد مسائل اوپک مواجهه‌ای به طرق متفاوتی بروز کند. (۱) ممکن است در موضعی قرار بگیریم که... از کمپانی‌ها حمایت کنیم. این امر اشکالات زیادی دارد، از جمله این که احساسات ناسیونالیستی اعراب را برمی‌انگیزد که می‌تواند امکانات بالقوه‌ای برای دخالت شوروی و مشکلات سیاسی درونی در کشورهای مربوطه ایجاد کند. به دلیل این ملاحظات، شاه [محمد رضا پهلوی] آماده شده است که پیشاپیش حرکت کند تا از قانونی شدن تحریم‌ها در گردهمایی ریاض اوپک [۲۴ دسامبر ۱۹۶۳] اجتناب شود. (۲) ممکن است با حکومت کشورهای های مصرف‌کننده‌ی اروپای غربی برخوردی پیش بیاید... چنانچه مشکلات مان با اوپک به قطع نفت منجر شود... (۳) افزایش قیمت نفت به همین ترتیب می‌تواند مصرف‌کننده‌ی اروپای غربی را به ائتلاف علیه اوپک برانگیزد. با این همه، اعتقاد داریم که افزایش قیمت‌ها به هر حال رخ خواهد داد و حکومت‌های اروپایی فقط باید یاد بگیرند که با آن بسازند... آقای کلی [معاون وزارت داخله ایالات متحده در اداره منابع معدنی] موافقت اصولی خود را با نکاتی که سِر جفری اظهار داشته بود بیان کرد... ما نیز نگران تقابل مصرف‌کننده — تولیدکننده هستیم و این امکان هست که بخواهیم این برخورد زودتر از زمان لازم رخ دهد... با تمرکز دادن توجه اروپایی‌ها در این لحظه به مشکلات نفتی خاورمیانه ممکن است اروپایی‌ها را به اندیشیدن درباره‌ی یک گروه‌بندی مصرف‌کنندگان نفت علیه





میدان‌های نفتی در جهان، هم برحسب بشکه و هم به ازاء مقدار مطلق آن هزینه‌ها، پدید آمد. افزایش هزینه‌ی این مورد آخر نیز موجب افزایش چشمگیر هزینه‌ی جاری تولید نفت در داخل آمریکا شد. در این زمان، بازرسی دقیق میدان‌های نفتی ایالات متحد نشان داد: الف) پراکندگی (fragmentation) چشمگیر اجاره‌نامه‌های جدید نفتی در رابطه با فعالیت‌های اکتشافی داخلی آمریکا، ب) پراکندگی نسبتاً قابل ملاحظه در اجاره‌نامه‌های نفتی (یعنی پراکندگی مالکیت حق امتیاز) در میدان‌های نفتی تولیدکننده که نیازمند یکی‌شدن و به‌کارگیری عملیات پیشرفته بازیافت نفت بوده اند، پ) سقوط واقعی آهنگ یافته‌های نفتی در آمریکا (ذخیره‌های افزوده‌شده بر حسب چاه‌های اکتشافی) به دنبال از سر گذراندن اوج تکنیکی تولید در این منطقه در ۱۹۷۰؛ و ت) افزایش چشمگیر هزینه‌ی سرمایه‌گذاری‌های پی‌درپی در بازیافت‌های درجه دوم و سوم در میدان‌های نفتی قدیمی ایالات متحده (بینا، ۱۹۸۵، ۱۹۸۸).

در این میان، در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، «کمیسون راه‌آهن تکراس» سیاست کنترل عرضه بر اساس برنامه‌ریزی تناسب تقاضای بازار را پس از چهار دهه از زمان کشف میدان پروپیمان تکراس شرقی کنار گذاشت. چنانکه بلر (۱۹۷۶) بدرستی تأکید می‌کند، سیاست تکراسی برنامه‌ریزی جهت تناسب تقاضا با عرضه از سال ۱۹۳۲ (یا آنچه سیاست «احتیاط در مصرف» نام گرفته)، هم‌صدا با موافقت‌نامه‌ی آچنارکی، به‌مناب‌ه‌ی جایگزینی برای یکی کردن میدان (و کاربرد بازیابی پیشرفته) بکار گرفته شد که عملاً به نابودی میلیاردها بشکه نفت بازیافته انجامید. در اول ژانویه‌ی ۱۹۷۰، در آمریکا، سهمیه‌ی هزینه‌کردن به‌اصطلاح کاهش چاه‌های نفت به‌منظور معافیت مالیاتی از ۲۷/۵ به ۲۲/۰ درصد تقلیل یافت. در ۱۵ اوت ۱۹۷۱، دولت نیکسون نخستین مرحله از کنترل قیمت‌ها را آغاز کرد. در ۱۱ ژانویه‌ی ۱۹۷۳، کنترل قیمت اجباری به کنترل داوطلبانه تبدیل شد. در ۱۷ اوت ۱۹۷۳، دولت نیکسون سقف قیمت دولایه‌ای را بر نفت داخلی تحمیل کرد: نفت قدیمی (تولیدشده در سطوح ۱۹۷۲ از چاه‌های موجود یا پایین‌تر) باید به قیمت‌های مارس ۱۹۷۳ به اضافه‌ی ۳۵ سنت

اوپیک برانگیزانیم... ما امیدواریم از برخورد میان اوپیک و OECD سازمان همکاری اقتصادی و توسعه - م.؛ در سال ۱۹۶۴ بهره‌ییزیم... سر جفری گفت که وی مایل است بار دیگر موضع مشترک دو کشور را، که در گفتگوهای ژوئن [۱۹۶۳] درباره‌ی مطلوب بودن اتخاذ موضعی بی‌طرفانه و به‌رسمیت‌نشناختن اوپیک داشته‌اند، مورد تأیید قرار دهد!". (۱۹۶۴، صفحات ۳۱۹-۳۲۰، تأکید از نگارنده است).

نگرش متکبرانه‌ی انگلیسی و ساده‌لوحی آمریکایی نسبت به اوپیک سرانجام یک افتضاح خودبزرگ‌بینانه و حماقتی سیاسی از کار درآمد. تقریباً شش سال طول کشید تا دولت آمریکا تشخیص دهد که عملاً در به‌رسمیت‌نشناختن اوپیک تنها مانده است. لذا، با این اقدام دیرهنگام (صرفنظر از جهان‌باختگان انگلیسی)، آمریکا با استیصال سیاسی هم چوب را خورد و هم پیاز را:

سیاست ایالات متحده - انگلستان در اتخاذ بی‌طرفی و عدم تعهد در قبال اوپیک که شرح جزئیات آن در CA-386 (بند ۸) آمده است، مانع از آن نشد که اوپیک از سوی سازمان‌های بین‌المللی، به ویژه از سوی ECOSOC {شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل - م.؛ و UNCTAD {کنفرانس جهانی تجارت و توسعه - م.؛، به رسمیت شناخته نشود، و اثریش نیز به این سازمان و کارکنان آن مقام و موقعیت دیپلوماتیک اعطا کرده است. در پرتو این مسائل و سایر موفقیت‌های به دست آمده‌ی اوپیک، دولت آمریکا قصد بازنگری در سیاست کنونی خود نسبت به اوپیک و در صدد بررسی این موضوع است که آیا خطمشی دیگری نسبت به این سازمان می‌تواند به نحوه سودمندتری به منافع ایالات متحده خدمت کند (جورج بال ۱۹۶۵، صفحه ۳۳۳، تأکید از نگارنده است).

در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، از جمله سه تحول عمده رخ داد که یک‌سره بنیان کارتلی صنعت نفت را به نفع نیروهای بالنده و عینی بازار، همراه با قیمت‌گذاری روزانه نفت بر اساس عرضه و تقاضای لحظه‌ای بازار (spot oil prices) در سطح جهان تضعیف کرد. نخست، تغییرات دگرگشتاری اقتصاد کلان در رابطه‌ی اوپیک با کارتل بین‌المللی نفت اثرات خود را نشان داد؛ این امر بازتاب تغییراتی بود که در تکامل درونی و ادغام آرگانیک و بالقوه‌ی کشورهای صادرکننده‌ی نفت در اقتصاد جهانی بخش نفت را نیز بی‌بهره نگذاشته بودند. دوم، کمپانی‌های نفتی مستقل رو به ازدیاد گذاشتند که این خود نشانه‌ی گویایی از اغتشاش درونی و فرسایش قدرت در نظام کارتلی آچنارکی (۱۹۲۸-۱۹۷۲) بود. سرانجام، افزایش چشمگیری در هزینه‌های اکتشاف، توسعه و تولید نفت داخلی آمریکا، پرهزینه‌ترین

فروخته می‌شد؛ نفت جدید (تولیدشده در بالاتر از سطوح ۱۹۷۲ از چاه‌های موجود و از چاه‌های جدید) کنترل نمی‌شد. در سال ۱۹۷۲، قانون کذایی سهمیه‌بندی واردات نفتی ۱۹۵۹ — که محصول سیاست دوستانه در قبال کارتل نفت بوده اما به نام «امنیت ملی» به افکار عمومی القاء شده بود — لغو شد (بلر ۱۹۷۶؛ صفحات ۱۵۲-۱۸۶). این سهمیه‌بندی همان عاملی است که موجب شکستن و تقلیل پی در پی قیمت اعلام شده در مبدا پایه ای نفت در خلیج فارس شد و به زودی به تشکیل اوپک انجامید. سرانجام، ارزش دلار آمریکا ابتدا در دسامبر ۱۹۷۱ و به دنبال آن در فوریه ۱۹۷۳، به ترتیب ۸/۵ و ۱۰ درصد، کاهش یافت. تمامی این‌ها پیش از بالا بردن قیمت اعلام شده توسط اوپک در ۱۶ اکتبر ۱۹۷۳ اتفاق افتاد. در اول ژانویه ۱۹۷۴ اوپک یک بار دیگر قیمت اعلام شده نفت خود را بالا برد. در ۱۵ نوامبر ۱۹۷۴، آژانس بین‌المللی انرژی (IEA) به منظور مقابله با اوپک تشکیل شد.^۷ نهایتاً، شبکه‌ی بزرگ کارتلی آچناکاری در جریان این دوره‌ی

بحث‌های «عرضه - تقاضایی» و جهت آشنا و گمراه‌کننده‌ی سیاسی آنها نه تنها کمکی به روشن شدن تحولات آرگانیک و کیفی موجود نکرد بلکه بسیاری از پژوهشگران و اقتصاددانان رادیکال و چپ را نیز با خود به بیراهه‌ی گنگ اغتشاشات نظری سوق داد

گذار به تدریج از هم پاشیده شد. این موافقت‌نامه‌ی بوروکراتیک سرّی و دوستانه سرانجام جای خود را به نیروهای شفاف و عنان‌گسیخته‌ی بازار داد. نبود کنترل بر حجم در حال افزایش نفت خارج از شبکه‌ی کارتلی نتیجه‌ی مطلوب را برای عملکرد نیروی سرکش بازار فراهم کرد. توسعه‌ی ساختار رو به رشد سرمایه‌داری در کشورهای صادرکننده‌ی نفت منجر به ارزش‌یافتگی بالقوه‌ی مالکیت ارضی و تبلور مقوله‌ی مُدرن رانت در حوزه اقتصاد نفت شد. این نیز به نوبه خود ماهیت اوپک را — علی‌رغم حضور اسب‌های تروای سال‌های طلایی گذشته (Pax Americana) که هنوز درون اوپک نومیدانه به دنبال موضع میانه می‌گشتند — تغییر داد. میادین نفتی ایالات متحده بر اساس تحولات جدید بازسازی و بهبود یافتند؛ صنعت جهانی نفت از طریق بحران از نو سازماندهی و یک‌دست شد؛ و قیمت تولید نفت ایالات متحده به قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید برای کل این صنعت در سراسر جهان تبدیل گردید. نفت تحوّل‌یافته‌ی پس از بحران با قیمت‌های یکنواخت و یکسان بازار، رانت تقاضایی

جهانی نفت، و بالاخره تلاطم بی‌انتهای بازار به عصر جهانی‌شدن قدم نهاد (بینا ۱۹۸۵، ۱۹۹۲، ۱۹۹۷؛ بینا و مین ۲۰۰۵). بحران ۱۹۷۳-۱۹۷۴ را باید چون آینده‌ی دگرگونی‌های چندجانبه‌ی بزرگ‌تری تلقی کرد: الف) یک‌دست شدن جهانی صنعت نفت — از پایین‌ترین تا بالاترین ساختار هزینه — تحت یک قاعده و نهاد قیمت‌گذاری، ب) ملّی کردن بالقوه و ملازم با آن فراملیتی‌شدن نفت در مقابل کارتل بین‌المللی نفت توسط دولت‌های رانت‌خوار نفتی، پ) کارتل‌زدایی نفت ایالات متحده و بازسازی صنعت نفت آن کشور، ت) ارزش‌یافتگی عمومی مالکیت ذخائر نفتی تحت‌الارضی جهان و شکل‌گیری رقابتی رانت تقاضایی در جهان نفت، ث) دگرگونی اوپک از یک رانت‌گیر جنینی به یک رانت جمع‌کن کاملاً بالیده، ج) تکثیر و تعدّد بازارهای رقابتی و جهانی نفت، لغو «قیمت اعلان شده» و استقرار قیمت‌های جهانی «اسپات» نفت و چ) عدم لزوم دست‌اندازی بی‌واسطه (فیزیکی)، بی‌اساس بودن خیال اتوپی خودکفایی، و بالاخره بی‌اثر شدن و بی‌مورد بودن استناد وابستگی به یک منطقه‌ی نفتی خاص (بینا، ۱۹۸۹، ب، ۱۹۹۰).

عصر دوگانه (یا چندگانه‌ی) نفت ارزان و نفت گران در دوران کنونی بسر رسیده است. اما همانطوری که تجربه کردیم، در قاموس رئال پولیتیک و در معیت شوخی بی‌مزه «امنیت ملی»، ادعای مسخره‌ی وابستگی و درخواست دستیابی مستقیم به نفت در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ حتی منجر به مکالمات ناهنجار و تهدیدهای جدّی علیه شاه ایران — فرزند برومند و سربریز «پاکس امریکانا» — توسط هنری کسینجر شد. افزون بر این، ما نیز شاهد دستپاچگی دولت کارتر و طرح ایجاد نیروی ضربتی سریع جهت گسیل به خلیج فارس بودیم.^۸ پس از دهه‌ی ۱۹۷۰، در جبهه‌ی به‌اصطلاح تحلیلی ژئوپولتیک نفت، اغلب مباحثات جست‌گریخته بر سر آمریکایی‌زدایی^۹ نفت و دغدغه دربار‌ه‌ی تولید، مصرف و واردات داخلی نفت در ایالات متحده تمرکز یافت. این بحث‌های «عرضه - تقاضایی» و جهت آشنا و گمراه‌کننده‌ی سیاسی آنها نه تنها کمکی به روشن شدن تحولات آرگانیک و کیفی موجود نکرد بلکه بسیاری از پژوهشگران و اقتصاددانان رادیکال و چپ را نیز با خود به بیراهه‌ی گنگ اغتشاشات نظری سوق داد. سرانجام، تقریباً یک دهه طول کشید تا آمریکا، اوپک و جهان در حال غلیان تشخیص دادند که این تغییرات دوران‌ساز و برگشت‌ناپذیرند. اکنون دیگر همگان به وجود غیرقابل‌انکار این برگشت‌ناپذیری اذعان دارند، اما متأسفانه هنوز از درک سیستماتیک حقیقتی که این بازگشت‌ناپذیری را به وجود آورده است عاجزند. دامنه‌ی این تأسف به کنار، اما لبه‌ی تیز تأسف نگارنده بیشتر متوجه پژوهشگران رادیکال و مدعیان چپ است که هنوز که هنوز است در مورد نفت از تئوری‌های پوسیده و قالبی راست تغذیه می‌کنند.





انحصار به اشکال گوناگون انباشته است.^{۱۱} با توجه به اینکه نمی‌توانیم تئوری نوکلاسیک را برای مطالعه‌ی واقعیت (رانت نفت) به کار ببریم و علاقه نداریم واقعیت (رانت نفت) را فدای خیال‌پردازی‌های تئوری نوکلاسیک بکنیم، انتخاب دیگری جز این

نداریم که به آثار و نوشته‌های ریکاردو - مارکس درباره‌ی اقتصاد سیاسی رانت به عنوان پیشاتاریخ خویش باز گردیم (مارکس ۱۹۶۸؛ ریکاردو ۱۹۷۶). در فصل نخست، قسمت ششم از جلد سوم **سرمايه**، مارکس چارچوبی را برای معنای رانت در تولید سرمایه‌داری پیشنهاد کرده است. در این اثر مارکس به‌طور خلاصه اشتباهات بازدارنده را مشخص کرده است:

"سه خطای عمده وجود دارد که تحلیل اجاره زمین (*ground rent*) را ناروشن می‌کند و باید هنگام پرداختن به آن از آنها اجتناب کرد:

۱. درهم‌آمیختگی میان اشکال گوناگون رانت که منطبق با سطوح متفاوت تکامل فرایند تولید اجتماعی است... این سرشت عام اشکال متفاوت رانت ... موجب می‌شود که افرادی این تفاوت‌ها را نادیده بگیرند.

۲. تمامی اجاره زمین ارزش اضافی و محصول کار اضافی است... اما شرایط ذهنی و عینی کار اضافی و ارزش اضافی به طور کلی ربطی به شکل خاص ندارد، خواه این سود باشد خواه اجاره. آن‌ها در ارتباط با ارزش اضافی به معنای اقم کلمه مربوط می‌شوند، صرف‌نظر از شکل خاصی که ممکن است اختیار کنند. بنابراین، آنها مفهوم اجاره‌ی زمین را بیان نمی‌کنند.

۳. ویژگی خاصی که از تعیین ارزش اقتصادی مالکیت ارضی، به بیان دیگر توسعه‌ی اجاره زمین، ایجاد می‌شود این است که مقدار آن به هیچ‌وجه بنا به عمل‌گیرنده‌ی آن تعیین نمی‌شود، بلکه برعکس با تکامل کار اجتماعی که مستقل از اوست و در آن او هیچ نقشی ندارد تعیین می‌شود" (۱۹۹۱، صفحات ۷۷۲-۷۷۵؛ تاکید در متن است).

تشخیص این نکته مهم است که چنین نتایجی محصول تئوری

نگاهی دوباره به تئوری رانت نفت

اهمیت رانت نفت و ضرورت تئوریزه کردن آن به اندازه‌ی خود این صنعت هم اهمیت و هم قدمت دارد. اما، جهت/تغیلات مارژینالیستی (Marginalist Revolution) در تاریخ علم اقتصاد، که به ظهور مکتب نئوکلاسیک منتهی شد، با برخورد مشخص و علمی به مقوله رانت، از جمله رانت نفت، به‌هیچ‌وجه سازگاری نداشته است. علاوه بر این، در فاصله‌ی چندین نسل، که مشاجرات و مکالمات متضاد و فراوانی را برانگیخت، مکتب نئوکلاسیک سرانجام توانست برخورد مشخص به مقوله‌ی رانت را از برنامه‌ی پژوهشی خود حذف کند. این تصمیم‌گیری ایدئولوژیک، علی‌رغم اظهارات پیگیر و اصرار بسیاری از نویسندگان موافق کاربرد مشخص رانت بود که در آستانه‌ی سده‌ی بیست و پس از آن صورت گرفت. بدین ترتیب، مکتب نئوکلاسیک با جانشین کردن همان‌گویی - یا دور باطل قیمت‌گذاری «انگاشتن قیمت براساس فرصت از دست رفته» (opportunity cost) - همراه با قیمت‌گذاری عوامل تولید به روال مکانیزم «تعادل جامع» (general equilibrium)، رانت خاص و عمومیت ناپذیر مرتبط با مالکیت منابع ارضی و تحت‌الارضی را نادیده گرفت.^{۱۲} بدین‌گونه، رانت ابتدا به عنوان بازده (return) تمامی «عوامل تولید» تعمیم یافته و بعداً رفته‌رفته از دید نزدیک‌بینانه‌ی پیروان و وجدان خودآگاه اما خطاکار این مکتب محو شد. اما شبح رانت، نه چندان بی‌شبهات به روح پدر هاملت، در وجدان ناخودآگاه «رقابت - انحصار» نئوکلاسیکی به عنوان یادآوری هنوز به پاورچینی مشغول است (فاین ۱۹۸۲، فصل هفتم؛ هابسون ۱۸۹۱).

رانت: ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی

در هیچ رشته‌ای به اندازه صنعت نفت پاشنه‌ی آشیل تئوری‌های اقتصادی حاکم این چنین آشکار و نمایان نیست. زیرا در این بخش اقتصادی رانت نفت عامل تعیین‌کننده به‌شمار می‌رود. در چارچوب مکتب نئوکلاسیک هیچ‌گونه جایی برای رانت در نظر گرفته نشده است، جز با نقض رقابت خیالی و آرمانی‌شده. همچنین هیچ رانت خاصی در چارچوب مدل‌های ریاضی مکانیزم «تعادل جامع»، که در حقیقت تمامی بازده‌های عوامل تولید جمله‌ی رانت محسوب می‌شوند، وجود ندارد. اما، در چارچوب مدل‌های «تعادل ناقص» (partial equilibrium) که سخن از تئوری ویژه‌ی رانت امکان‌پذیر است، تئوری نئوکلاسیک تنها در جهان تک‌کالائی قابلیت کاربرد می‌یابد. به همین دلیل است که در چارچوب نئوکلاسیک اکثریت قریب به اتفاق مقالات و نوشته‌های مربوط به نفت به‌وفور از تکرار این‌همان‌گویی (tautology) عدم‌وجود رقابت در بازار نفت و حضور کنترل و

کامل مارکس درباره‌ی تولید، گردش و توزیع ارزش در سرمایه‌داری است. نخستین نکته هشدار است درباره‌ی یکسان گرفتن رانت در دوران‌های مختلف در ارتباط با شیوه‌ی تولید. نکته‌ی دوم تایید می‌کند که با این که رانت ارزش اضافی است، تولید ارزش اضافی — به عنوان معلول شرایط عمومی تولید سرمایه‌داری — هیچ نوع

اگر قبول کنیم که مفهوم انحصار سرمایه‌داری سنتزوار عمل می‌کند، دیگر نباید آن را عوامانه (و یا خرده‌بورژواآبانه) با مفهوم ارتدکسی انحصار درهم آمیزیم. به همین نحو، بنظر ما باید با انحصار مالکیت ارضی نیز به همان ترتیب سنتزوار برخورد کرد، یعنی به صورت نفی در نفی.

که به انحراف متعاقب آن‌ها از میانگین ترکیب آرگانیک سرمایه در کل اقتصاد بستگی دارد (فاین ۱۹۸۶؛ سعدفیلهو ۱۹۹۳؛ شیخ ۱۹۷۷، ۱۹۸۴). این حاکی از آن است که رانت مطلق ضرورتاً تابع رقابت مابین صنایع گوناگون است؛ و در نتیجه، مناسبت آن به عنوان یک مقوله به آهنگ نسبی ورود و انباشت سرمایه در بخش مورد بحث بستگی دارد. بنابراین خطاست که رانت مطلق را چون رانت انحصاری دلبخواه به تصویر بکشیم (فاین ۱۹۷۹).

شایسته است که در اینجا گذرا تصویری اجمالی از تئوری رقابت مارکس ترسیم کنیم. مارکس رقابت را به عنوان آنتی‌تز انحصار فئودالی، و انحصار سرمایه‌داری را به عنوان «نفی انحصار فئودالی تا آن جا که متضمن نظامی از رقابت است...» مجسم می‌کند و «به این گونه [استدلال می‌کند که] انحصار مدرن، انحصار بورژوازی، انحصار ترکیبی است، [یعنی] نفی در نفی، [و در نتیجه] وحدت اعداد» می‌باشد (۱۹۶۹، صفحه ۱۵۱). از نظر مارکس و شومپتر تراکم و تمرکز سرمایه اجزای ضروری انباشت سرمایه هستند و این امر مهمات و ابزار لازم را برای انجام جنگ رقابتی سرمایه با سرمایه فراهم می‌آورد (شومپتر ۱۹۴۲، فصل هفتم؛ همچنین به شیخ ۱۹۸۰ رجوع کنید). به همین سان، ادغام از نظر مارکس (و شومپتر) نه آنتی‌تز رقابت بلکه سنتز آن است. همچنین، آنچه بعنوان «موانع ورود سرمایه به درون یک صنعت» نامیده می‌شود، همانا بازتاب افزایش مداوم در حجم سرمایه‌ی تنظیم‌کننده (regulating capital) برای تولید ارزش اضافی در کارزار گسترده رقابت است. در اینجا نه پندار رقابت ناب و نه سازه‌ی همان‌گویانه‌ی بازارهای هسته‌ای (atomistic markets)، هیچ کدام ارتباطی با رقابت تاثیرگذار و دگرگون‌کننده‌ی واقعی در سرمایه‌داری ندارد. پس اگر قبول کنیم که مفهوم انحصار سرمایه‌داری سنتزوار عمل می‌کند، دیگر نباید آن را عوامانه (و یا خرده‌بورژواآبانه) با مفهوم ارتدکسی انحصار درهم آمیزیم (همچنین رجوع کنید به ویکس ۱۹۸۱، فصل ۶). به همین نحو، بنظر ما باید با انحصار مالکیت ارضی نیز به همان ترتیب سنتزوار برخورد کرد، یعنی به صورت نفی در نفی.^{۱۲}

از سوی دیگر، رانت تفاضلی (differential rent) اثرات تنوع در کیفیت زمین را در مجموع با تغییرات حجم سرمایه‌ای در نظر می‌گیرد که در کشاورزی سرمایه‌گذاری شده است. به این گونه، مارکس موضوع را روشن می‌سازد:

سازوکار خودکاری برای مشخص کردن رانت ندارد. سرانجام، تعیین ارزش مالکیت ارضی (یعنی تشکیل و مقدار رانت) نه قضا و قدری است نه با عینیتی نامعین، و این علی‌رغم مذاکراتی است که بر سر تعیین مقدار رانت بین مالک زمین و سرمایه‌گذار ممکن است در جریان باشد. مقدار رانت توسط عملکرد سیستماتیک و سازگاری با قانون ارزش تعیین می‌شود. با توجه به این که مقدار رانت بستگی به تعیین‌کنندگی ارزش دارد، دخالت مالکیت ارضی نه آنتی‌تز سرمایه بلکه سنتز آن است که به نوبه‌ی خود در رشد و تکامل نیروهای مؤثر منعکس می‌شود. این نکته برای توصیف صحیح رانت مطلق (absolute rent)، و فارغ از تفسیرهای دلبخواه رانت انحصاری، کاملاً ضروری است. مارکس، برخلاف ریکاردو، با تجربه‌ی واقعی که بر اساس آن کم‌حاصلخیزترین زمین باید رانت بدهد شروع کرد. او این رانت را رانت مطلق دانست. بنا به نظر مارکس، رانت مطلق تاثیر انحصار مالکیت ارضی (مدرن) را بر انباشت سرمایه در کشاورزی نشان می‌دهد — انحصاری که خود محصول مناسبات اجتماعی (درونی) سرمایه است. علاوه‌براین، انحصار مالکیت ارضی انحصاری است ترکیبی (synthetic) که می‌تواند با آهنگ رشد انباشت سرمایه برطرف شود. پس برای سنجش این امر لازم است به «ترکیب آرگانیک سرمایه» (organic composition of capital) در بخش اقتصادی مورد نظر رجوع شود. بنا به نظر مارکس، ترکیب آرگانیک سرمایه در حقیقت معیار پیشرفت در کشاورزی نسبت به تمامی بخش‌های دیگر اقتصادی است، و به این معنا به رقابت مابین صنایع مختلف اقتصادی (inter-industry) و تحرک سرمایه میان این سکتورها (inter-sectoral) بستگی دارد. به این گونه، در واقعیت پویای (تاریخی) دگرگونی (transformation) ارزش (value) به قیمت تولید (price of production)، برخی از قیمت‌های تولید در فرایند رقابت همیشگی سرمایه بالاتر و برخی پایین‌تر از ارزش می‌مانند



تعیین کننده است که بنا به آن کم‌بازده‌ترین میدان‌های کنونی نفتی ضرورتاً نباید در وضعیت اولیه طبیعی خود کم‌بازده‌ترین میدان‌های نفتی قلمداد شوند؛ این میدان‌ها که زمانی به نحو چشمگیری پر بازده بوده‌اند، در نتیجه‌ی سرمایه‌گذاری‌های پی‌درپی وضعیت کنونی را یافته‌اند. سرانجام، رانت مطلق مفهومی خودمدار نیست که از رانت تفاضلی II جدا باشد. زیرا رانت تفاضلی II حدود رانت مطلق را از طریق پویش‌های تعیین ارزش مالکیت ارضی با وجود رقابت بین‌صنعتی سرمایه تعیین می‌کند – رقابتی که پیمانانه ترکیب آرگانیک سرمایه بازتاب آن است. این امر نشان می‌دهد که تئوری ارزش مارکس (و قیمت‌های تولید) فرایند تولید، مبادله و توزیع را پیش از آن که به اوج انضمامیت **تئوریک** آن از طریق تئوری رانت ارتقا یابد، وحدتی تنگاتنگ بخشیده بود.



رانت نفت: ارزش‌یافتگی ذخائر نفتی

از ابتدا، پیش از بررسی مسئله‌ی ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی ذخائر نفت، باید نظام مالکیت بر زمین، و از این رو مالکیت بر ذخیره‌های نفتی را در صنعت نفت مشخص کنیم. چنانکه پیشتر اشاره شد، دو نظام جداگانه حق مالکیت در صنعت نفت وجود دارد: الف) قاعده‌ی تصرف (rule of capture) در آمریکا، شامل مالکیت خصوصی منابع زیرزمینی و ب) مالکیت عمومی (public ownership) بر منابع زیر زمینی در بقیه‌ی مناطق تولیدکننده‌ی نفت. البته این امر دو شکل متفاوت تصاحب طبیعت را پیش از ارزش‌یافتگی و تعیین ارزش مالکیت ارضی در تولید ارائه می‌دهد. چنانکه پیشتر استدلال شد، هر نوع تحقیقی درباره‌ی مسئله‌ی رانت باید با توجه به خاص بودن مالکیت ارضی مورد بحث و از همین رو خاص بودن تولید نفت، مشخص شود. بنابراین، حکم موری (پژوهشگر رادیکال انگلیسی) مبنی بر این که رانت کشاورزی – بر اساس ملاک استفاده‌ی جایگزین (alternative use) از زمین – باید نحوه رانت نفتی را تعیین کند، به دو دلیل ادعای بغایت باطلی است: الف) عقیده‌ی مبنی بر استفاده‌ی جایگزین از زمین، تنها یک گام کوتاه با این نظر فاصله دارد که رانت را این‌همان‌گویانه به مصداق «فرصت انتخاب از دست رفته» (opportunity cost) تلقی کنیم؛ و ب) تحلیل رانت نفتی وی نه از لحاظ تاریخی مشخص

"بدین ترتیب، سطح رانت، که برحسب آکیر محاسبه می‌شود... در نتیجه‌ی افزایش سرمایه‌ی صرف شده در زمین افزایش می‌یابد. و علاوه بر این، هنگامی هم که قیمت‌های تولید ثابت باقی می‌مانند، صرف‌نظر از اینکه بهره‌وری سرمایه‌ی اضافی ثابت می‌ماند، یا افزایش یا کاهش می‌یابد، این امر رخ می‌دهد. این عوامل آخری بر درجه‌ی افزایش سطح رانت در هر آکیر تاثیر می‌گذارد، اما تغییری در این واقعیت نمی‌دهند که مقدار رانت افزایش می‌یابد. این پدیده‌ی است که برای رانت تفاضلی II جنبه خاص دارد و آن را از رانت تفاضلی I متمایز می‌کند... با این همه، هر چه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری پیشرفت می‌کند، تراکم سرمایه در همان مناطق بیشتر افزایش می‌یابد چنانکه رانت در آکیر بالا می‌رود... به این‌گونه، این تفاوت در سطوح رانت را نه می‌توان برحسب تفاوت در حاصل‌خیزی طبیعی انواع زمین توضیح داد و نه بر حسب مقدار کاری که به کار گرفته شده، بلکه منحصرأ باید بر حسب انواع متفاوت سرمایه‌گذاری تبیین شود" (۱۹۹۱، صفحات ۸۳۰-۸۳۱).

مارکس بی‌گمان سرخ را از ریکاردو گرفته است، اما مفهوم او از رانت از دو جنبه‌ی مهم کاملاً با ریکاردو متفاوت است. الف) فرض «نبود مالکیت ارضی» در نظریه‌ی ریکاردو نادرست است و ب) قاعده‌ی ریکاردو درباره‌ی نحوه انجام کشت به ترتیب شروع از زمین با کیفیت بالاتر و اختتام به کشت در زمین با کیفیت پایین‌تر هیچگونه مصداقی در واقعیت ندارد. طبقه‌بندی مارکس از رانت تفاضلی در دو نوع رانت تفاضلی I و رانت تفاضلی II به ترتیب منطبق با کاربرد کمیت برابر سرمایه در زمین‌های هم اندازه و با کیفیت متفاوت و کاربرد کمیت متفاوتی از سرمایه در یک زمین تحت کشت با کیفیتی معلوم است. با این همه، اثرات ترکیبی این رانت‌های تفاضلی (رانت اول از حاصلخیزی طبیعی و رانت دوم ناشی از کاربرد پی در پی سرمایه) نمی‌توان با طریق تکنیکی توابع خطی از یکدیگر جدا کرده و بطور کمی و تک تک باز شناخت (فاین ۱۹۷۴). این نکته برای درک نظریه‌ی ارزش مارکس به دو دلیل اهمیت دارد: الف) برخلاف ریکاردو، نظریه‌ی رانت مارکس به گونه‌ای جزمی (axiomatic) از هیچگونه شرایط طبیعی تعمیم‌پذیری پدیدار نمی‌شود، بلکه از ویژگی خاص و واقعیت مشخص ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی به وجود آمده‌است – از این رو تئوری رانت یک تئوری عام (general theory) در عمومیت تولید در هر سکتور اقتصادی نیست، و ب) تقارن متقابل تاثیرات اندازه‌ی عادی (normal capital) سرمایه و کم‌حاصلخیزترین زمین زیر کشت اثر تعیین کننده بر قیمت تولید در بخش کشاورزی دارد. دومین نکته برای تئوری رانت خاص ما در بخش نفت بسیار

است و نه هیچ مناسبتی با چگونگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی در نفت دارد (موری ۱۹۷۷؛ برای بدیلی انتقادی رجوع کنید به فاین ۱۹۸۳).

سوال تعیین‌کننده این است که آیا مالکیت ارضی در نفت — یعنی این شکل خاص از مالکیت ارضی — رانت مطلق دریافت می‌کند یا نه، و اگر نه، چرا نه. پاسخ به این پرسش به گام و پویای انباشت سرمایه در کل بخش نفت وابسته است، که به نوبه‌ی خود به تحرک سرمایه بین بخش نفت و بقیه‌ی بخش‌های اقتصادی مربوط است، که خود حاکی از گستره‌ی رقابت مابین صنایع گوناگون اقتصادی است و برحسب تغییرات ترکیب *آرگانیک سرمایه* در صنعت نفت سنجیده می‌شود. به بیان دیگر، اگرچه رانت مطلق رانت انحصاری به نحو همان‌گویانه‌ی اقتصاد نئوکلاسیک نیست، اما ممکن است به‌مثابه‌ی عاملی درونی مانع جریان و حرکت سرمایه از بخش‌های دیگر شود، و به این‌گونه از

رقابت بین‌صنعتی سرمایه‌ها جلوگیری کرده و به ایجاد سطح پائین‌تری از میانگین «ترکیب آرگانیک سرمایه» منجر شود. به همین دلیل تمایز بین رانت‌های مطلق و *تفاضلی* مسئله‌ای است اساسی که در پشت آن امر کارتل‌زدایی نفت (طی دهه‌ی ۱۹۷۰) و تکامل فراملیتی رانت‌های *تفاضلی* نفت در رابطه با حرکت سرمایه در فرایند رقابت جهانی نهفته است. این تمایز *تنوریک*

اگرچه رانت مطلق، رانت انحصاری به نحو همان‌گویانه‌ی اقتصاد نئوکلاسیک نیست، اما ممکن است به‌مثابه‌ی عاملی درونی مانع جریان و حرکت سرمایه از بخش‌های دیگر شود، و به این‌گونه از رقابت بین‌صنعتی سرمایه‌ها جلوگیری کرده و به ایجاد سطح پائین‌تری از میانگین «ترکیب آرگانیک سرمایه» منجر شود.

(میادین نفتی ایالات متحده) ضرورتاً آن زمین‌هایی نیستند که در حال حاضر برای اکتشاف نفت اجاره داده می‌شوند؛ میادین نفتی با کمترین بهره‌دهی در حقیقت میادینی هستند که در حال حاضر کماکان در تولید هستند. این میادین نفتی که زمانی بسیار بهره‌ده تلقی می‌شدند، اکنون به دلیل کاربرد پی در پی سرمایه‌ی بمنظور استخراج بیشتر نفت در طبقه‌بندی پائین فعلی جای گرفته‌اند. اینها نوعی از میادین نفتی هستند که در آنها «قیمت تولید» حاصل تقارن آرگانیک ذخیره‌های حداقل بارآور و سرمایه‌ی تنظیم‌کننده می‌باشد، و به این ترتیب قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید را برای کل صنعت در جهان تعیین می‌کنند. بنابراین، در مثال بالای ما، رانت زمین‌هایی (میادین نفتی) که به تازگی اجاره داده شده‌اند، رانت نفتی مطلق نیستند، بلکه باید رانت نفتی *تفاضلی* به‌شمار آیند.

با توجه به گستره‌ی مناطق نفتی در جهان، با بیشترین بازدهی تا کمترین بازدهی، تشکیل رانت‌های نفتی *تفاضلی* در سراسر جهان حول مسئله‌ای اساسی دور می‌زند که همانا رقابت درون‌صنعتی و نه رقابت بین‌صنعتی (*intra-industry as opposed to inter-industry competition*) نفت است. پیش‌فرض جهانی شدن این صنعت همانا تشکیل نرخ سودهای *تفاضلی* و ارزش مبادله‌ای یکسان در بازار جهانی نفت است. به همین نحو، ما باید دو شکل جداگانه از رانت‌های *تفاضلی* را در تولید نفت از هم متمایز سازیم: الف) رانت *تفاضلی* نفت از نوع I و ب) رانت *تفاضلی*

نفت از نوع II. با توجه به این امر که دامنه و اثرات رانت *تفاضلی* I و رانت *تفاضلی* II را نمی‌توان پیشاپیش شناخت (یعنی عدم امکان جداکردن اثرات ناخصلخیزترین زمین و سرمایه‌ی تنظیم‌کننده تولید از قبل). لذا، کاربرد یک نظریه‌ی رانت به طریق از پیش دانسته (*a priori*) نمی‌تواند پیامدی معنادار برای مقصود ما در بر داشته باشد (بینا، ۱۹۹۲). بنابراین، سخن از رانت *تفاضلی* با تشخیص دو شکل آن (رانت *تفاضلی* I و رانت *تفاضلی* II) به طور انتزاعی نه راه حل قطعی برای مسئله رانت‌های نفتی فراهم می‌آورد و نه شرایط خاصی را فراهم می‌آورد که به پویای انباشت سرمایه در صنعت نفت ارتباط تنگاتنگ دارند. به همین دلیل است که لازم بود بدون هیچگونه پیش‌شرط (*a posteriori*) درباره‌ی تغییرات ساختاری، نهادی، و سازمانی، مانند کارتل‌زدایی نفت، تکثیر بازارهای/اسپات (بازارهای حال) و پیش‌فروش/پیش‌خرید نفت و شکل‌گیری

به تنهایی گام تعیین‌کننده‌ای است برای درک پیچیدگی بخش نفت معاصر، و مکانیزم وحدت *رقابتی* و بالاخره جهانی شدن آن. این واقعیت که منطقه‌ی نفتی ایالات متحد به طور کامل اکتشاف و به شدت حفاری شده، شاخصی است حاکی از اینکه فرایند ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی در محدوده آمریکا تحت قاعده‌ی تصرف با سطح بالای «ترکیب آرگانیک سرمایه» حاصل شده است. وجود همین «ترکیب آرگانیک» بالا برای مناطق نفتی کمتر اکتشاف‌شده و بهره‌ده‌تر تحت قاعده‌ی مالکیت عمومی نیز صادق است. در رابطه با این امر در اینجا دو نتیجه عاید می‌شود: الف) رانت مطلق رانت انحصاری نیست و ب) در صنعت نفت رانت مطلق وجود ندارد. با این همه، در شرایط ایستای تطبیقی، شاید این بحث مطرح شود که زمین‌هایی که کمترین بهره‌دهی (ذخیره‌های نفتی) را دارند اجاره داده نمی‌شوند مگر رانت دریافت کنند.^{۱۳} اما/بین زمین‌های آمریکائی با کمترین بهره‌دهی

رقابتی رانتهای تفاضلی نفتی در سراسر جهان، همانند کاری که ما کردیم، نظریه پردازی شود (بینا ۱۹۸۵؛ ۱۹۸۹ ب).

در نفت داخلی ایالات متحده، با توجه به قاعده‌ی تصرف، بخش‌بخش کردن اجاره میدان‌های نفتی، به ویژه هنگامی که اندازه‌ی ذخیره نفت میدان عظیم است، برای قراردادن مجموعه میدان نفت تحت یک مدیریت واحد و آغاز بهره‌برداری مراحل دوم و سوم، بسیار مشکل‌آفرین بوده است. این ذخایر با این که در حالت طبیعی اصلی خود کاملاً بهره‌ور بوده‌اند، به‌علت اینکه دستخوش چندین نوبت سرمایه‌گذاری سنگین و پی‌درپی بوده‌اند در فرایند بهره‌برداری مراحل پیشرفته به طور محسوسی نزول کرده‌اند. از همین رو، کاربرد متوالی سرمایه، به ویژه در ذخایر بزرگ‌تر، به تنزل شرایط طبیعی میداین نفتی و متعاقباً کاهش بهره‌دهی آن‌ها انجامیده است. چنانکه بینا (۱۹۸۵) نشان می‌دهد، در سراسر دهه‌ی ۱۹۶۰، هزینه‌های سرمایه‌ی نفتی ایالات متحده (برای هر بشکه) مراحل اکتشاف، توسعه و تولید به نحو شاخصی افزایش یافته است. اینها میداین نفتی قدیمی‌یی هستند که مدت‌های طولانی در چهل و هشت ایالت پائینی آمریکا به شدت مشغول تولید بوده‌اند. در تمام دنیا، «قیمت تولید» (قیمت هزینه ای (cost-price) به اضافه‌ی میانگین سود) این میداین نفتی است که بالاترین محسوب می‌شود و به این‌گونه قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید نفت را در کل آمریکا تعیین می‌کند. همچنین، این «قیمت تولید» صنعت نفت در آمریکا است که قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید، و به این‌گونه قیمت بازار نفت در هر گوشه از جهان را تعیین می‌کند. نفت آمریکا همچنین کانون بحرانی بوده است که به ارتقا انحصارزدایی و بازسازی صنعت نفت در ایالات متحده و تشکیل سراسری رانتهای تفاضلی در جهان نفت انجامید (بینا ۱۹۸۹ ب).

سرانجام، نفت جهانی پس از دهه‌ی ۱۹۷۰ از همه سو در معرض غلیان، بی‌ثباتی (volatility) و عدم اطمینان در عرصه جهانی (universal uncertainty) است. نبود واکنش سریع قیمت به سیرافزایش تقاضا (excess demand) ناشی از دو مسئله‌ی بغرنج است: الف) شرط لازم درازمدت برای ایجاد ظرفیتی جدید در مقابل بی‌ثباتی بازار و سمت و سوی نامطمئن قیمت‌های آینده و ب) تنگنای تنظیم تغییرات ظرفیت تولید در پاسخگوئی به روال بازار، بدون آنکه هزینه‌ی اقتصادی چشمگیری را که ناشی از فقدان کارآیی فنی و صدمات احتمالی به ذخایر است متحمل شد. این وضعیت در مورد عرضه‌ی زیاد مشکل‌تر است. در اکثر میداین نفتی، سطوح ظرفیت تولیدی موجود پیشاپیش به طور عادی در بیشتر میداین نفت مشخص شده است، از جمله آن‌هایی که قیمت جهانی تولید را تنظیم می‌کنند. این میداین نفتی تنظیم‌کننده به ویژه در حالت کاهش قیمت‌ها تحت فشار

جدی قرار می‌گیرند. در این حالت بستن چاه‌های نفت یک امکان بسیار پرهزینه است. با این همه، هنگامی که چاه‌ها بسته می‌شوند، ذخیره نفت موجود در آنها برای همیشه از دست می‌رود. برای اجتناب از صدمه‌زدن به ذخایر، یک امکان دیگر همانا ادامه تولید در این گونه میدان‌ها و امید به بهترشدن قیمت‌های بازار در آینده است.^{۱۴} به همین دلیل است که قیمت تنظیم‌کننده‌ی تولید بلافاصله کاهش نمی‌یابد، مگر اینکه تولید با یک اضافه عرضه‌ی زیاد و طولانی‌مدت روبرو شود، که در آن صورت سطوح ریسک و قبول زیان برای ادامه‌ی کار تولید چنین تولیدکنندگانی بسیار زیاد است.^{۱۵} این وضعیت ممکن است در حقیقت یک بحران نفتی به وجود آورد که وقوع آن منجر به بازسازی جهانی سرمایه در این بخش خواهد شد. این بازسازی، لزوماً، همراه با یک قیمت تنظیم‌کننده‌ی جدید تولید و نیز تغییرات قیمت بازار حول محور آن، خود را در چارچوب جهانی نفت منعکس خواهد کرد. به این‌گونه سرشت‌نشان چنین بحران‌هایی را باید از درون توضیح داد، یعنی از جایگاه پویای درونی صنعت نفت، و نه بنا به اوضاع و احوال برآمده از رخدادهای خارجی.

اغلب اوقات توئیل نایجا به «قدرت» — هم بعنوان پیش فرض مسئله و هم به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی نهایی آن — این‌همان‌گویانه موضوع نفت را رازآمیزتر می‌کند. همچنین، تکیه بر تئوری بی‌تاریخ و تاریخ بی‌تئوری تحولات نفت را غالباً در هاله‌ای از غبار حاشیه‌ای و عوامل غیرمرتبط بیرونی می‌پیچد، و بدین ترتیب به



هیچگونه مصداقی ندارد (بینا ۱۹۸۹ الف: صفحه ۱۶۷، جدول سوم).

۳. مسرت مسئله را با تمرکز بر زغال سنگ از علت ساختاری بحران نفت با معلول‌های آن، که از جمله قیمت زغال سنگ نیز هست، جابجا می‌کند. بدین ترتیب، در برخورد او به مسئله‌ی بحران و تغییر قیمت نفت ما نه تحلیل تجربی انضمامی از نفت ایالات متحده، نه نظریه‌پردازی انضمامی درباره‌ی تکوین مالکیت ارضی در نفت، و نه حتی تحلیلی از زغال سنگ ایالات متحده که ظاهراً کانون تر خود اوست، می‌بینیم (مسرت ۱۹۸۰).

۴. جدی‌ترین خطای مسرت البته از نظر ما به هم‌ریختگی سطوح تحلیل در طرح‌ریزی ساختار مفهوم انرژی به عنوان یک کالا، یعنی درهم‌آمیختگی محض رقابت درون صنعتی و رقابت بین‌صنعتی سرمایه، می‌باشد. اگر به زعم مسرت «قیمت انفرادی تولید زغال سنگ آمریکا ارزش بازار و قیمت بازار تمامی منابع انرژی را تنظیم می‌کند»، آنگاه بنا به نظر مارکس، بستر این

بار راز و رمز نفت می‌افزاید. مثلاً کنترل در بازار فرضی و هسته‌ای نئوکلاسیک یا قدرت در حیطه‌ی نامشخص و نامحدود به اصطلاح سیاسی، و از همه مهم‌تر، نحوه‌ی ارتباط این دو با نفت سؤال‌برانگیز است. حال اگر، ما با استناد به آنچه در بالا به تفصیل گذشت، پیچیدگی‌های واقعی اقتصاد سیاسی نفت را نیز به آن اضافه کنیم، باید در این زمینه انصافاً به آماتورها و متخصصان خودخوانده کمی حق بدهیم. اما، به گمان ما، چنین حقی را به ندرت می‌توان برای مدعیان پژوهش در اقتصاد سیاسی و یا اقتصاددانان «مارکس‌گرا» قائل شد.

مطالب کلیدی نیازمند به بازبررسی

در این بخش ما به موضوعات مختلفی که اهمیتی تعیین‌کننده دارند، هم برای روشن کردن بیشتر مطلب، و هم برای پاسخگوئی و ثبت انتقادی سوابق این بحث، می‌پردازیم. جهت اختصار، ما با بازبررسی اجمالی دیدگاه مُحسن مسرت (۱۹۸۰)، صفحات ۶۸-۲۶) آغاز می‌کنیم و به این طریق به کسانی پاسخ می‌دهیم که از دیدگاه او درباره‌ی رانت نفت و تئوری ارزش استفاده و نسخه‌پردازی کرده‌اند.^{۱۶}

۱. نقطه عزیمت در اثر مسرت انرژی به مثابه‌ی یک کالا است، که خود مقوله‌ای انتزاعی و، از لحاظ روش‌شناسی، نتیجه‌ای اشتقاق یافته از اشکال انضمامی منابع گوناگون انرژی می‌باشد. نقطه ورود مسرت نیز همان کالای انرژی است که در این صورت ما را به راستی با تقارن فرض و نتیجه — دور باطل — روبرو می‌کند (۱۹۸۰، صفحات ۳۲-۳۵).

۲. مسرت بررسی خود را با شکل ارزش مصرفی زغال سنگ (یعنی نامطلوب‌ترین نوع مادی انرژی مصرفی) در مقابل نفت آغاز می‌کند و یک تَن فرضی زغال را با هم‌ارز نفت خام آن، برحسب محتوی کالری‌شان، مقایسه می‌کند. وی سپس ادعا می‌کند که «بارآوری کار در تولید نفت خام» از بارآوری زغال سنگ در این میانگین فرضی [بسیار بالاتر است]، و بدون هیچگونه بررسی و مطالعه‌ی مشخص، مادی و منسجم در هیچ کدام از این دو منبع انرژی حکم می‌دهد که «قیمت انفرادی تولید زغال سنگ قیمت بازار دیگر [انواع انرژی] را تعیین می‌کند» (۱۹۸۰، صفحه ۳۴). چرا این رویه نه تنها نادرست بلکه گمراه‌کننده است؟ به این علت که چنین استدلالی نظروارانه بر حسب مقایسه‌ی میانگین‌های فرضی صورت گرفته است که خود انتزاع بوده و در وهله‌ی نخست احتیاج به اثبات دارند؛ در نتیجه به دور باطل منتهی می‌شوند. علاوه بر این، سخن از فرض قیمت بالاتر در هر کالری از زغال سنگ آمریکا نسبت به نفت از لحاظ تجربی و بر اساس آمار و ارقام موجود برای دوره‌ی مورد مطالعه

اغلب اوقات توسّل نابجا به «قدرت» — هم بعنوان پیش فرض مسئله و هم به مثابه‌ی نتیجه‌ی نهایی آن — این همان گویانه موضوع نفت را راز آمیزتر می‌کند. همچنین، تکیه بر تئوری بی‌تاریخ و تاریخ بی‌تئوری تحولات نفت را غالباً در هاله‌ای از غبار حاشیه‌ای و عوامل غیر مرتبط بیرونی می‌پیچد، و بدین ترتیب به بار راز و رمز نفت می‌افزاید

تنظیم ارزش رقابت بین‌صنعتی است که در این مورد نمی‌توان از فراگیری یک «صنعت انرژی» واحد و نماد آن «کالای انرژی» سخن گفت (۱۹۸۰، صفحه ۳۵). اما، اگر بخواهیم از یک صنعت انرژی فراگیر، شامل مجموعه منابع، سخن بگوییم، آنگاه باید آماده باشیم که چارچوب رقابت درون‌صنعتی را بپذیریم و از این رو به تمام واحدهای تولیدی منفرد در همان سطح، صرف‌نظر از شکل ارزش مصرفی آن‌ها، شانس رقابت بلافاصله را داده باشیم. این مورد آخری، بر اساس تئوری ارزش، به تشکیل ارزش بازار واحد از طریق رقابت درون صنعتی برای همه‌ی واحدهای تولیدی منفرد، بدون توجه به شکل ارزش مصرفی آن‌ها می‌انجامد. از این رو، لازمه‌ی تحلیلی بسنده، آغازی است که با جایگاه واقعی و مادی بحران طرح‌ریزی شود. این امر مستلزم بررسی تمام‌عیار جهانی شدن نفت، چگونگی ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی و تحت‌الارضی (نفت) هم در ایالات متحده و هم در اوپک،



کشاورزی. چنانکه در سطور بالا نشان دادیم، از نظر مارکس انحصار مالکیت ارضی (در فرایند ارزش‌یافتگی و بازتولید ارزش اضافی) سنتزوار است، نه «طبیعی». بنابراین، با توجه به چگونگی انباشت و ترکیب آرگانیک بالای سرمایه، صحبت از رانت مطلق در بخش نفت بی‌مورد بوده و کاملاً بی‌ارتباط با فرایند ارزش‌یافتگی، تولید، و تعیین ارزش در این بخش است. با این همه، مسرت پیوسته به انحصار طبیعی اشاره می‌کند و به رانت انحصاری بر اساس تعریف اقتصاددانان ارتدوکس به نفت می‌نگرد. وی می‌نویسد:

"مالکیت ارضی استفاده تولیدی از پایه‌ی طبیعی [مواد خام] آنچه که به آن تعلق دارد را، تا زمانی که عوارضی دریافت نکنند، ممانعت می‌کند. این امر تا زمانی که نیاز اجتماعی برای این ماده‌ی خام در درازمدت و از لحاظ ارزش بازار فراتر از عرضه نشود، رخ نخواهد داد و بنابراین، همراه با آن ارزش بازار به بالاتر از قیمت عمومی تولید خواهد رفت... که در این قلمرو تولیدی به کار گرفته شود. آنگاه، تفاوت بین ارزش بازار کالای مورد بحث و قیمت عام تولید (به عنوان شکل خاص سود اضافی، سود انحصاری طبیعی که در قیمت کالا وارد می‌شود) به رانت ارضی مطلق تبدیل می‌گردد که توسط مالکیت ارضی تصاحب می‌شود" (۱۹۸۰، صفحه ۳۲، تاکید از نگارنده است).

در رابطه با نفت، تفسیر نادرست مسرت از مارکس و نفوذ وی بر پژوهش‌ها و پژوهشگران رادیکال و چپ، به‌ویژه در مقوله رانت، بسیار گسترده است. البته این تاثیر را می‌توان به سه طریق مشاهده کرد: (الف) تفسیر رانت مطلق مارکس بر اساس مفهوم فراگیر انحصار؛ (ب) مقایسه‌ی (بنیادانگار) نفت و زغال‌سنگ، و اتکاء بر هزینه‌ی تولید ظاهراً بالاتر و ادعایی زغال‌سنگ؛ و (پ) کاربرد ادعاشده‌ی رانت مطلق در مورد بخش نفت. مثلاً، نووکی استدلال می‌کند که دامنه‌دارتر شدن «مالکیت انحصاری» حکومت‌های زمین‌دار جهان سوم و بالارفتن مقدار رانت مطلق مطالبه‌شده توسط آنان با گسترش تقاضا برای مصرف مواد معدنی و محدودتر شدن عرضه‌ی ذخایر غنی معدنی بیشتر شود» (۱۹۸۷، صفحه ۳۰). می‌بینیم که پژوهش‌گری رادیکال و به‌اصطلاح مارکس‌گرا نظیر وی با صدور حکم بالا دو خطای تئوریک را هم‌زمان مرتکب می‌شود: (۱) با الهام احتمالی از مسرت رانت مطلق را تلویحاً رانت انحصاری می‌خواند، و (۲) همانند اقتصاددانان راست‌گرای ارتدوکس روابط علت - معلولی پیچیده در تولید را به عدم وجود «تعادل» عرضه و تقاضا در بازار نسبت می‌دهد. این قبیل ارتدکسی‌های هنگامی شفاف‌تر می‌شود که نووکی «نتیجه می‌گیرد» که اوپک به عنوان یک کارتل در تحصیل رانت‌های مطلق توسط دولت‌های عضو صادرکننده‌ی نفت موقتاً موفق شده است» (همان منبع، صفحه ۱۰۳).



در رابطه با نفت، تفسیر نادرست مسرت از مارکس و نفوذ وی بر پژوهش‌ها و پژوهشگران رادیکال و چپ، به‌ویژه در مقوله رانت، بسیار گسترده است. البته این تاثیر را می‌توان به سه طریق مشاهده کرد: (الف) تفسیر رانت مطلق مارکس بر اساس مفهوم فراگیر انحصار؛ (ب) مقایسه‌ی (بنیادانگار) نفت و زغال‌سنگ، و اتکاء بر هزینه‌ی تولید ظاهراً بالاتر و ادعایی زغال‌سنگ؛ و (پ) کاربرد ادعاشده‌ی رانت مطلق در مورد بخش نفت.

تشکیل رانت‌های تفاضلی نفت، و بالاخره سازماندهی دوباره صنعت نفت ایالات متحده می‌باشد، که هم‌هنگام با فرایند دگرگون‌سازنده خود نیز بتوانند بحران جهانی نفت را تعریف کنند (به بینا ۱۹۸۵، ۱۹۸۰ الف رجوع کنید).

۵. مسرت به نظر می‌رسد که به تفسیری ایستا و نادرست از رانت مطلق مارکس به عنوان رانت انحصاری متکی می‌باشد. در این مورد، پرسش اصلی این است که چرا مقدار رانت مطلق، به عنوان رانت انحصاری به باور مسرت، باید از پیش در چارچوب تفاضلی محدوده قیمت بازار و قیمت تولید اندازه‌گیری شود؟ چرا مقدار این «رانت انحصاری» مانند اثرات قیمت‌گذاری سایر انحصارات نامشخص نبوده و دلخواه تثبیت نمی‌شود؟ چنانکه در بخش رانت نفت نشان دادیم، پاسخ به این پرسش کاملاً ساده است: رانت مطلق مارکس رانت انحصاری نیست بلکه رانتی است که از بازتاب اثر متقابل موانع مالکیت ارضی بر جریان سرمایه در بخش کشاورزی ناشی می‌شود. به همین دلیل است که مارکس به‌طور مشخص از پیمانانه «ترکیب آرگانیک سرمایه» هنگام تعیین محدوده رانت مطلق به مثابه‌ی تفاوت بین ارزش و قیمت تولید سخن می‌گوید - به اصطلاح حداکثر عوارض مالکیت در بخش

هم‌گام با تحلیل مسرت، نور نیز با چوب‌خط بنیادانگار «تولیدکننده‌ی حاشیه‌ای انرژی در سطح جهانی، بر حسب واحدهای انرژی» آغاز می‌کند و نتیجه می‌گیرد که چنین معیاری الزاما باید بر «پایه‌ی قیمت نهایی نفت برای عرضه مصرف‌کنندگان» باشد. او می‌گوید این قیمت باید بالاتر از قیمت تولید نفت، اما برابر با قیمت تولید «تولیدکننده‌ی حاشیه‌ای انرژی» باشد^{۱۷} (۱۹۸۰، صفحات ۷۰-۷۱)، تاکیده‌ها همه از نگارنده است. بدین گونه، نور از مقدار کل سودهای مازاد در صنعت نفت سخن می‌گوید. اکنون برای نور باقی مسئله همانا چگونگی توزیع این سود بین دولت‌های واردکننده، شرکت‌های نفتی و کشور تولیدکننده نفت است. اما بگذارید پرسیم سازوکار چنین توزیعی چیست؟ نور به استثنای دولت‌های واردکننده، «توجه را بر عنصر سیاسی در تعیین رانت مطلق متمرکز می‌کند» که اکنون موضوع «مبارزه بین صاحبان مالکیت بازتولیدناپذیر نفت و تولیدکنندگان کالاها» می‌باشد. سپس نور نتیجه‌گیری می‌کند که «سود اضافی تحصیل شده توسط شرکت نفتی سود انحصاری است»، [که منبع آن ... سطح بالای تمرکز ... بنا به وجود سرشت «انحصار طبیعی» و «اهمیت استراتژیک» می‌باشد (همان منبع، صفحه ۷۱).

سرانجام، به نظر می‌رسد که نور استدلال خود را درباره‌ی رانت مطلق یک گام جلوتر برده و به نحو اعجاب‌انگیزی ابتکار عمل را **ظاهرا** در مقابل «نارسائی برخورد مارکس» به دست می‌گیرد. اما افسوس که کمترین واریسی و کوچکترین دقت در تمامی این اظهارنظرها به ما نشان می‌دهد که این‌گونه تجدیدنظر در مارکس توسط نور بدون هزینه‌ی هنگفت اعلام جرم علیه خود او نمی‌باشد؛ این تجدیدنظر به قیمت غیر قابل قبول پذیرش سازی باطل «کالای انرژی» انجام شده است، که جز توصیفی دلبخواه از رانت مطلق و دیدگاهی ارتدکس از رقابت و «انحصار طبیعی» را در بر ندارد (۱۹۸۰، صفحات ۷۱-۷۲). همچنین تاکید به اصطلاح انفاقی بر «اهمیت استراتژیک» نفت در همان جمله، غیر از تلاش این نویسنده در ظاهرالصلاح نشان دادن نماد انحصار بورژوایی نیست (۱۹۸۰، صفحه ۷۱). اما چگونگی روابط سیاسی و در واقع مبارزه‌ی دولت‌های رانت‌خوار اوپک مهم‌تر از آن است که با چنین توصیف‌های دلبخواه بتواند قابل‌بیان باشد. بحران نفت ۱۹۷۳-۱۹۷۴ آشکار ساخت که مبارزات دولت‌های رانت‌خوار بر سر توزیع سودهای اضافی نفت با بازسازی جهانی صنعت نفت و تشکیل **رقابت جوینانه‌ی** رانت‌های تفاضلی نفت در سراسر جهان در هم گره خورده است. از اینرو، خود این مبارزات نه دلبخواه هستند و نه بدون حد و مرز.

در ادامه این بخش لازم است دو نکته‌ی قابل ملاحظه و مرتبط با یکدیگر را روشن کنیم: الف) ادعای کارتل‌شدن نفت حتی پس از بحران نفت در ۱۹۷۳-۱۹۷۴ و ب) اعتبار تئوری‌های توطئه. در مورد هر دو نکته که بالقوه آب‌شخور یکدیگرند و شاید پیامد

ضمنی احتمالی را برای مسائلی چون هژمونی ادعایی ایالات متحده یا دخالت ایالات متحده در عراق داشته باشند، شایسته است از فاین و هریس به طور مفصل در دو بند جداگانه نقل قولی بیاوریم. هر دو نویسنده علت وجودی بحران نفت ۱۹۷۳-۱۹۷۴ را به شرح زیر هم‌زمان هم روشن می‌کنند و هم در تاریکی رها می‌سازند:

"اکنون اگر بحران نفت اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ را کنار بگذاریم و نتایج آن را بررسی کنیم، می‌توانیم ببینیم که چگونه صنعت نفت راه‌حلی را برای تضعیف کارتل جهانی و فشارهای وارده بر تولید داخلی ایالات متحده کشف کرد. افزایش زیاد قیمت نفت سودآوری تولیدکنندگان در ایالات متحده را حفظ و درآمدی کافی در تولید جهانی جهت ایجاد پیوند میان کمپانی‌های عمده کارتل‌ی و غیرعمده مستقل در کارتل‌ی تضمین کرد که اکنون هر دو را در بر می‌گیرد. نتیجه‌ی امر ایجاد مازادهای عظیمی در تولید نفت از آن ذخایری بوده است که بهره‌برداری از آن‌ها کم‌هزینه‌تر از ذخایر ایالات متحده آمریکا می‌باشد. آنچه... کشورهای عضو اوپک و سایر کشورها قادر شدند انجام دهند تصاحب قسمتی از همان مازادها بود. این امر نتیجه و نه دلیل افزایش قیمت نفت است" (۱۹۸۵، صفحات ۸۶-۸۷، تاکیده‌ها همه از نگارنده است).

"تا حد معینی، می‌توان این امر را همچون تئوری توطئه‌ی افزایش‌های قیمت نفت تعبیر کرد که بنا به آن افزایش قیمت نفت راه‌حلی برای مسئله‌ی این صنعت بوده است. یقیناً، چنین امکانی نباید نادیده گرفته شود و چنین تئوری‌هایی در بحث مربوط به بحران نفت فراوان هستند. برخی استدلال می‌کنند که این بحران تمهیدی از جانب ایالات متحده بود تا جایگاه رقابتی‌اش را نسبت به رقبای صنعتی خود از طریق تحمیل قیمت بالای نفت بر آنان بهبود بخشد؛ پاره‌ای دیگر استدلال می‌کنند که تمهیدی بوده است تا توازن پرداخت‌های ایالات متحده از طریق واچرخاندن دلارهای نفتی بهبود یابد. ممکن است این‌ها اثرات یا مقاصد مورد نظر اقدامات عوامل گوناگون باشد یا نباشد، اما چاره‌جویی برای حل مشکلات این صنعت از طریق فرایند معینی انجام گرفت که می‌توان آن را تشخیص داد" (۱۹۸۵، صفحه ۸۷، تاکیده‌ها همه از نگارنده است).

فاین و هریس به‌درستی (با استناد به بینا ۱۹۸۵) اشاره می‌کنند که مازادهای اوپک معلول مازادهای بزرگ‌تری است که در صنعت جهانی نفت پدید آمده است. با این همه، آنان بدون توجه به رقابت ایجادشده در فرایند کارتل‌زدایی نفت در دوره‌ی پس از ۱۹۷۳ هنوز قائل ایجاد کارتل جدید تشکیل‌یافته‌ای، که «کمپانی‌های عمده و ناعمده» را به یکدیگر پیوند می‌دهد، هستند؛ این



در نظام وابستگی متقابل، اگر قیمت درست باشد، سخن از کمبود مالتوسی نفت کاملاً بی‌معنی است. همچنین، در این دنیای جهانی‌شده، نه انگیزه‌ی هر چند بی‌غرضانه برای خودکفایی کار می‌کند، نه شعار فریبنده برای فراکنی قدرت تحت پوشش «امنیت ملی» (یا «نفت استراتژیک») می‌تواند به کنترل بالا و پایین رفتن قیمت‌های نفت منجر شود، و نه هیچ نفت «مطمئن» و تضمین شده‌ای را به نحو چشمگیری می‌توان در خارج از نظام جهانی تأمین کرد

سرانجام، توطئه‌ها از لحاظ چهره‌ی ارزشی خود کاندیداهای مناسبی برای بررسی تجربی عینی، که نیاز به بازتاب نهادهای میانجی‌گرانه دارد، نیستند. چنانکه بینا (۱۹۸۵، فصل دوم) نشان می‌دهد، توهم توطئه، همانند انعکاس یک سراب، به پایه‌ی مادی (میانجی‌گرانه) و واقعی بستگی دارد که فراتر از قلمرو خود توطئه است. با این همه، در مورد کارتل بین‌المللی نفت، تحت موافقت‌نامه‌ی آچناکری (۱۹۷۲-۱۹۲۸)، انطباق‌هایی که به عنوان توطئه برداشت شده‌اند، ضمن آنکه در زمره شرط لازم هستند، در قالب موجودیت کارتل بی‌میانجی شرایط کافی نیز می‌باشند. از این رو آچناکری به دلیل رسالت و ماهیت اجرایی‌اش، به‌خودی خود توطئه‌ای بزرگ بشمار می‌رود. به بیان دیگر، کارتل و توطئه هر دو جنبه‌ی مکمل پدیده‌ای هستند که حیات آن را باید مدیون نبود میانجی و نهادهای میانجی‌گرانه دانست. بنابراین، زدن برجسب اشتباه و تشخیص نادرست خصوصیات کارتل‌زدایی پس از ۱۹۷۳ (و جهانی‌شدن رقابتی) صنعت نفت، باید ما را از مشکلات مضاعف و در حقیقت سوءدرک مضاعف بالا آگاه سازد. در نتیجه، درست از همین زاویه است که باید با کمال احترام از فاین و هریس پیرسیم در رابطه با مسئله توطئه عبارت «یقیناً، چنین امکانی نباید نادیده گرفته شود» دقیقاً به چه منظور و معنایی جز گیج کردن خواننده می‌تواند اشاره داشته باشد؟^{۱۸}

ملاحظات پایانی

مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری بیشتر مانند آتشفشان یا توفان عمل می‌کنند. هنگامی که قدرت می‌گیرند و به نیرویی چشمگیر بدل می‌شوند، این مناسبات قوانین خاص خود را به کار می‌برند و به سازوکارهای خاص خود برای تحمیل آن‌ها به جامعه صورت بیرونی

الته در حالی است که در دوران کنونی دوره دیکته کردن قیمت، تقسیم‌عامدانه‌ی بازارهای بین‌المللی، و کنترل بی‌واسطه‌ی تولید به پایان رسیده است. با تمرکز بر اثر پیامدهای این بحران بر تولید نفت ایالات متحده، فاین و هریس خاطر نشان می‌کنند که «می‌توان این امر را همچون تئوری توطئه‌ی افزایش‌های قیمت نفت تعبیر کرد که بنا به آن افزایش قیمت نفت راه‌حلی برای جوابگویی به مسئله‌ی این صنعت بوده است.» با این همه، عبارت «می‌توان تعبیر کرد» در اینجا دلالت روش‌مندانه ضمنی به پدیده‌ی توطئه دارد که دقیقاً به شیوه‌ی پدیداری امر مشخص (ظاهر ناپخته) اشاره دارد و به این گونه انتزاع واقعی و درک دیالکتیکی (آگاهانه) را طلب می‌کند. با این همه، فرضیه‌ی توطئه اغلب چون فرض مسئله و نیز به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی نهایی بازی می‌کند و به این گونه قادر به چیرگی بر وضعیت این‌همانگویانه خود نیست.

بنابراین آموزنده است بپرسیم که چرا باید «کمپانی‌های عمده عضو کارتل» آگاهانه خلاف منافع خود توطئه کنند، به ویژه هنگامی که موضوع بر سر تسلیم کنترل خود بر حجمی عظیم از ذخایر نفت جهانی و جایگاه غیرقابل‌مقایسه‌ی آن‌ها در عرصه قیمت‌گذاری جهانی نفت است؟ اما، مهم‌تر از آن، چرا کمپانی‌های کارتلی عمده (و نیز کمپانی‌های مستقل غیرعمده) باید علاقه‌مند بوده باشند که تولید نفت داخلی ایالات متحده عاری از «فشار» باشد؛ آن هم هنگامی که در واقعیت امر چنین آرامشی کمی بعد با بازسازی جهانی کل صنعت نفت از بین خواهد رفت، همان صنعتی که در آن به طرز چشمگیر بالارفتن رانتهای تفاضلی نفت به هنجاری برای تولید نفت به اصطلاح جدید در ایالات متحده نیز صادق بوده است؟ به بیان دیگر، چرا بی‌خود و بی‌جهت کارتل قدیمی (کمپانی‌های عمده نفت) باید حاضر باشد جایگاه منحصربه‌فرد خود را با «کارتلی جدید» که ظاهراً با کمپانی‌های غیرکارتلی مشارکت دارد عوض کند؟ و اگر به فرض محال هم چنین رفتاری از مدیران چنین کارتلی سر بزند، آیا نباید در حالت عادی در سلامت روانی آنان شک کرد؟ آیا این نیروهای سرکش رقابت واقعی سرمایه‌داری نبودند که در دوره‌ی انتقالی ۱۹۵۰-۱۹۷۲ قدرت خود را جمع کردند و در آستانه تحولات ساختاری صنعت نفت نهایتاً به انفجار بزرگ و بحران‌زای سال ۱۹۷۳ انجامیدند؟ آیا عبارت «کارتلی که اکنون هر دو را شامل است» موجب آشفتگی بیشتر افکار برخی از پژوهشگران نمی‌شود که مفهوم انحصار با هژمونی را در هم می‌آمیزند، و آیا اینگونه رهنمودها آن‌ها را تشویق نمی‌کند که به نادرستی بر «سرشت انحصاری در این صنعت و تفسیر نقش دولت مسلط در بخش نفت یعنی دولت ایالات متحده تکیه کنند» (براملی ۱۹۹۱، صفحه ۵۸). بالاخره، آیا این نوع طرز برخورد به صنعت نفت بار دیگر اشباح مردگان توطئه‌های سالیان گذشته را از آرامگاه‌های ساکت و قدیمی خود بر نمی‌انگیزاند؟



می دهند. جهانی شدن نفت در دوران پس از بحران ۱۹۷۴-۱۹۷۳ نیز استثنایی بر این قاعده نیست. بحران‌هایی که در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ و فراتر از آن رخ داد، هویت دوران‌ساز خود را مدیون بحران نفت ۱۹۷۳-۱۹۷۴ هستند که در آن ارزش‌یافتگی مالکیت ارضی در نفت ابعاد جهانی یافت. در نتیجه، تولید نفت در سه دهه‌ی گذشته‌ی از یازده دهه پیش از آن، یعنی قبل از بحران نفتی ۱۹۷۳-۱۹۷۴، باید به دقت متمایز شود. این تمایز نباید صرفاً بر مبنای کمی بلکه بر مبنای کیفی نیز انجام شود، که الزاما از فرایند کیفیت دوران‌ساز و جهان‌شمول پساکارتری و دوران پساپاکس امریکانا نیز نیاز به عبور دارد.

چنانکه نشان داده شد، جهانی شدن نفت نمود وحدت و تضاد جهانی تمامی مناطق نفتی در رقابت جهانی است و قیمت‌های «اسپات» نفت بازتاب لحظه‌ای آن می‌باشند. جهانی شدن نفت ارزش‌یافتگی جهانی ذخایر نفت را در تشکیل جهانی رانت‌های نفتی تفاضلی، با توجه به بارآوری متفاوت تولید نفت در گوشه و کنار جهان، نشان می‌دهد. بدین‌گونه، قیمت تولید کم‌بازده‌ترین مناطق نفتی، قیمت تولید و همین‌طور قیمت بازار مجموعه نفت جهانی را تنظیم و تعیین می‌کند. در نظام وابستگی متقابل، اگر قیمت درست باشد، سخن از کمبود مالتوسی نفت کاملاً بی‌معنی است. همچنین، در این دنیای جهانی‌شده، نه انگیزه‌ی هر چند بی‌غرضانه برای خودکفایی کار می‌کند، نه شعار فریبنده برای فراقکنی قدرت تحت پوشش «امنیت ملی» (یا «نفت استراتژیک») می‌تواند به کنترل بالا و پایین‌رفتن قیمت‌های نفت منجر شود، و نه هیچ نفت «مطمئن» و تضمین شده‌ای را به نحو چشمگیری می‌توان در خارج از نظام جهانی تأمین کرد. به بیان دیگر، نفت جهانی هیچ‌گونه ملاحظاتی برای آن‌دسته، که هم آرزوی نگهداری برش کیک را دارند و هم آرزوی خوردن آن را، ندارد. سرانجام، نه خواب و خیال حفاری‌های اکتشافی در منطقه قطبی اختصاص داده شده به ایمنی زیست و طبیعت وحشی در آلاسکا (ANWR) و نه واقعیت غیرقانونی، بی‌شرمانه، و تحقیرآمیز تجاوز آمریکا به عراق، هیچ‌کدام عینیتی مشروع و موجه برای دسترسی به نفت به منظور خودکفایی ادعایی به‌شمار نمی‌رود.

* سیروس بینا استاد ممتاز پژوهش علم اقتصاد در دانشگاه مینه‌سوتا است. نگارنده سپس خود را از انور شیخ برای دوستی دیرپا و نزدیک به سه دهه مشورت درخشان و گفتگوهای خردمندانه با وی ابراز می‌دارد. نگارنده همچنین به رابرت پرنر به خاطر دوستی و ساعت‌های بیشمار گفتگوی فشرده درباره‌ی نفت، جنگ، و سیاست خارجی آمریکا در دیدار اخیر خود بعنوان استاد مهمان از دانشگاه یوسی‌ال‌ا. اظهار امتنان می‌کند. بینا همچنین سپس خود را از توماس مرتیز برای حمایت رفیقانه‌ی وی در جریان دیدار از مرکز تئوری انتقادی و تاریخ تطبیقی، یوسی‌ال‌ا. و نیز از سندی کیل از کتابخانه‌ی یو. ام. به دلیل پاسخ سریع به درخواست‌های بی‌حد و حصر برای مطالب مورد نیاز این تحقیق اعلام می‌کند. نگارنده، همچنین به‌خاطر دریافت نظرات انتقادی بدون ذکر نام برخی از ویراستاران این مجله و نیز از اعتماد، مهربانی و هدایت ماریو سکارچیا، سردبیر این مجله قدردانی خود را بدین‌وسیله ابراز می‌کند.

یادداشت‌ها

۱. واژه‌ی «انتقادی» در زیرعنوان این مقاله استفاده شده است تا دیدگاه ما را از دید چپ سنتی و برخورد اکثر رهیافت‌های اقتصاددانان به اصطلاح غیرآرتدوکس، و پژوهشگران رادیکال و نومارکس‌گرا، که با دردسر زیاد امروزه در روش‌شناسی راست‌گرایانه و ارتدوکس غرق شده‌اند، متمایز سازد. این مقاله (که در سال ۲۰۰۵ به دعوت سردبیر مجله *International Journal of Political Economy* نوشته تحریر درآمد و در تابستان ۲۰۰۶ در این مجله چاپ شده است) سی‌امین سالگرد ایده‌ی اصلی و بیست‌مین سالگرد انتشار کتاب *اقتصاد بحران نفت* (۱۹۸۵) را جشن می‌گیرد.
 ۲. این فراز به دلیل روان بودن ترجمه‌اش از مارکس (۱۹۷۰، صفحات ۲۱۰-۲۱۳) انتخاب شده، نه مارکس (۱۹۷۳، صفحات ۱۰۵-۱۰۷).
 ۳. موافقت‌نامه ردلاین (Redline) یک تصمیم‌گیری بدنام کارتری است که کمپانی نفت عراق را به توطئه علیه عراق کشاند و مانع از هر نوع تلاش برای بهره‌برداری از ۹۹/۵ درصد قلمرو عراق شد. این موافقت‌نامه بخشی از موافقت‌نامه‌ی پنهانی میان سران شرکت‌های بزرگ نفت بود که در قصر آچناکری، اسکاتلند، در سپتامبر ۱۹۲۸ منعقد گردید. برای بررسی پنهان‌سازی کشفیات نفتی در خاورمیانه به پلر (۱۹۷۶، صفحات ۸۱-۸۵) رجوع کنید. پلر به درستی مشاهده می‌کند:
- "برخلاف این برداشت همگانی و پایدار که وجود کارتل‌ها به نحوی در ماهیت چیزها ذاتی است، شکل‌گیری این ترتیبات محصول معامله‌ای بزرگ همراه با فعالیت‌های دشوار بوده است. بنا به صورت جلسات کارتل که به دست کمیته‌ی تحقیق سوئد افتاد، این گروه ۵۵ جلسه در سال ۱۹۳۷ برگزار کرد که در آن‌ها ۸۱۷ موضوع مورد بحث قرار گرفت؛ در سال ۱۹۳۸، ۴۹ جلسه برگزار شد که در آن ۶۵۶ موضوع مورد بحث قرار گرفت؛ در سال ۱۹۳۹، ۵۱ جلسه برگزار شد که در آن ۷۷۶ موضوع بحث شد"** (۱۹۷۶، صفحه ۶۵ تأکیدها همه از نگارنده است).
۴. این تمایز برای تشخیص مالکیت ارضی در بستر ملی‌کردن‌های نفت در دهه‌ی ۱۹۷۰ بسیار حائز اهمیت است.
 ۵. مبدا ثابت اولیه در شبکه بین المللی کارتل که در خلیج مکزیک تثبیت شد، متمرکز بر هزینه‌ی تولید نفت در ایالات متحده بود. هزینه‌ی حمل و نقل خیالی مبتنی بر محاسبه‌ی عجیب هزینه‌ی حمل نفت از خلیج مکزیک به هر مقصدی در جهان، بدون توجه به محل تولید و محل بارگیری، بود.
 ۶. سازمان کشورهای صادرکننده‌ی نفت (اوپک) در سال ۱۹۶۰ تشکیل شد. بنیانگذاران اولیه‌ی آن ایران، عراق، کویت، عربستان سعودی و ونزوئلا بودند.
 ۷. این همان آژانس بین‌المللی انرژی است که ایده و توصیف دقیق آن در یادداشت آمریکا - انگلستان در سال ۱۹۶۴ مطرح شده بود. از قضا، این «دقت در پیش‌بینی» ویژگی متحجرانه‌ی سیاست خارجی آمریکا را دست‌بدست با موافقت‌نامه کارتری آچناکری در دوران پاکس امریکانا (۱۹۷۹-۱۹۴۵) آشکار می‌سازد.
 ۸. ما اعتقاد داریم که عصر پاکس امریکانا در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ پایان یافته و همزمان با فروپاشی این نظام هژمونی رهبر آن ایالات متحده نیز به اتمام رسیده است؛ رجوع کنید به بینا ۱۹۹۳، ۱۹۹۴ الف؛ ۱۹۹۴ ب، ۱۹۹۴ پ، ۱۹۹۵، ۱۹۹۷.
 ۹. برخی از نویسندگان این را یک عقب‌نشینی موقت برای ایالات متحده تعبیر می‌کنند. مثلاً به براملی (۱۹۹۱، صفحات ۲۰۵-۲۰۸) و بررسی نگارنده از آن به بینا (۱۹۹۴ ب) رجوع کنید. درباره‌ی هژمونی آمریکا، علاوه بر سوءبرداشت از مفهوم انحصار و فرایند تاریخی آن، مشکل روش‌شناسی با براملی این است که روش‌شناسی او از تقاطع گرهی مقولاتی آغاز می‌کند که هر کدام خود جداگانه نیاز به اثبات تئوریک دارد. عبارت دیگر، در مورد نفت بررسی براملی نیز در تحلیل نهایی چیزی جز بیان این همان‌گویانه نمی‌باشد.
 ۱۰. نظریه‌ی نوکلاسیکی منابع فرسایش‌پذیر مدعی است که «رانت کمیابی» باید به هزینه‌ی جنبی استخراج (marginal extraction cost) نفت افزوده شود. این امر بازتاب «هزینه فرصت انتخاب از دست رفته» (opportunity cost) بهره‌برداری از نفت است که برحسب نرخ بهره در هوتلینگ (۱۹۳۱) نشان داده شده است. در اینجا هیچ مفهومی از مالکیت ارضی را نمی‌توان یافت زیرا «رانت کمیابی» معیار احتساب هزینه بر اساس «فرصت انتخاب از دست رفته» تخصیص میان حال و آینده است. از این‌رو، هزینه‌ی جنبی + رانت کمیابی = هزینه‌ی کارکرد. بدین‌گونه، مسئله رانت بعنوان یک مقوله‌ی مدرن و مشخص اقتصادی در چارچوب اقتصاد نوکلاسیک و سایر مکتب‌های نفوذیافته از آن جایی ندارد؛ و اگر هم گهگاه از رانت صحبت می‌شود



مقصود هرگونه قیمتی است که با رقابت ذهنی، ایستا، و ایده آل این سیستم فکری متباین است. در این مورد خاص چپگرایان سنتی (نظیر چپگرایان مجله «مانتلی رابو») و نومارکسیست های مکتب «سرمایه داری انحصاری» نیز از این قاعده مستثنی نمی باشند.

۱۱. برخی از اقتصاددانان نوکلاسیک تصور می کنند که تمامی نفت را باید در زمان کشف تولیدشده تلقی کرد؛ از این رو، عقیده دارند به ذخایر نفت باید به مثابه ی انبار کالا نگریست. به این گونه برای آنان جایی برای رانت غیر از توسل به «قدرت بازار» و انحصار وجود ندارد؛ به آدل من رجوع کنید (۱۹۸۶، ۱۹۹۰).

۱۲. برای بررسی انتقادی مفهوم رقابت رجوع کنید به بینا (فصل ۶)، ۱۹۸۹ الف؛ کلیفتون ۱۹۷۷؛ زملر ۱۹۸۴؛ شیخ ۱۹۸۰، ۱۹۸۲؛ ویکس ۱۹۸۱ (فصل ۶).

۱۳. ما هیچگونه کمبودی از لحاظ تفسیرهای عامیانه از نظریه ی رانت مارکس در نوشته های مربوط به نفت نداریم. برای نمونه یک ابداع جدید را می توان در اثر مایر (۲۰۰۲، صفحات ۲۹-۱) جستجو کرد. وی رانت مطلق مارکس را با عنوان «اجاره ی مرسوم پرداختی زمین» برای پرداخت حق امتیاز نفت نامگذاری کرده است. مایر، با نادیده گرفتن این همه بررسی در مورد نفت و رانت، بدون کمترین مطالعه، در این کتاب اظهار فضل می کند. بقیه ی این مجلد آکنده از ساختارهای به اصطلاح حاکم بر نفت است که بدون ذکر هیچ علت تئوریک در کنار یکدیگر خودنمایی می کنند. در این کتاب هیچ سخنی در ویژگی بحران نفت، تحولات ناشی از وحدت رقابتی این صنعت، و جهانی شدن آن در میان نیست.

۱۴. در بحران اواسط دهه ی ۱۹۸۰، شوخی زیر ورد زبان مردم تگزاس بود: «آیا می دانید چرا امسال مرسدس بنز نه صندلی دارد نه رُل؟» پاسخ این بود: «چون نفتی ها نشیمن خویش را از دست داده اند و نمی دانند به که و کدام طرف رو کنند.» در این زمان، ترفند «تولید متغیر» (swing production) توسط عربستان سعودی پروژه های خودشکن و شکست خورده بود. این پروژه، از یک سو، با جلوگیری از تولید، کل درآمد رانتی را از طریق کمیت کاهش داد. از سوی دیگر، با اشباع بازار (که فقط برای زمانی محدود ممکن است) کل درآمدهای رانتی را از طریق قیمت کاهش داد.

۱۵. کاهش کُند قیمت های نفت، در حالت اضافه عرضه در بازار، ناشی از فرضیه ارتدوکس «قدرت بازار» نیست؛ برعکس این خود پیامد تکنیکی و ویژگی خود تولید نفت است.

۱۶. محسن مسرت و من نخستین کسانی بودیم، البته مستقل از یکدیگر، که بحران نفت اوایل دهه ی ۱۹۷۰ را تحلیل و در حقیقت صنعت انرژی و نفت را بر پایه کنش متقابل و پیچیده ی سرمایه و مالکیت ارضی با الهام از مارکس تئوریزه کردیم. مسرت مطالعات خود را بر زغال سنگ آمریکا متمرکز نمود در حالی که من توجهم را به نفت آمریکا معطوف کردم تا بتوانم جهانی شدن نفت و صنعت انرژی را از طریق مرکزیت کانون بحران جهانی نفت توضیح دهم.

۱۷. نقص دیگر رهیافت مسرت به رانت تعیین دلخواه قیمت نفت با تمرکز بر قیمت بازار مشتقات نهایی آن است (به گفته ی نور «قیمت نهایی نفت به مصرف کنندگان» [۱۹۸۰، صفحه ۱۷۰]). باز هم باید خاطرنشان کرد که این انتخاب دلخواه منجر به تداخل و به هم ریختگی فرایندهای متفاوت تولید می شود، موجب اغتشاش در چپستی واقعی رانت می گردد. به بیان دیگر، هنگامی که نفت خام ارزش گذاری و فروخته می شود و بازار را ترک می کند، دیگر تحت قانون رانت از دیدگاه مارکس و در قلمرو مالکیت ارضی نیست. در غیر این صورت، این خود بازگشتی است به مفهوم بورژوازی «رانت» که ما را در نهایت التقاط به بن بست «قدرت بازار» برمی گرداند. شوالیه (که نظرات وی در مقاله ی بینا ۱۹۸۹، صفحات ۹۵-۹۷ مورد انتقاد قرار گرفته) نیز در این معمای گمراه کننده ارتدوکس گرفتار آمده است. شوالیه بر رانت انحصاری و چهار نوع رانت متفاوت تفاضلی، یعنی، الف) رانت کیفیتی، ب) رانت جایگاهی، پ) رانت استخراجی، و ت) رانت فناورانه تکیه می کند. برای بررسی انتقادی نظر مخالف به نوشتارهای بینا ۱۹۸۵، ۱۹۸۹ و ۱۹۹۲ رجوع کنید.

۱۸. بحران نفت اوایل دهه ی ۱۹۷۰، از جمله، به دیدگاه های توطئه آمیز خیالی منجر شد که رفته رفته با واقعیت پایدار جهانی شدن نفت به کنار رفت. با این همه، بقایای این رهیافت غیرانتقادی و در واقع ابلهانه به نفت هنوز از تخیل کزدیسه ی علاقه مندان نظریه ی توطئه زدوده نشده است. نکته مورد اشاره در اینجا تجدید حیات اخیر این نگرش توسط نیتزن و بیچلر است. آن ها می نویسند: «تحلیل ما بر فرایند **انباشت تفاضلی سرمایه ی** متمرکز بوده و جستجو برای فرار رفتن از "نرخ عادی بازده" و گسترش سهم فردی در کل جریان سود را مورد تأکید قرار می دهد» (۱۹۹۵، صفحه ۴۴۶، تأکیدها در متن اصلی است). این مؤلفان به نحو استهزاء آمیزی بحران نفت پس

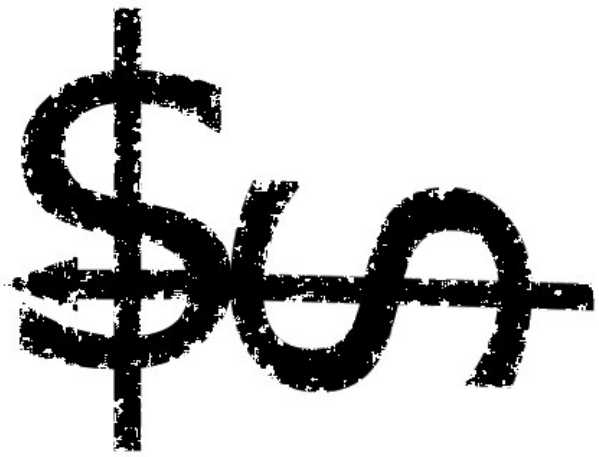
از ۱۹۷۳ را به عنوان «کشمکش های انرژی» بشمار آورده و تأکید می کنند که این ترتیبات قبلی و کشمکش های توطئه آمیز پیامد «جستجو [توسط شرکت های نفتی] برای فرار رفتن از "نرخ عادی بازده" و گسترش سهم فردی [واحد تولید] در کل جریان سود است» (همان جا، صفحه ۴۴۶). آنها اشاره می کنند که «نقطه آغاز روش شناسی» شان نرخ بازده تفاضلی است، در حالیکه به غلط آن را انباشت سرمایه ی تفاضلی نامیده اند (بیچلر و نیتزن ۱۹۹۶، صفحه ۶۰۹)، هر چند نتیجه ی نهایی آن نیز با حساب سرانگشتی جز تکیه بر نرخ بازده تفاضلی معمول در محاسبات حسابداری نیست. به این گونه، با توجه به برگردان مکرر انحصار نفتی توطئه گرانه (نوکلاسیکی) در اینجا و سایر کارهای بعدی آن ها، نه انباشت سرمایه و نه دولت سرمایه داری جایی در سرزمین خیالی این همان گویانه شان ندارد. با این همه، آنچه به نحو متأثرکننده ای شگفت آور است تکیه ی برخی از نویسندگان خودخوانده ی مارکسیست به این طرح کودکانه و ارتدوکس است که به عنوان خوراک ادعای ظاهری نوع جدیدی از جوابگویی های رادیکال طرح می شود که گویا نفت — گرچه غیر مستقیم، به شیوه ای خیالی و توطئه آمیز دو مؤلف بالا — دلیل جنگ و اشغال عراق توسط آمریکا است (برای نمونه رجوع کنید به بوئل و دیگران، ۲۰۰۵ الف و ب). این قبیل رادیکال ها حتی از خطاهای بسیار ساده در علم روش شناسی نیز چندان خبر ندارند، و اگر هم دارند ترک اینگونه عادات عامیانه برای شان دشوار به نظر می رسد.

مراجع

References

- Adelman, M. 1986. "Scarcity and World Oil Prices." *Review of Economics and Statistics* 68: 387-97.
- . 1990. "Mineral Depletion, with Special Reference to Petroleum." *Review of Economics and Statistics* 72: 1-10.
- Alfonso, P. J. P. 1966. "The Organization of Petroleum Exporting Countries." *Monthly Bulletin* (Ministry of Mines and Hydrocarbons, Caracas) 1, nos. 1-4.
- Ball, G. W. 1965. "Circular Aerogram 5671: Energy Diplomacy and Global Issues" In *Foreign Relations of the United States 1964-1968, Vol. 34* (1999): 333. Washington, DC: Government Printing Office.
- Barrow, J. D. 1991. *Theories of Everything*. New York: Oxford University Press.
- Bichler, S., and J. Nitzan. 1996. "Putting the State in Its Place: U.S. Foreign Policy and Differential Capital Accumulation in Middle East 'Energy Conflicts.'" *Review of International Political Economy* 3, no. 4: 608-61.
- Bina, C. 1985. *The Economics of the Oil Crisis*. New York: St. Martin's Press.
- . 1988. "Internationalization of the Oil Industry: Simple Oil Shocks or Structural Crisis?" *Review: A Journal of Fernand Braudel Center* 11, no. 3: 329-79.
- . 1989a. "Competition, Control and Price Formation in the International Energy Industry." *Energy Economics* 11, no. 3: 162-68.
- . 1989b. "Some Controversies in the Development of Rent Theory: The Nature of Oil Rent." *Capital and Class* no. 39: 82-112.
- . 1990. "Limits to OPEC Pricing: OPEC Profits and the Nature of Global Oil Accumulation." *OPEC Review* 14, no. 1: 55-73.
- . 1992. "The Law of Economic Rent and Property." *American Journal of Economics and Sociology* 51, no. 2: 187-203.
- . 1993. "The Rhetoric of Oil and the Dilemma of War and American Hegemony." *Arab Studies Quarterly* 15, no. 3: 1-20.
- . 1994a. "Farewell to the Pax Americana." In *Islam, Iran, and World Stability*, ed. H. Zangeneh, 41-74. New York: St. Martin's Press.
- . 1994b. "Review of American Hegemony and World Oil." *Harvard Middle Eastern and Islamic Review* 1, no. 2: 194-98.
- . 1994c. "Towards a New World Order." In *Islam, Muslims and the Modern State*, ed. H. Mutalib and T. Hashmi, 3-30. London: Macmillan.
- . 1994d. "Oil, Japan, and Globalization." *Challenge* 37, no. 3 (May-June): 41-48.
- . 1995. "On Sand Castles and Sand-Castle Conjectures: A Rejoinder." *Arab Studies Quarterly* 17, nos. 1-2: 167-71.
- . 1997. "Globalization: The Epochal Imperatives and Developmental Tendencies" In *The Political Economy of Globalization*, ed. D. Gupta, 41-58. Boston: Kluwer.
- . 2004a. "Is It the Oil, Stupid?" *URPE Newsletter* 35, no. 3: 5-8.
- . 2004b. "The American Tragedy: The Quagmire of War, Rhetoric of Oil, and the Conundrum of Hegemony." *Journal of Iranian Research and Analysis* 20, no. 2: 7-22.
- Bina, C., and M. Vo. 2005. "The Facade of Politics and Quantum Jitters of Economics: Does OPEC Affect the Global Oil Prices?" Working Paper, University of Minnesota, Morris (July).
- Blair, J. M. 1976. *The Control of Oil*. New York: Pantheon.





سرمایه‌داری؛ تغییر و زوال

گفتگوی "سامان نو" با هیل تکتین

گفتگو و برگردان: ایوب رحمانی

ویراستار: ساسان دانش



هیل تکتین در سال ۱۹۳۷، در شهر "کیپ‌تان" آفریقای جنوبی به دنیا آمد و دوران کودکی و اوایل جوانی را در همانجا گذراند؛ تکتین پس از به پایان رساندن آموزش مقدماتی، وارد دانشگاه کیپ‌تان شد و به طور همزمان در دو رشته‌ی تحصیلی در سطح لیسانس به تحصیل پرداخت. وی در

دوره‌ی دانشجویی به فعالیت سیاسی روی آورد و به عنوان فعال چپ و ضد نژادپرستی با رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی به مبارزه پرداخت. تکتین به خاطر فعالیت‌های سیاسی، مورد پیگرد پلیس قرار گرفت و با تشدید فضای سرکوب در سال ۱۹۶۰، ناچار شد که آفریقای جنوبی را ترک گوید. وی به بریتانیا مهاجرت کرد ولی پس از یک سال برای تحصیل راهی مسکو شد و با پشتکاری فراوان، پایان‌نامه‌ی دکترای خود را آغاز کرد. تکتین در سال ۱۹۶۵، پس از کسب مدرک دکترا به کشور انگلستان بازگشت و به عنوان استاد در انستیتوی پژوهش‌های شوروی و اروپای شرقی در "دانشگاه گلاسگو" به تدریس پرداخت. تکتین در سال ۲۰۰۰، لقب پرفسوری را از "دانشگاه گلاسگو" دریافت کرد.

تکتین یکی از بنیان‌گذاران نشریه‌ی "کریستیک" (نقد) است که نخستین شماره‌ی آن در سال ۱۹۷۳، به سردبیری خود او انتشار یافت. تکتین از آن زمان تا کنون سردبیری این نشریه را که به نظریه‌ی سوسیالیسم می‌پردازد به عهده داشته است.

Boal, I.; T.J. Clark; J. Matthews; and M. Watts. 2005a. *Afflicted Powers*. London: Verso.

———. 2005b. "Blood for Oil." *London Review of Books* (April 21).

Bromley, S. 1991. *American Hegemony and World Oil*. University Park: Pennsylvania State University Press.

Clifton, J. 1977. "Competition and Evolution of the Capitalist Mode of Production." *Cambridge Journal of Economics* 1, no. 2: 137–51.

Federal Trade Commission. 1952. *International Petroleum Cartel*. A Report to the Subcommittee on Monopoly, Select Committee on Small Business (82d Congress, 2d Session). Washington, DC: GPO.

Fine, B. 1979. "On the Marx's Theory of Agricultural Rent." *Economy and Society* 8 no. 3: 241–78.

———. 1982. *Theories of the Capitalist Economy*. New York: Holmes & Meier.

———. 1983. "The Historical Approach to Rent and Price Theory Reconsidered." *Australian Economic Papers* 22, no. 40: 132–43.

———. 1986. "A Dissenting Note on the Transformation Problem." In *The Value Dimension: Marx versus Ricardo and Sraffa*, ed. B. Fine, 209–14. London: Routledge & Kegan Paul.

Fine, B., and L. Harris. 1985. *The Peculiarities of the British Economy*. London: Lawrence & Wishart.

Hobson, J.A. 1891. "The Law of the Three Rents." *Quarterly Journal of Economics* 5: 263–88.

Hotelling, H. 1931. "The Economics of Exhaustible Resources." *Journal of Political Economy* 39, no. 2: 137–75.

Klare, M. 2003. "It's the Oil, Stupid." *The Nation*, May 12.

———. 2004. *Blood and Oil*. New York: Metropolitan.

Marx, K. 1968. *Theories of Surplus-Value*, Part II. Moscow: Progress.

———. 1969. *The Poverty of Philosophy*. New York: International Publishers.

———. 1970. *A Contribution to the Critique of Political Economy*. Moscow: Progress.

———. 1973. *Grundrisse*. New York: Vintage.

———. 1991. *Capital*. Vol. 3. London: Penguin.

Massarrat, M. 1980. "The Energy Crisis: The Struggle for Redistribution of Surplus Profit from Oil." In *Oil and Class Struggle*, ed. P. Nore and T. Turner, 26–68. London: Zed.

Mikdashy, Z. 1972. *The Community of Oil Exporting Countries*. Ithaca: Cornell University Press.

Mommer, B. 2002. *Global Oil and the Nation State*. Oxford: Oxford University Press.

Murray, R. 1977. "Value and Theory of Rent (Part 1)." *Capital and Class*, no. 3: 100–122.

Nitzan, J., and S. Bichler. 1995. "Bringing Capital Accumulation Back In: The Weapondollar–Petrodollar Coalition–Military Contractors, Oil Companies and Middle East 'Energy Conflicts.'" *Review of International Political Economy* 2, no. 3: 446–515.

Nore, P. 1980. "Oil and the State: A Study of Nationalization in the Oil Industry." In *Oil and Class Struggle*, ed. P. Nore and T. Turner, 69–88. London: Zed.

Nwoke, C. 1987. *Third World Minerals and Global Pricing*. London: Zed.

Ricardo, D. 1976. *The Principles of Political Economy and Taxation*. London: Dent & Sons.

Rosdolsky, R. 1977. *The Making of Marx's "Capital"*. London: Pluto.

Saad-Filho, A. 1993. "A Note on Marx's Analysis of the Composition of Capital." *Capital and Class* 50:127–46.

Schumpeter, J. 1942. *Capitalism, Socialism and Democracy*. New York: Harper & Row.

Semmler, W. 1984. *Competition, Monopoly, and Differential Profit Rates*. New York: Columbia University Press.

Shaikh, A. 1977. "Marx's Theory of Value and the Transformation Problem." In *The Subtle Anatomy of Capitalism*, ed. J. Schwartz, 106–37. Santa Monica, CA: Goodyear.

———. 1980. "Marxian Competition versus Perfect Competition: Further Comments on the So-Called Choice of Techniques." *Cambridge Journal of Economics* 4, no. 1: 75–83.

———. 1982. "Neo-Ricardian Economics: A Wealth of Algebra, a Poverty of Theory." *Review of Radical Political Economics* 14, no. 2: 67–84.

———. 1984. "The Transformation from Marx to Sraffa." In *Ricardo, Marx, Sraffa*, ed. E. Mandel and A. Freeman, 43–84. London: Verso.

U.S.–U.K. Memorandum. 1964. "Energy Diplomacy and Global Issues." In *Foreign Relations of the United States 1964–1968, Vol. 34* (1999): 317–20. Washington, DC: Government Printing Office.

Weeks, J. 1981. *Capital and Exploitation*. Princeton: Princeton University Press.

To order reprints, call 1-800-352-2210; outside the United States, call 717-632-3535.



اجازه دهید که از سرمایه‌داری مدرن آغاز کنیم. از سال ۱۹۴۵، نظام سرمایه‌داری نه تنها به حیات خود ادامه داده بلکه نیروهای تولید، توسعه یافته و همچنین سطح زندگی مردم در بیشتر نقاط جهان بالا رفته و صرف نظر از بحران‌های ادواری، هیچ بحرانی در ابعاد بحران ۳۲-۱۹۲۹ اتفاق نیافتاده است. پرسش این است که شما این رشد نسبی و ثبات نظام سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا نظام سرمایه‌داری به راه حل نهایی برای رفع مشکلات خود دست یافته است؟

به نظر من، این موضوع را باید در بستر گسترده‌تری مورد بررسی قرار دهیم. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، طبقه‌ی سرمایه‌دار به این فکر افتاد که باید تغییراتی را در سیاست‌های خود ایجاد کند که دو تغییر انجام گرفت. نخستین تغییر اتخاذ شیوه‌های گوناگون سرکوب بود و دومی عبارت بود از دادن یک رشته امتیازها. شکل‌های سرکوبی که اتخاذ شد بر همگان آشکار است. شکل نهایی این سرکوب‌ها فاشیسم و جنگ بود. اما نتیجه‌ی کلی، این بود که در سال‌های ۱۹۴۵، طبقه‌ی سرمایه‌دار برای دستیابی به اهداف خویش ناچار شد که به دادن یک رشته امتیازها تن دهد. بزرگ‌ترین این امتیازها در کشورهای پیشرفته، اتخاذ سیاست اشتغال کامل بود. پیداست که نظام سرمایه‌داری بدون دادن این امتیازها نمی‌توانست به بقای خویش ادامه دهد، بنابراین اشتغال کامل و دولت رفاه در دستور کار قرار گرفت؛ و این به معنای رشد اقتصادی مداوم بود. راهی که آنان برای رسیدن به این هدف انتخاب کردند در مرحله‌ی نخست از طریق آمریکا بود. به این معنا که این کشور نقش خود را به عنوان یک قدرت نظامی بزرگ به طور مداوم افزایش داد. به این ترتیب، یعنی با استفاده از نقش دولت آمریکا، دیگر دولت‌ها نیز توانستند که بخش قابل توجهی از تولید ملی را به عهده بگیرند و یا برای آن تقاضا به وجود آورند. این سیاست موجب شد که نظام سرمایه‌داری به ثبات دست یابد. اما این ثبات دایمی نبود، چرا که ایجاد ثبات دایمی برای نظام سرمایه‌داری ناممکن است. زیرا هزینه‌های بخش نظامی به هر حال باید از جایی تامین می‌شد و این مخارج، از راه مالیات‌ها تامین گردید، مالیاتی که از طبقه‌ی سرمایه‌دار و نیز از طبقه‌ی کارگر اخذ گردید.

موضوع اما تنها به بخش نظامی محدود نمی‌شود. ما شاهد رشد صنایع دولتی غیرنظامی نیز بودیم. افزون بر این، بخش دولتی شامل خود دولت رفاه هم می‌شد که بهداشت و درمان دولتی، آموزش و پرورش دولتی و ... را در برمی‌گرفت. به این ترتیب آنها توانستند با به کارگرفتن امکانات دولت، به سطح بالایی از اشتغال دست یابند. لازم است بدانیم که در آمریکا بخش دولتی اساساً شامل بخش نظامی بود. اما در دیگر کشورها همانطور که اشاره شد، بخش دولتی، علاوه بر بخش نظامی، بخش‌های دیگر اقتصاد را نیز در برمی‌گرفت.

جنگ سرد موضوع دیگری است که نقش بسزایی در پیشبرد این اهداف برای نظام سرمایه‌داری داشت. وجود جنگ سرد، نه تنها بخش بزرگ اقتصاد نظامی را توجیه می‌کرد بلکه به طبقه‌ی حاکم این امکان را می‌داد که بر طبقه‌ی کارگر کنترل متداوم داشته باشد. از سوی دیگر کنترل بر طبقه‌ی کارگر از طریق افزایش سطح زندگی و با برنامه اعمال می‌شد. اما این فقط یک بخش از موضوع است بخش دیگر این است که وقتی طبقه‌ی کارگر، از دولت رفاه و اشتغال کامل برخوردار باشد، خواسته‌های بیشتری را مطرح خواهد کرد، طبقه‌ی کارگر خواهد خواست که کنترل بر اشتغال و تولید به عهده‌ی خودش باشد و دیدیم که سرانجام نیز چنین خواسته‌ای را مطرح کرد. به هر روی، طبقه‌ی حاکم در کشاکش این روابط توانست کنترل بر طبقه‌ی کارگر را



حفظ کند. چرا که افزون بر عواملی که برشمردم، بخشی از طبقه‌ی کارگر هنوز تجربه‌ی نظم و انضباط و روابط تشکیلاتی که از دوران فاشیسم، جنگ و استالینسم بر او تحمیل شده بود را با خود حمل می‌کرد. سومین پدیده، یعنی استالینسم همانطور که می‌دانید در دوره‌ی پس از جنگ نیز ادامه یافت. به هر حال طبقه‌ی کارگر، در دوره‌ی پس از جنگ، وجود سرمایه‌داری را پذیرفت. جنگ سرد نه تنها به طبقه حاکم امکان داد که یک بخش بزرگ اقتصاد را به اقتصاد نظامی اختصاص بدهد، بلکه این امکان را نیز بوجود آورد که این طبقه به یک رشته جنگ‌های خانمان‌سوز از جمله جنگ کره، جنگ ویتنام و دیگر جنگ‌ها در گوشه و کنار جهان بپردازد. از ۱۹۴۵ به این سو در مجموع ۲۲ جنگ در جهان اتفاق افتاده است. جنگ سرد علاوه بر ایجاد

کینزگرایی، دوره‌ی رشد و دوره‌ی اشتغال کامل بود و همه‌ی اینها را باید امتیازهای مستقیم از سوی طبقات حاکم دانست. باید توجه کنیم که طبقات حاکم از بیم سرنگونی و به ناچار به دادن این امتیازها تن دادند. درنهایت، این دوره را باید دوره‌ی امتیازدهی ویژه از سوی نظام سرمایه‌داری دانست که برای حفظ و بقای نظام سرمایه‌داری انجام می‌گرفت. برای مثال اگر به سال‌های بین ۱۹۴۰ تا ۱۹۷۰ توجه کنیم، می‌بینیم که سرمایه‌داری این دوره، شبیه نظام سرمایه‌داری کلاسیک نبود. در طی این سال‌ها برای مثال در بریتانیا سطح زندگی مردم سه برابر افزایش یافت، حال آنکه در تمام دوران بین ۱۸۰۰ تا ۱۹۴۰ سطح زندگی، در بهترین حالت فقط یک درصد در سال افزایش یافته بود. به این ترتیب می‌بینید که در دوره‌ی ۳۰ سال مورد نظر، سطح زندگی از لحاظ میزان درصد رشد زندگی، بیش از تمام دوران ۱۴۰ سال گذشته، افزایش یافته است. همانطور که گفتم طبقات حاکم از بیم سرنگونی به دادن این امتیازهای ویژه تن داده بودند تا به بقای نظام سرمایه‌داری دوام بخشند.

**دوره بعد از جنگ جهانی دوم تا دهه ۱۹۷۰ دوره
به اصطلاح کینز گرایی، دوره رشد و دوره اشتغال
کامل بود و همه اینها را باید امتیازهای مستقیم از
سوی طبقات حاکم دانست. باید توجه کنیم که
طبقات حاکم از بیم سرنگونی به این امتیازات تن
دادند. بنابراین این دوره را باید دور امتیاز دهی
ویژه از سوی سرمایه‌داری دانست.**

بنابراین، آنها به شرایطی تن داده بودند که تحت آن می‌باید برای همه‌ی مردم، سطح زندگی بالاتری را فراهم کنند و اقتصاد را رشد دهند. مسأله اما این است که هدف نظام سرمایه‌داری، رشد اقتصادی و یا رشد سطح زندگی مردم نیست، هدف نظام سرمایه‌داری سود است. به این ترتیب طبقات حاکم با پیش گرفتن سیاست رشد اقتصادی و رشد سطح زندگی، در ماهیت نظام سرمایه‌داری تضاد ایجاد کرده بودند. به خاطر این تضاد و نیز به دلیل اوج‌گیری مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، آنها تصمیم گرفتند که به این دوره خاتمه دهند. به بیان دیگر ادامه‌ی آن وضع ممکن نبود چون می‌توانست به سرنگونی آنان منجر شود. در نتیجه آنان تصمیم گرفتند که به دوره‌ی رشد صنعتی و رشد سطح زندگی پایان دهند. این سیاست را هم اکنون به روشنی می‌توان دید. برای مثال سطح زندگی سه چهارم مردم آمریکا در حال حاضر تقریباً در همان سطح سال ۱۹۷۳ قرار دارد. به هر روی سخن من این است که طبقه‌ی حاکم، سرمایه‌ها را از

زمینه‌های مادی که به آنها اشاره کردم، زمینه‌های فکری نیز به وجود آورد. با این معنا که در کشورهای پیشرفته، بیشتر مردم وجود یک دولت قدرتمند، اشکال مختلف سرکوب و اقتصادی را که مشابه اقتصاد جنگی بود، پذیرفتند. این امر تا آنجا که به نظام سرمایه‌داری مربوط می‌شود، دو نتیجه داشت؛ نخست اینکه آنها توانستند برای تداوم مخارج نظامی، به میزان لازم و کافی مالیات دریافت کنند؛ دوم آنکه توانستند به اتحادیه‌های کارگری حمله کنند. آنها در کشورهای آمریکا و ژاپن و در جاهای دیگر، اتحادیه‌های کارگری را درهم کوبیدند و در کشورهای که نتوانستند اتحادیه‌ها را درهم بشکنند، آنها را تحت کنترل سیستم خود درآوردند.

موضوع فقط به ایدئولوژی ضد کمونیستی دولت‌ها در کشورهای پیشرفته محدود نمی‌شد. این ایدئولوژی ضد کمونیستی البته موفق بود، زیرا بخش بزرگی از آنچه این دولت‌ها در این ارتباط می‌گفتند حقیقت داشت. این حقیقت داشت که دولت اتحاد جماهیر شوروی، دولتی سرکوب‌گرو استعمارگر بود. بسیاری از کسانی که از آنجا گریخته بودند و یا آنجا را ترک کرده بودند، مورد سرکوب قرار گرفته بودند. برخی از آنها در غرب، توسط دولت شوروی به قتل رسیدند. بسیاری از مردم در غرب، موضع دولت‌ها در مورد شوروی را قبول داشتند. موضوع اما، به همین جا محدود نمی‌شود. احزاب کمونیست در غرب خودشان ابزار سرکوب بودند، بیشتر اعضای این احزاب، آنچه را که رهبران به آنها می‌گفتند باور می‌کردند. این احزاب و دیگر گروه‌های استالینیستی اساساً اتحادیه‌های کارگری را تحت کنترل و نیز بر جنبش چپ تاثیر بسزایی داشتند. نتیجه‌ی همه‌ی آنچه گفتم این بود که نظام سرمایه‌داری توانست برای دوره‌ای به نسبت طولانی به نرخ استثمار مورد نیاز خود دست یابد.

این به اصطلاح "توافق عمومی" تا دهه‌ی ۱۹۷۰ ادامه داشت. وقایع سال ۱۹۶۸ نشان داد که اوضاع در حال تغییر و تحول است. قیام‌های سال ۱۹۵۶ در مجارستان و لهستان و سپس قیام سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی، نشان داد که استالینیسم در حال مرگ است. افزون بر این در غرب نیز حمایت از احزاب کمونیست رو به کاهش گذاشت و اقدامات مستقیمی علیه آنان صورت گرفت. قیام ۱۹۶۸ پاریس بیانگر برآمد دوباره‌ی چپ رادیکال بود. در آن زمان نظام سرمایه‌داری، قادر نبود که به شیوه‌ی گذشته طبقه‌ی کارگر و اتحادیه‌های کارگری را کنترل کند. اتحادیه‌های کارگری با اینکه بوروکراتیزه شده بودند، اما زیر فشار اعضا، ناچار شدند که دست به اقدام بزنند. خلاصه اینکه در سال ۱۹۶۸، آشکار شد که نظام سرمایه‌داری، دیگر قادر نبود مانند گذشته کارگران را کنترل کند، در نتیجه آنها باید در پی آلترناتیو دیگری می‌گشتند. دوره‌ی پس از جنگ تا دهه‌ی ۱۹۷۰ دوره‌ی به اصطلاح



سرمایه‌ی صنعتی به سرمایه‌ی مالی سوق داد. همانطور که لنین تشریح می‌کند تا سال ۱۹۱۴، این سرمایه‌ی صنعتی بود که غالب بود. از ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ سرمایه‌ی صنعتی جای خود را به سرمایه‌ی مالی داد. از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵ طبقات حاکم برای تامین منافع خویش به سرمایه‌ی صنعتی روی آوردند یعنی در این دوره سرمایه‌ی صنعتی غالب شد. اما در سال ۱۹۷۵ آنان دوباره، سرمایه‌ی مالی را تقویت کردند و برای حفظ نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌ها را در بخش سرمایه‌ی مالی متمرکز کردند.

بازگشت به سرمایه‌ی مالی به معنای رکود نسبی در بخش صنعت بوده است. نسبی به این معنا که صنعت، رشد کرده، اما این رشد در مقایسه با دوره‌ی دولت رفاه کم بوده، در نتیجه سطح بیکاری به شدت افزایش داشته است. دولت‌ها برای سرپوش نهادن بر این واقعیت، شیوه‌ی محاسبه و آمارگیری را تغییر دادند. برای نمونه در بریتانیا ما به عبارت "افراد فعال از نظر اقتصادی" برمی‌خوریم. در سال ۱۹۷۰، فقط یک درصد مردم، از لحاظ اقتصادی غیر فعال بودند. ۳۰ سال بعد و تا زمان حاضر ۱۶ تا ۲۰ درصد مردم، از لحاظ اقتصادی غیر فعال هستند. در واقع این رقم، نرخ واقعی بیکاری است، اما در آمار بیکاری این رقم ذکر نمی‌شود بلکه رقم کمتری اعلام می‌گردد. دولت مارگارت تاچر، افراد بسیاری را وادار کرد که به عنوان از کار افتاده از کمک دولتی استفاده کنند و آنان را از آمار بیکاری حذف کرد و یا اینکه افراد مسن در سن پنجاه سالگی را به این بهانه که دیگر پیر شده‌اند از کار بر کنار و بازنشسته کرد. می‌خواهم بگویم که یک سیستمی وجود دارد که بر اساس آن، مردم بیکار می‌شوند و کمک دولتی دریافت می‌کنند، بدون آنکه در آمار بیکاری گنجانده شوند. بنابراین، نرخ بیکاری بسیار بالاست. این سیاست بیکارسازی را نظام سرمایه‌داری آگاهانه انتخاب کرد.

با رویکرد به سرمایه‌ی مالی، بخش صنعتی همانطور که گفتم کاهش یافت. باز هم برای مثال در بریتانیا این کاهش، بسیار چشمگیر بوده است. این امر البته به نسبت‌های متفاوت در دیگر کشورهای پیشرفته نیز اتفاق افتاده، اما از آنجا که بریتانیا نخستین کشور صنعتی جهان بوده، این روند در بریتانیا بسیار مهم است. در حال حاضر در بریتانیا سرمایه‌ی مالی نه تنها سرمایه‌ی غالب است بلکه می‌توان گفت که تقریباً کل سرمایه‌ها در بخش سرمایه‌ی مالی فعال است.

شما در آخرین مقاله‌ی خویش، "اقتصاد سیاسی و پایان سرمایه‌داری" (۱) رویکرد طبقات حاکم به سرمایه‌ی مالی را بررسی می‌کنید. آیا این نوعی بازگشت از سرمایه‌داری دوره‌ی دولت رفاه به امپریالیسم نوع قدیم است و یا اینکه این حرکت تحولی است به سوی آنچه که برخی از نظریه پردازان چپ آن را امپریالیسم جدید می‌نامند؟

به نظر من این یک بازگشت به سرمایه‌ی مالی و حفظ و تداوم امپریالیسم است. دوره‌ی کنونی، دوره‌ی زوال نظام سرمایه‌داری است. زوال در اینجا به معنای کاهش مطلق سطح زندگی مردم و یا کاهش مطلق تولید نیست، بلکه به معنای افزایش مداوم مشکلاتی است که نظام سرمایه‌داری برای حفظ منافع خود به عنوان یک سیستم با آن روبروست. به عبارت دیگر برای قطب‌های متضاد سرمایه‌داری، بسیار مشکل شده است که به راه حل میانی دست یابند. این واقعیت در حال حاضر خود را به دو صورت نشان می‌دهد؛ نخست آنکه سرمایه، تحت شکل‌های متنوعی عمل می‌کند که با شکل ارزش در تضاد است. از آنجا که ساختار سرمایه بر ارزش استوار است، این بیانگر آن است که ماهیت سرمایه‌داری در حال تغییر است. برای مثال این در مورد دولتی کردن سرمایه‌ها صدق می‌کند. با اینکه دولتی کردن بخشی از اقتصاد در چارچوب نظام سرمایه‌داری صورت می‌گیرد، با این حال، سرمایه با دولتی کردن سازگار نیست. دوم اینکه ما با کاهش سرمایه‌داری رقابتی روبرو هستیم. اگر چه در مورد وجود و حضور سرمایه‌داری رقابتی و نیز وجود شرکت‌های کوچک، سخن بسیار است، اما همه‌ی اینها تبلیغات است. حقیقت این است که سرمایه‌داری در حال حاضر توسط تعداد اندکی از شرکت‌ها هدایت و مدیریت می‌شود که تعیین کننده‌ی رشته‌ای از مسایل‌اند که سرانجام موجب ایجاد یک نرخ سود مشخص می‌شوند.

سرمایه‌داری مدرن تا حدود بسیار زیادی از سرمایه‌داری دوران آغازین خود، متفاوت است. استدلال من این است که سرمایه‌داری هم در زوال و هم در تغییر بوده است. با استناد به نظریه‌ی لنین و در توافق با نظر تروتسکی باید بگویم که امپریالیسم، دوران زوال نظام سرمایه‌داری است. خود زوال، دوره‌های مختلفی داشته است؛ دوره‌ی اول، دوره‌ای است که لنین در باره‌ی آن نوشت. دوره‌ی دوم، سال‌های بین بحران بزرگ ۱۹۲۹-۳۲ تا دهه‌ی ۱۹۷۰ را دربر می‌گیرد و دوره‌ی سوم، از دهه‌ی ۱۹۷۰ تا زمان حاضر است. نتیجه این‌که اگر چه بنیادهای امپریالیسم ثابت مانده، اما شکل‌های آن تغییر یافته است. در زمان لنین هنوز مستعمرات وجود داشت. بریتانیا یک امپراتوری محسوب می‌شد و بر بخش بزرگی از جهان حکومت می‌کرد و چند کشور دیگر بر بخش‌های دیگر دنیا حاکم بودند. امروزه روز، با اینکه کشورهای امپریالیستی نقش مهمی در کنترل بسیاری از کشورها دارند اما قادر نیستند که این کنترل را به طور مستقیم اعمال کنند. به این معنا که نمی‌توانند کشورهای دیگر را به مستعمره‌ی خود تبدیل کنند. به عبارت دیگر آنها برای کنترل کشورهای دیگر به طبقه‌ی حاکم این کشورها نیاز دارند و این نشانه‌ی قدرت نیست، بلکه نشانه‌ی ضعف نظام سرمایه‌داری است.



امروزه استثماری کشورهای جهان سوم عمداً از طریق صدور سرمایه از جهان سوم به جهان اول صورت می‌گیرد. هر سال حدود ۵۰۰ میلیارد دلار سرمایه از جهان سوم به جهان اول صادر می‌شود. واضح است که این مقدار خیلی بیش از مبلغی است که جهان سوم تحت عنوان کمک و سرمایه‌گذاری دریافت می‌کند. این نشانگر نوع موجودیت امپریالیسم مدرن است.

سرمایه‌ی مالی، سرمایه را از بخش صنعت بیرون می‌کشد. سرمایه‌ی مالی علاقه به ایجاد هیچ چیز ندارد مگر اینکه سود سریع حاصل شود. به عبارت دیگر این نوع سرمایه، تنها به آن بخش از اقتصاد علاقه نشان می‌دهد که متضمن سود در کوتاه‌ترین زمان باشد. افزون بر این، سرمایه‌ی مالی برای حفظ و بقای خویش در قالب بانک‌ها و دیگر اشکال غیرمولد، مبالغ عظیمی از سرمایه را به هز می‌دهد. بنابراین، سرمایه‌ی مالی، سرمایه‌ای تبه‌کننده است. این جنبه در دوران کنونی با پیدایش موسسات خصوصی اعتباری، به شدت گسترش یافته است. این موسسات بر خلاف اشکال قدیمی سرمایه‌ی مالی، تنها بخش صنعت و یا تولید را طعمه قرار نمی‌دهند، بلکه به دیگر اشکال سرمایه‌ی مالی نیز یورش می‌برند، بخش‌های فروش را هدف قرار می‌دهند و حتا به شکار خود سرمایه‌ی مالی می‌روند. هدف این شکل از سرمایه‌ی مالی نیز مانند اشکال دیگر این سرمایه به طور ساده کسب بیشترین سود در کمترین زمان است که خود به نابودی موسساتی می‌انجامد که تحت سلطه‌ی آن قرار دارند. بنابراین، کارکرد موسسات خصوصی اعتباری در اساس شبیه دیگر اشکال سرمایه‌ی مالی است که در بسیاری از مواقع به افزایش نرخ استثمار و اخراج کارگران منجر می‌شود. تفاوت در این است که موسسات خصوصی اعتباری کارکردهای عام سرمایه‌ی مالی را به نهایت می‌رسانند و این یک مرحله جدید در تحول سرمای مالی است. مرحله‌ی ای که در آن موسسات اعتباری به دیگر سرمایه‌های مالی حمله می‌کنند. به همین دلیل، این شرایط نشانه‌ی دیگری از زوال نظام سرمایه‌داری است.

شما از زوال سرمایه‌داری و تسلط سرمایه‌ی مالی در کشورهای آمریکا و بریتانیا بحث کردید، پرسش این است که شما رشد سرمایه‌ی صنعتی در چین را چگونه توضیح می‌دهید؟ به نظر می‌آید که ما شاهد تغییر جهت سرمایه‌ی

امروزه، استثمار کشورهای پیرامونی به طور عمده از طریق سرازیر شدن سرمایه از جهان سوم به جهان اول صورت می‌گیرد. هر سال حدود ۵۰۰ میلیارد دلار سرمایه از کشورهای پیرامونی به جهان اول صادر می‌شود. واضح است که این مقدار خیلی بیش از مبلغی است که جهان سوم تحت عنوان کمک و سرمایه‌گذاری دریافت می‌کند. این نشانگر نوع موجودیت امپریالیسم مدرن است. این موجودیت با گذشته تفاوت دارد. صدور سرمایه از کشورهای پیرامونی به جهان غرب بیانگر این واقعیت است که منافع طبقات حاکم آن کشورها با طبقات حاکم در اروپا و آمریکا در هم تنیده شده است. آنها البته به این دلیل سرمایه‌هایشان را به غرب می‌فرستند که در جای امن باشد. به هر حال شکل امپریالیسم امروز با دوران گذشته تفاوت دارد.

من با بحث رقابت بین امپریالیست‌ها موافق نیستم. در حال حاضر، هیچ کشوری قادر نیست که بدون اجازه‌ی آمریکا با آن رقابت کند. آمریکا سرمایه‌دار مالی جهان است بدون آنکه رقیبی داشته باشد. بریتانیا از این نظر در ردیف دوم و تابع آمریکاست. به عبارت دیگر با نادیده گرفتن مسایل سیاسی و با نیم‌نگاهی به اقتصاد، به روشنی می‌توان دید که آمریکا و بریتانیا دو قدرت بزرگ سرمایه‌ی مالی جهان هستند و در این میان، آمریکا با آنکه از لندن به عنوان مرکز اصلی سرمایه‌ی مالی استفاده می‌کند، خود به تنهایی، قدرت مسلط است. بنابراین به سختی می‌توان تصور کرد که کشوری بتواند با آن رقابت کند. در حقیقت اگر به کشورهای آلمان و فرانسه بنگریم، درمی‌یابیم که آنها از نظر مالی به آمریکا وابسته‌اند. حتا اگر سرمایه‌ی صنعتی را مورد توجه قرار دهیم باز درمی‌یابیم که کشور آلمان، به عنوان بزرگ‌ترین صادر کننده‌ی جهان، صادرات به آمریکا برای بسیار با اهمیت است. بنابراین، کشور آلمان هرگز قادر نیست به اقدامی دست بزند که بر خلاف منافع آمریکا باشد. عرصه‌ی مانور آلمان در این مورد بسیار محدود است. شرایط فرانسه نیز اینگونه است.

اگر چه کشورهای آلمان و فرانسه با اشغال عراق موافق نبودند، اما این عدم توافق فقط به آنها خلاصه نمی‌شد، در واقع بخش بزرگی از طبقه‌ی حاکم در ایالات متحده نیز همین نظر را داشت. از نگاه آنان این کار ناممکن و ابلهانه بود و در این مورد با آلمان و فرانسه توافق داشتند. بنابراین، مخالفت آلمان و فرانسه با اشغال عراق نشانه‌ی آن نیست که این دو کشور کاملاً مستقل هستند، بلکه بیانگر اختلاف نظر در میان طبقات حاکم است. پس به سختی می‌توان از رقابت بین امپریالیست‌ها سخن گفت. برخی همچنان به بحث رقابت بین امپریالیست‌ها دامن می‌زنند، من اما چنین رقابتی را نمی‌بینم.

به بحث زوال سرمایه‌داری می‌پردازم. من یک وجه از آن را توضیح دادم اما وجه دیگر آن تسلط سرمایه‌ی مالی است. سرمایه‌ی مالی، همانطور که تروتسکی می‌گوید سرمایه‌ی انگلی است، به این معنا که



صنعتی هستیم، به این معنا که سرمایه‌ی صنعتی از غرب به شرق روی آورده و یا سرمایه‌ی صنعتی در حال استقرار در شرق است. همانطور که می‌دانید، چین کشور بزرگی است که اینک مدت‌هاست از رشد اقتصادی سالانه حدود ۱۰ درصد برخوردار است، این رشد با شتاب اقتصاد کشور چین بر چه عواملی استوار است؟

بر اساس نظریه‌ی مارکسیستی، در نظام سرمایه‌داری بخش مالی و بخش گردش سرمایه، تولیدکننده‌ی ارزش نیستند. پس باید ببینیم که ارزش از کجا می‌آید. ارزش از استثمار کارگران به وجود می‌آید. ارزش در بخش صنعت، ترانسپورت و به طور کلی در بخش مولد است که تولید می‌شود. در دوره‌ی آغازین امپریالیسم که لنین و تروتسکی از آن سخن می‌گفتند، در کشورهای پیرامونی، این بخش مولد به طور اساسی شامل صنایع استخراجی و راه‌آهن و فعالیت‌های تولیدی از این نوع می‌شد. امروز ما در شرایط ویژه‌ای هستیم، به این معنا که سرمایه‌ی مالی آگاهانه سرمایه‌ی صنعتی را از کشورهای توسعه یافته به طور عمده به چین انتقال داده برای آنکه از نرخ استثمار بالا در آنجا بهره‌مند شود. این حرکت، نشانگر پیشرفت نظام سرمایه‌داری و حتا برای کشور چین نیست، بلکه این بیانگر ضعف نظام سرمایه‌داری است. زیرا تنها دلیلی که سرمایه‌داری می‌تواند در چین به نرخ استثمار بالا دست یابد، وجود حزب "کمونیست" قدرتمند در چین است که طبقه‌ی کارگر را تحت کنترل خود قرار داده است و اجازه‌ی تشکیل اتحادیه‌های کارگری و دیگر تشکلهای را نمی‌دهد، بنابراین سطح دستمزدها بسیار پایین است. امروزه این کار تنها در یک ساختار اقتدارگرا مانند چین امکان پذیر است و انجام آن در بسیاری از کشورها میسر نیست. یک ساختار اقتدارگرا حتا در جهان سوم، معمولا به این منجر می‌شود که کارگران بازدهی زیادی نداشته باشند. برای نمونه در آفریقای جنوبی در دوران آپارتاید سطح بازدهی کار و تولید بسیار پایین بود و در رژیم جدید نیز پایین است، مثلا از مکزیک نیز پایین‌تر است.

در چین یک ساختار اقتدارگرا و قدرتمند تحت حاکمیت حزب استالینیستی حاکم است. این حزب مدافع سوسیالیسم و کمونیسم نیست، بلکه در عمل مدافع نوع خاصی از نخبه‌گرایی است. این حزب از تشکیل هر نوع سازمان آلترناتیو جلوگیری می‌کند. کارگران، به ویژه در مناطقی که سرمایه‌ی خارجی در آنجا فعال است حق سازمان‌دهی ندارند، بنابراین، نرخ استثمار بسیار بالاست. این فرآیند، نتیجه‌ی مستقیم این واقعیت است که ما با پدیده‌ای روبرو هستیم که اگر چه امروز در تقابل با سرمایه‌داری قرار ندارد، اما از آغاز در تعارض با نظام سرمایه‌داری ظهور کرد. این پدیده راهی که به بنامیم، شکل انتقالی یا چیز دیگری، اما این پدیده، سرمایه‌داری نیست. به همین خاطر آنها می‌توانند

به نرخ استثمار بالا و بنابراین، به نرخ بسیار بالای تولید ارزش اضافی و در نتیجه به تولید کالا با قیمت ارزان دست یابند. همان کالاهایی که به غرب صادر می‌گردد و موجب بالا رفتن سطح زندگی کارگران، پایین نگاه داشتن سطح دستمزدها و در نتیجه موجب ثبات نرخ سود بالا در آمریکا و اروپا می‌گردد. بدیهی است که همه‌ی این شرایط و سودهای سرشار، نتیجه‌ی استثمار شدید کارگران کشور چین است. طبقه حاکم در آمریکا و اروپا مدعی است که علیه دولت‌های اقتدارگرا و احزاب کمونیست است اما این طبقه به خاطر منافع خود از سرکوب کارگران چین توسط دولت بسیار اقتدارگرای آن کشور حمایت می‌کند.

در کشور چین، ما با پدیده‌ای روبرو هستیم که بطور کلاسیک، سرمایه‌داری نیست بلکه در حال حاضر متعارض سرمایه‌داری است. دوم اینکه این پدیده قادر به دوام نیست. چرایی آن را توضیح می‌دهم؛ همانطور که گفتم حزب کمونیست چین نه یک حزب کمونیستی بلکه یک حزب استالینیستی است. حزب استالینیستی اصولا قادر به دوام نیست و در نقطه‌ای فرو می‌پاشد. این کاملا مشخص است که بیشتر مردم چین از آن حزب حمایت نمی‌کنند، همان گونه که بیشتر مردم شوروی از حزب کمونیست شوروی حمایت نمی‌کردند و سرانجام نیز آن حزب سرنگون شد. این موضوع در مورد چین نیز صادق است. طبقه‌ی حاکم چین می‌داند

در سال ۱۹۹۰ به نظر می‌رسید کنترل اوضاع در دست دولت ایالات متحده است. آنها این مقطع زمانی را پایان تاریخ می‌دانستند. با همین نگرش بود که فرانسیس فوکویاما کتاب خود "پایان تاریخ" را نوشت. اما اگر عمیق‌تر به موضوع نگاه کنیم متوجه می‌شویم که ایالت متحده نه تنها بر جهان کنترل ندارد بلکه خود در حال زوال است.

که حامی سوسیالیسم، کمونیسم و حتا استالینیسم نیست و می‌توان گفت مدافع نوعی سرمایه‌داری است. آنها نمی‌توانند این مسیر را ادامه دهند، اما در واقع نمی‌دانند که چگونه باید توقف کنند. آنها آلترناتیو ندارند. آنها شاهد سرنوشت اتحاد شوروی بوده‌اند و می‌دانند که اگر به سوی شکل دموکراتیک دولت حرکت کنند، کشور منفجر و در سراشیب سقوط و تجزیه قرار خواهد گرفت. ایالات متحده نیز به همین دلیل به حزب کمونیست چین فشار نمی‌آورد تا در چین دموکراسی برقرار شود، چرا که می‌داند در آن صورت حزب نخواهد توانست طبقه‌ی کارگر را کنترل کند، در نتیجه حزب و نظام موجود در چین واژگون خواهد شد. به این ترتیب ما شاهد یک روابط کاملا ویژه بین طبقات حاکم در آمریکا و اروپا با حزب کمونیست و نخبگان چین هستیم.

اگر به زوال دوران باستان نگاه کنیم می بینیم که همین اتفاق در آن زمان هم صورت گرفت. اسلام و مسیحیت این گونه بود که ظهور کردند. آن زمان هم به نظر می آمد که الترناتیو دیگری وجود ندارد، بنابراین مردم به آلترناتیو جادویی، به مذهب گرویدند. تاریخا مردمی که در استیصال قرار دارند بین الترناتیوها به نوسان می افتند. این واقعیت خود را در روشنفکران نیز بازتاب می دهد. به همین دلیل است که ما امروز می بینیم که افرادی که به دانشگاه رفته تا برای دکتر، وکیل و... شدن آموزش ببینند بنیادگرا شده اند.

به نظر من حمله‌ی آمریکا به عراق و اشغال آن کشور ارتباط چندانی به نفت ندارد. این درست است که اگر در خاورمیانه نفت وجود نداشت، آنها به احتمال زیاد به سراغ عراق نمی رفتند. آنها برای دسترسی به نفت نیازی به جنگ نداشتند. واقعیت این است که شرکت‌های نفتی، یا آمریکایی هستند، یا اینکه با آمریکا ارتباط نزدیک دارند. شرکت بریتیش پترولیوم، یک شرکت انگلیسی است و شرکت شل، هلندی - انگلیسی است؛ با این وجود هر دوی این شرکت‌ها پیوندهای اقتصادی گسترده‌ای با آمریکا دارند. حتی یک سوم از سهام شرکت توتال فرانسه، متعلق به سرمایه‌گذاران آمریکایی است. به عبارت دیگر بسیاری از شرکت‌های بزرگ نفتی که بخش بزرگی از نفت و توزیع آن را کنترل می‌کنند در پیوند تنگاتنگ با آمریکا قرار دارند. اگر این شرکت‌ها از توزیع نفت عراق خوداری می‌کردند، عراق برای فروش نفت با مشکل بزرگی روبرو می‌شد.

به هرروی، نفت در کنترل این شرکت‌های بزرگ است. همانطور که می‌دانید نفت عربستان سودی ملی اعلام گردید و شرکت‌های نفتی این را پذیرفتند. موضوع درعراق، دولتی بودن نفت نبود. آنها می‌دانستند که صدام حسین به هر حال باید نفت را بفروشد و بنابراین از این نظر نگران نبودند. البته اگر تمام خاورمیانه منفجر شود و چاه‌های نفت شعله‌ور گردند آنها نگران خواهند شد. اما این یک نگرانی دراز مدت است. بنابراین، من فکر نمی‌کنم که آنها به خاطر نفت به عراق رفتند. به نظر من عوامل دیگری موثر بود.

همانطور که پیش از این اشاره کردم، اقتصاد آمریکا بر پایه‌ی جنگ سرد بنا شده است. در زمان حمله به عراق مدت‌ها بود که جنگ سرد تمام شده بود. آنها از "جنگ علیه تروریسم" به عنوان آلترناتیو استفاده کردند. این سیاست اگرچه اکنون کارآیی خوبی ندارد اما برای مدتی کارکرد داشت. آنها به بهانه‌ی جنگ

باری، پدیده‌ی چین نمی‌تواند مدت زیادی دوام بیاورد. این پدیده همانطور که اشاره کردم، به صدور کالا به غرب و به ویژه به آمریکا متکی است. اما برای غرب نیز حد و مرزی در روند واردات از چین وجود دارد. کشورهای غرب نمی‌توانند بیش از درآمدشان کالا از خارج وارد کنند. ولی ما می‌بینیم که سال به سال بر حجم واردات از چین اضافه می‌شود. اینکه این روند تا کنون ادامه داشته برای برخی شگفت‌آور می‌نماید. اما باید دانست که تداوم روند واردات از چین به طور اساسی، به خاطر رونق اقتصادی نسبی در غرب، از آغاز جنگ عراق است که خود نقش بسیار مهمی در ثبات اقتصادی آمریکا ایفا کرده است. اما ادامه‌ی روند واردات از چین در عمل ممکن نیست. بنابراین کاملاً مشخص است که رونق اقتصادی چین در نقطه‌ای به پایان خواهد رسید.

دلیل دیگری که پدیده‌ی چین نمی‌تواند پایدار باشد این است که اگر چه آن بخش از کالاهای چینی که در کارخانه‌هایی تولید می‌شوند که به آمریکا، اروپا، تایوان و ژاپن وابستگی دارند، از کیفیت قابل قبولی برخوردار هستند، اما کالاهایی که در کارخانه‌های صرفاً چینی تولید می‌شوند، کیفیت چندانی ندارند. آنچه که در چین تولید می‌شود عبارت از کالاهایی است که از خارج وارد و در چین مونتاژ می‌شود و صنعت مونتاژ نشانگر محدودیت دیگر نظام اقتصادی چین در این مورد است. امکان پیشرفت تکنولوژی در کارخانه‌های صرفاً چینی، اندک است. به این دلیل که ماهیت تولید در کشورهای استالینستی همیشه در سطح پایینی است که ناشی از نبود سیستم کنترل کیفیت رایج در کشورهای سرمایه‌داری هستند. اگر دولت چین بخواهد که شکل معمول تولید سرمایه‌داری را عملی کند باید از ساختار اقتدارگرا بکاهد و تلاش کند که کارگران را تحت این شکل، آن هم نه فقط در کارخانه‌هایی که در شهرهای بندری پراکنده‌اند، بلکه در سراسر چین مورد استثمار قرار دهد. در این صورت اما همانطور که در بالا اشاره کردم، احتمال قوی وجود دارد که کارگران به این سیاست تن ندهند و به اقدام مستقل خود دست بزنند. در سال گذشته حدود ۶۰ هزار تظاهرات در چین اتفاق افتاد. در صورت اتخاذ سیاست بالا تعداد تظاهرات بسیار بیش از این خواهد بود. بنابراین، احتمال ضعیفی وجود دارد که دولت چین حتی در صورت تمایل، دست به چنین اقدامی بزند. در این هنگام نوع کنترلی که بر کارگران چین اعمال می‌شود نمی‌تواند موجب تولید کالای مرغوب گردد.

بگذارید به مسایل سیاسی و یا بهتر بگویم مسایل سیاسی - اقتصادی پردازیم. به نظر شما چه دلیل اقتصادی برای حمله‌ی آمریکا به عراق و اشغال آن کشور وجود داشت؟ آیا دلیل آن فقط نفت بود و یا عوامل دیگری نیز دخالت داشتند؟ اصولاً به نظر شما شکست آمریکا در عراق چه نتایج اقتصادی برای آمریکا و نظام سرمایه‌داری خواهد داشت؟



علیه تروریسم به سرکوب طبقه‌ی کارگر پرداختند. بلافاصله پس از اعلام جنگ علیه تروریسم، آنها اعتصاب‌های کارگری را سرکوب کردند و سطح تنش‌ها افزایش یافت. به این ترتیب، این موضوع به آنان اجازه داد که به شکل قدیمی کنترل روی آورند. در این فضا حمله به عراق راحت بود.

باید در نظر داشت که حزب جمهوری خواه حتی پیش از روی کار آمدن بوش، خواهان افزایش بودجه‌ی نظامی بود. به نظر من اقتصاد آمریکا ایجاب می‌کرد که این کشور در پیکره‌ی یک قدرت نظامی خود را به نمایش بگذارد. می‌دانید که در سال ۲۰۰۰، اقتصاد آمریکا و نیز اقتصاد جهانی در مسیر سراسیمه قرار گرفته بود. در نتیجه‌ی جنگ عراق، اقتصاد جهانی بهبود یافت. اما بلافاصله باید گفت که این بهبودی دوام نخواهد داشت زیرا در حال حاضر اقتصاد جهانی در وضعیت خطرناکی بسر می‌برد و به احتمال زیاد، دچار بحران خواهد شد. هیچ مشخص نیست که آنها چگونه خواهند توانست که خود را از این بحران رها سازند. اگر به گذشته نگاه کنیم می‌بینیم که نظام سرمایه‌داری در روند طولانی زوال خود در دوره‌های موقت توانسته است از جنگ استفاده کند و خود را از بحران‌های موجود رها سازد و رشد کند. بنابراین، قابل پیش‌بینی بود که جنگ علیه عراق نقش مثبتی در اقتصاد ایفا کند. البته من فکر نمی‌کنم که آنها با این درک تصمیم به جنگ گرفتند. به باور من، آنها به این مسیر رانده شدند زیرا حرکت در این مسیر راحت بود. البته مسایل دیگری هم وجود داشت. نوحافظه کاران اطراف بوش، می‌خواستند که با نمایش قدرت آمریکا به دیگر کشورها نشان دهند که آمریکا قدرت سرمایه‌داری برتر جهان است و به این طریق بتوانند آنچه را که می‌خواهند به دست آورند. برای این منظور آنها ضعیف‌ترین کشورها را انتخاب کردند تا به راحتی بتوانند آنها را اشغال کنند. واضح بود که آنها می‌توانند به آسانی افغانستان را اشغال کنند. در مورد عراق نیز آشکار بود که آنها ارتش صدام حسین را به راحتی شکست خواهند داد. اما برای هرکس با هوش متوسط، این نیز مشخص بود که اشغال عراق توسط یک نیروی امپریالیستی واکنش ملی در آن کشور در پی خواهد داشت. اما دولت آمریکا از گروهی تشکیل شده که نتوانستند این را درک کنند. در واقع آنها بر این باور بودند که ارتش آمریکا خیلی سریع پیروز می‌شود، عراق را اشغال می‌کند و سپس آنها خواسته‌های خود را پیاده می‌کنند.

بنابراین، جنگ علیه عراق، هم منطقی بود و هم غیرمنطقی. منطق آن را توضیح دادم. غیرمنطقی بودن آن، این است که اگرچه دولت آمریکا می‌دانست که قادر به اشغال عراق است، اما اگر دولت به حرف هرکسی که عقل سلیم داشت و یا اگر به استدلال بخشی از خود طبقه‌ی حاکم آن کشور گوش فرا می‌داد، به این جنگ تن نمی‌داد. چرا که به احتمال وقوع واکنش‌هایی که اکنون ما در عراق شاهد آن هستیم پی می‌برد. شاید پیش‌بینی

اینکه ابلهانی در عراق خود را و دیگران را منفجر خواهند کرد، ممکن نبود. اما این واضح بود که اشغال عراق واکنش‌های ملی از طرف مردم عراق، به دنبال خواهد داشت. به طور اصولی هر گاه، طبقه‌ی حاکم در نظام سرمایه‌داری، نیروی نظامی به دیگر کشورها فرستاده، اگر نه بلافاصله اما پس از مدتی با واکنش ملی روبرو شده است. این موضوع مهم را هر مورخ با منطق و یا هر انسان آگاهی می‌داند و از این منظر این جنگ، غیرمنطقی بود.

اینکه گفته می‌شود کل طبقه‌ی حاکم آمریکا موافق این جنگ بود، کاملاً نادرست است. بخشی از طبقه‌ی حاکم از همان آغاز با این جنگ مخالف بود. برای نمونه "بیزنس ویک" که دیدگاه صاحبان سرمایه را بازتاب می‌دهد از آغاز، با جنگ مخالف بود و این را می‌نوشت. می‌خواهم بگویم که بخش بزرگی از طبقه‌ی حاکم آمریکا با جنگ موافق نبود. در اینجا این پرسش پیش می‌آید که اگر چنین بود پس چرا آنان اجازه دادند که این جنگ شروع شود. یک پاسخ می‌تواند این باشد که آمریکا کشوری است دمکراتیک، در نتیجه آنان نمی‌توانستند در برابر تصمیم رئیس جمهور منتخب مردم کاری انجام دهند؛ اما این پاسخ نادرست است. به نظر من آنها می‌توانستند جلوی جنگ را بگیرند. اینکه چنین نکردند به این دلیل است که آنها فکر نمی‌کردند اوضاع اینگونه شود. به نظر من آنها تصور نمی‌کردند که اگر بوش موفق نشود، اوضاع تا این حد وخیم خواهد شد. بنابراین، طبقه‌ی حاکم از اینکه جلوی این جنگ را نگیرد دچار اشتباه شد. تصمیم بوش و اطرافیان وی نیز اشتباه بود، اما آنها به اشتباه خود آگاه نیستند و هنوز هم تصور می‌کنند که تصمیم آنان درست بوده است. در واقع ما با یک دولت سرمایه‌داری روبرو هستیم که از درک دنیای پیرامون خود عاجز است و این نباید شگفت آور باشد. در دوران زوال باید انتظار طبقه‌ی حاکمی که با هوش نیست و جهان را نمی‌شناسد، داشت. این موضوع، به ویژه در دوران پس از جنگ سرد بیشتر صادق است. در دوران جنگ سرد، طبقه‌ی حاکم باید به چشم‌انداز وسیع‌تری نگاه می‌کرد. اکنون اما، مشخص نیست که چشم‌انداز چیست.

در حقیقت در سال ۱۹۹۰، به نظر می‌رسید کنترل اوضاع در اختیار دولت ایالات متحده است. آنها این مقطع زمانی را پایان تاریخ می‌دانستند. با همین نگرش بود که "فرانسیس فوکویاما" کتاب خود را "پایان تاریخ" نامید. اما اگر عمیق‌تر به موضوع بنگریم، متوجه می‌شویم که ایالات متحده نه تنها بر جهان کنترل ندارد بلکه خود نیز در حال زوال است. ایالات متحده در یک دوره‌ی مشخص زمانی ناچار به عقب نشینی شده است و قدرت اقتصادی آمریکا در حال افول است. این را با یک نگاه به نرخ برابری دلار می‌توان دید. جوهر وابستگی آمریکا به کالاهای چینی بیانگر این است که این کشور در زوال قرار دارد.

به هرروی، همانطور که در پیش‌گفتم هر کس که اندک شناختی از جهان داشت، می‌دانست که حمله به عراق ابلهانه



است. اینکه دولت آمریکا به چنین کاری دست زد باز تاب این واقعیت است که ما با سرمایه‌داری در حال زوال روبرو هستیم. البته این را نیز باید در نظر داشت که فقط یک بخش از طبقه‌ی حاکم، بخشی که با شرکت‌های نفتی در ارتباط بود تصمیم به جنگ گرفت؛ در حالی که بخش دیگر طبقه با آن مخالف بود، اگرچه به طور جدی در این زمینه اقدامی نکرد.

همانطور که گفتم این جنگ غیرمنطقی بود. زیرا از همان آغاز مشخص بود که پیروزی آمریکا حاصل نخواهد شد، مشخص بود که این جنگ، واکنش ملی را برخواهد انگیخت و آمریکا ناچار خواهد شد که به هر شکل ممکن کشور عراق را ترک گوید. بخش بزرگی از طبقه‌ی حاکم این موضوع را می‌دانست و برخی از کارشناسان به طور آشکار این موضوع را بیان می‌کردند. اما مقدمات جنگ در واقعیت عینی، فراهم شده بود، اقتصاد جهانی در آستانه‌ی رکود بود، این اقتصاد در صد سال گذشته با تزریق بودجه‌ی نظامی، بهبود یافته بود. آنها باور داشتند که برشوروی پیروز شده‌اند و می‌پنداشتند با تکیه به قدرت نظامی ایالات متحده به سادگی، هم در جنگ پیروز خواهند شد و هم یک رونق اقتصادی پایدار را تضمین خواهند کرد.

در مورد عراق باید توجه داشت که این تنها ناسیونالیست‌ها نیستند که با نیروهای اشغالگر می‌جنگند. بلکه اساساً این گروه‌های اسلامی، مسلمانان بنیادگرا - و یا هر اسم دیگری که بشود روی آنها گذارد - هستند که با این نیروها در حال جنگ هستند. گروه‌ها و جنبش‌های اسلامی، به ویژه در خاورمیانه، در حال رشد و گسترش هستند. اینها با امپریالیسم و دولت‌های مورد حمایت غرب در منطقه، مخالفانند و علیه آنان مبارزه می‌کنند. اما این نیروها - و در ارتباط با ایران باید گفت این رژیم - مرتجع هستند. آنها مخالف سرسخت سوسیالیست‌ها، چپ‌ها، فمینیست‌ها و اصولاً مخالف ابتدایی‌ترین حقوق انسانی، مانند آزادی بیان و عقیده، آزادی هر نوع شکل‌های سیاسی - اجتماعی و به ویژه مخالف سرسخت حقوق زنان هستند. با این حال بعضی از گروه‌های سوسیالیستی در غرب، برای نمونه "حزب کارگران سوسیالیست" بریتانیا از این جریان‌ها حمایت می‌کنند. به نظر شما سوسیالیست‌ها باید چه موضعی نسبت به گروه‌های اسلامی داشته باشند.

من، با موضع "حزب کارگران سوسیالیست" مخالفم. به نظر من هیچ وجه مشترکی بین گروه‌های اسلامی بنیادگرا و سوسیالیست‌ها، چپ‌ها و گروه‌های مترقی وجود ندارد. باید به طور مستقیم با آنها مخالفت کرد. این نیروها به گذشته تعلق دارند.

در شرایط کنونی ما با مشکل ویژه‌ای روبرو هستیم و آن این است

که طبقات حاکم موفق شده‌اند، چپ‌ها را به ویژه در خاورمیانه به شدت سرکوب کنند. افزون بر این، استالینیست‌ها به سرکوب چپ کمک کردند. آنها در ایران و عراق در سرکوب چپ با دولت‌ها همکاری کردند. از طرف دیگر ملی‌گرایان نیز اعتبارشان را از دست دادند، زیرا موفق نشدند که به توسعه‌ی جامعه بپردازند. خود صدام حسین، یک نمونه از این عدم موفقیت بود. بنابراین، در سراسر جهان و به ویژه در خاورمیانه، یک خلاء به وجود آمد. همانطور که می‌دانید سازمان سی‌آی‌اِ از بنیادگرایان به عنوان یک آلترناتیو در برابر چپ‌ها حمایت کرد. اینکه آیا بدون این حمایت نیز جنبش‌های اسلامی می‌توانستند رشد کنند یا نه، هم اکنون پاسخی برایش ندارم. اما حقیقت این است که این حمایت انجام گرفت. نتیجه این شده است که در خاورمیانه، بیشتر مردم در استیصال قرار دارند. آنها به دنبال آلترناتیو هستند. آلترناتیو چپ، به خاطر سرکوب وحشتناک آنها، حضور ندارد، بنابراین، آنها به آلترناتیو قرون وسطایی می‌گروند.

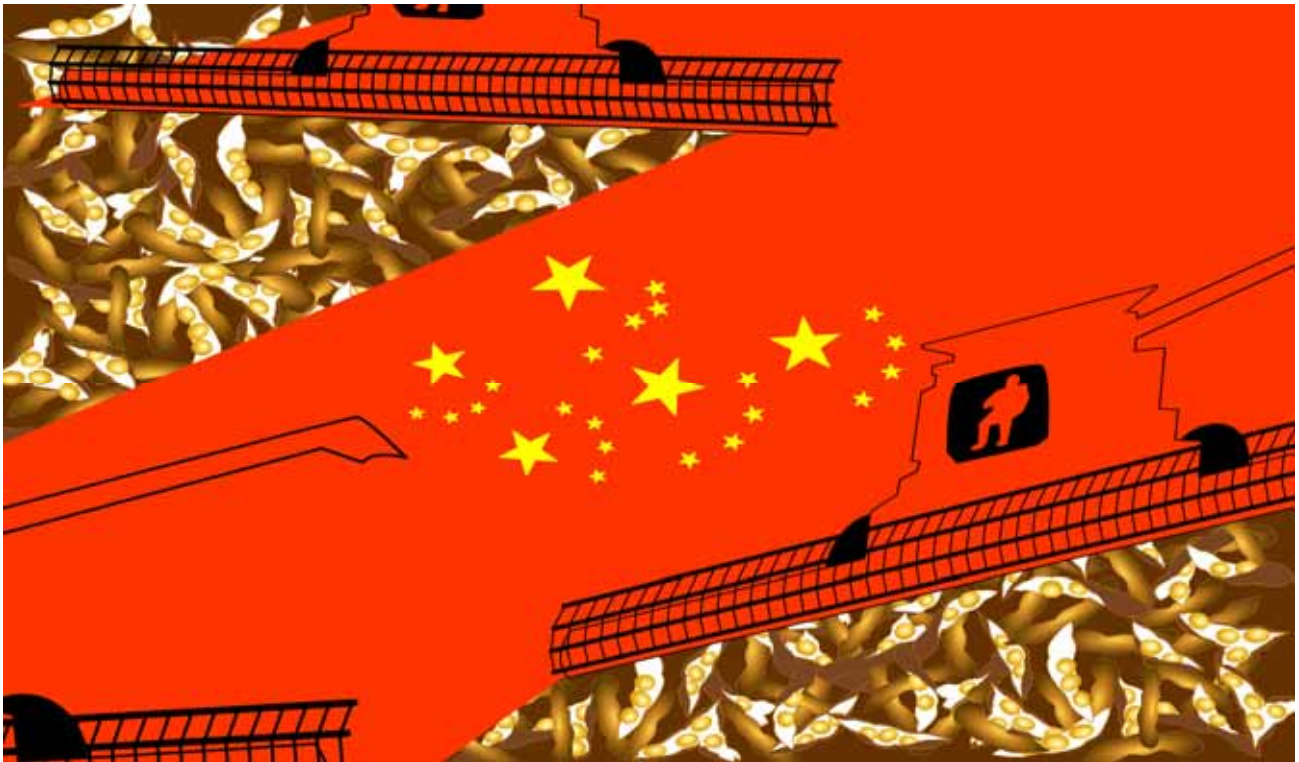
اگر به زوال دوران باستان نگاه کنیم، می‌بینیم که همین چیز در آن زمان نیز اتفاق افتاد. اسلام و مسیحیت اینگونه بود که ظهور کردند؛ آن دوران نیز به نظر می‌آمد که آلترناتیو دیگری وجود ندارد، بنابراین، مردم به آلترناتیو جادویی و یا به مذهب گرویدند. تاریخ گواهی می‌دهد، مردمی که در مانده شونند در انتخاب آلترناتیوها به نوسان می‌افتند. این واقعیت، خود را در بین افراد تحصیل کرده نیز بازتاب می‌دهد. به همین دلیل است که ما امروز می‌بینیم، افرادی که تحصیلات دانشگاهی دارند و حتی پزشک و حقوق‌دان هستند، بنیادگرا شده‌اند.

بنیادگرایان همانطور که شما گفتید، مرتجع‌اند زیرا می‌خواهند چیزی بنا کنند که امکان پذیر نیست. آنها حتی اگر موفق به سرنگونی سرمایه‌داری شوند - که بسیار بعید به نظر می‌رسد - سیستم استثمارگری و یا شکل دیگری از نظام سرمایه‌داری را به وجود خواهند آورد که در آن نخبگان بر مردم حکومت خواهند کرد.

بنابراین، ما باید در همه‌ی عرصه‌ها با بنیادگرایان اسلامی مبارزه کنیم. نخست، به این دلیل که آنها می‌خواهند نظام استثمار و روابط کارمزدی را در جامعه حفظ کنند. دوم، به این دلیل که آنها مخالف حقوق بشر هستند و این موضوع بسیار مهم، جایی برای گفتگو با آنان باقی نمی‌گذارد. سوم، به این دلیل که آنها به طور باور نکردنی نسبت به زنان، رفتاری سرکوب‌گرانه و استثمارگرانه دارند. حتی به همین تنها دلیل، ما باید با آنان مخالفت کنیم. افزون بر این، آنان با همجنس‌گرایان نیز برخورد سرکوب‌گرانه دارند. بنیادگرایان می‌خواهند انسان را نه به ۲۰۰۰ سال پیش بلکه به ۴۰۰۰ سال پیش برگردانند.

۱- ترجمه این مقاله در سامان نو ۲ درج شده است.





چین و پوش‌های انباشت بین‌المللی:

علل و پی‌آمدهای تغییر ساختار جهانی (بخش دوم)

نویسندگان: مارتین هارت لندزبرگ و پل بُرکت

برگردان: احمد سیف

۴- پی‌آمدهای تجدید ساختار

بعضی از اقتصاددانان جریان رسمی می‌دانند که فرایند رشد منطقه-ای در شرق آسیا امروزه به تجارت قطعات وابسته است. آنها می‌گویند که این تحولی مثبت است که نشان‌دهنده‌ی نیاز به رهاسازی بیشتر تجارت بین‌المللی، مالیه و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی است. نظرشان این است که همین که از طریق شبکه‌های تولید جهانی شده، شماره بیشتری از کالاهای دارای ارزش افزوده بالا تولید می‌شوند، کشورهای بیشتری فرصت می‌یابند تا در تولیدشان مشارکت نموده و فعالیت اقتصادی خود را رونق بدهند. ولی برای این که این کشورها بتوانند از این پویایی بهره‌مند بشوند، حکومت‌هایشان باید وجود بازار کار منعطف و مزد رقابت‌آمیز را تضمین کرده، تعرفه‌ها را کاهش داده و به قراردادهای محدودکننده‌ی تجارتی منطقه‌ای پایان داده، اقتصادشان را به روی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی باز کنند. برای همگون کردن قوانین بازرگانی، به خصوص در پیوند با دارایی‌های فکری-براساس معیارهای مدافع کمپانی‌ها که از سوی سازمان تجارت جهانی تدوین شده‌اند - بکشند.^۱ ما دلیلی نداریم تا فکر کنیم که این نظام تولید فراملیتی می‌تواند

مدافع توسعه پایدار منطقه‌ای باشد. روشن‌ترین مشکلی که پیش می‌آید این است که دینامیک انباشت شرق آسیا به طور روزافزونی براساس صادرات به بیرون از این منطقه استوار است. بطور مشخص-تر، همین که بخش بیشتری از فعالیت اقتصادی چین، - در نتیجه تولید منطقه‌ای- به صدوره آمریکا وابسته می‌شود، نتیجه‌اش کسری تراز پرداختهای بیشتر آمریکاست. از سال ۲۰۰۰، چین کشوری است که آمریکا بیشترین میزان کسری تجارتی را با آن دارد. در سال ۲۰۰۰ کسری تراز تجارتی آمریکا با چین فقط ۸۴ میلیارد دلار بود ولی در ۲۰۰۴ میزان این کسری به ۱۶۲ میلیارد دلار رسید. در طول همین مدت، کل کسری تراز پرداختهای آمریکا از ۳۷۵ میلیارد دلار به ۶۱۸ میلیارد دلار افزایش یافت که معادل ۵/۳٪ تولید ناخالص داخلی است.^۲ به نظر بعید می‌آید که اقتصاد آمریکا بتواند این کسری عظیم و روزافزون را حفظ نماید. با این همه، هرگونه اخلاقی در این ترکیب تجارتی، بفرایند رشد و عرضه کالاهای آسیای شرقی تاثیرات منفی خواهد گذاشت. گفتن دارد که مشکلات دینامیک انباشت در این منطقه عمیق‌تر از آنی است که با توجه به این عدم توازن تجارتی به نظر می‌آید. این

2 US Department of Commerce, 2005

1 Athukorala, 2003, pp. 8-9



نظام تولید منطقه‌ای که براساس اقتصاد چین بنا شده است، هم چنین فعالیت‌های اقتصادی منطقه را از برآوردن نیازهای کارگران آسیای جنوب شرقی دور می‌کند. اگرچه به نظر می‌رسد که این نظام، تولید با ارزش افزوده بالا را امکان پذیر ساخته است، ولی درواقع، نفع کشورهای منطقه که با یک دیگر درگیر رقابت‌اند تا جایگاه خویش را در این زنجیره تولید فرا-مرزی که از سوی کمپانی‌های فراملیتی کنترل می‌شود، تعیین نمایند، از نظر ارزش افزوده بالاتر، بسیار ناچیز است. برای مثال براساس یک بررسی که از سوی آنکند انجام گرفت روشن شد که «مشارکت در زنجیره تولید بین‌المللی» اغلب موجب می‌شود تا «کشورمیزبان در ساختار کنونی مزیت‌های نسبی محصور شود، در نتیجه، بهره‌گیری از مزیت‌های نسبی بالقوه ناشی از تولید با تکنولوژی برتر به تاخیر می‌افتد».^۳ حتی در بعضی از کشورهای شرق آسیا که در بهره‌گیری از منافع ناشی از شرکت‌های فراملیتی موفق تر بوده‌اند، این محدودیت‌ها، به نگرانی‌هایی دامن زده است.^۴ در گزارش آنکند، دلایل متعددی برای این نگرانی‌ها ارائه شده است که از همه مهمتر به این قرارند:

«نظر به این که آن مجموعه تکنولوژی و مهارتی که در هر مکان لازم است، محدودتر می‌شود، و بعلاوه، بهم پیوستگی‌های گوناگون فرا-مرزی به زیان بهم پیوستگی‌های بومی هر کشور گسترش می‌یابد، تاثیرات مثبت مشارکت در کنترت‌های دست دوم، یا میزبانی فعالیت‌های شرکت‌های فراملیتی کاهش می‌یابد. بعلاوه، وقتی که تنها بخش کوچکی از کل زنجیره‌ی تولیدی درگیر است، شرکت‌های فراملیتی و طرف‌های قرارداد دیگر، انتخاب گسترده‌تری دارند- چون این فعالیت‌ها ماهیتی سیال دارند که در عمل، باعث می‌شود تا توان چانه‌زنی شرکت‌های فراملیتی در برابر کشورهای میزبان افزایش یابد. نتیجه این که احتمال دارد پی‌آمدش رقابت زیاد و ناسالم در میان کشورهای در حال توسعه باشد که برای جبران تغییراتی که در توان رقابتی‌شان پیش می‌آید، به شرکت‌های فراملیتی امتیازهای زیادی از نظر مالی و تجارتي می‌دهند. این وضعیت، موجب بیشتر شدن نابرابری در توزیع منافع ناشی از تجارت بین‌المللی و سرمایه‌گذاری بین کشورهای در حال توسعه و شرکت‌های فراملیتی می‌شود».^۵

بسیاری از این محدودیت‌ها در چین که چشم و چراغ فرایند انباشت صادرات سالار شرق آسیاست، قابل رویت است. دولت چین با این امید که سرمایه خارجی علاوه بر انتقال تکنولوژی درآمد صادراتی را افزایش می‌دهد، برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی روبه صادرات، سیاست‌های زیادی را بکار گرفته است. با این همه، همان طور که ادوارد اشتاینفیلد می‌گوید:

«آن چه که بطور توده وار به چین منتقل شد، بخش تولید صنعتی بخش خاصی از زنجیره تولید ارزش است. اگر دقیق‌تر گفته باشیم، این آن بخش، به صورت گد درآمده، کالاشده و ادغام نشده‌ی فعالیت‌های تولید صنعتی است که می‌تواند منتقل شود... بنگاه‌های چینی، اگرچه به زنجیره عرضه جهانی پیوسته‌اند، ولی بر روی فعالیت‌های تولیدی تفکیک نشده تمرکز کرده‌اند. با وجود بالا بودن میزان مالکیت خارجی‌ها، در بررسی بانک جهانی در ۲۰۰۱ روشن شد که تنها ۱۵ درصد از بنگاه‌های تولیدی برای مشتریان خارجی خود کارهای طراحی هم انجام می‌دهند، که نشان می‌دهد این بنگاه‌ها به واقع، در یک فرایند باز تولیدی منقطع، «قاعده پذیر» اند نه قاعده پرداز. تنها ۷٪ از شرکت‌ها برای مشتریان تحقیق و توسعه و یا فعالیت‌های اختصاصی مشابه انجام می‌دهند. این ارقام به این علت بسیار مهم اند، چون نمونه بنگاه‌هایی که مورد بررسی قرار گرفتند، عامدانه از بخش تکنولوژی بالا انتخاب شده بودند، یعنی در بخشی که شما معمولاً با میزان زیادی ابداع و نوآوری، شبکه‌سازی، و تولید دانش‌های قائم به بنگاه روبرو خواهید بود».^۶

رهبران حکومتی نیز در کوشش خویش برای حفظ استقلال، و ایجاد یک اساس ملی برای توسعه صنعتی چین، کوشیدند تا تعدادی بنگاه‌های طراز اول چینی ایجاد نمایند. بنگاه‌هایی که قرار بود به صورت قهرمان ملی در بیایند، شامل هواووی (Huawei) (که ابزارهای ارتباطی تولید می‌کند) هایر (Haier) (تولید کننده کالاهای مصرفی)، لنه وو (Lenovo) (کامپیوتر شخصی)، تی سی ال (تلویزیون) و بائواستیل (Baosteel) (تولید فولاد)^۷ هستند. اگرچه خیلی از این کمپانی‌های قهرمان، بسیار بزرگ هم شده‌اند، ولی کمتر شرکتی است که از نظر بین‌المللی قادر به رقابت با رقیبان باشد.

هواووی برای نمونه در ۷۰ کشور فعالیت می‌کند و ۲۴۰۰۰ نفر برایش کار می‌کنند که ۳۰۰۰ تن‌شان خارجی‌اند. بیش از ۴۰٪ از درآمدهایش در خارج از کشور (چین) حاصل شده است. ولی به گفته نشریه اکونومیست، بخش عمده فروش‌اش در بازارهای نوظهور است که در آنجا رقابت زیادی وجود ندارد و بخش عمده موفقیت‌اش هم به بخش نظامی چین پیوسته است. احتمالاً از همه مهم تر این که میزان سودش بسیار ناچیز بود، با فروش ۵ میلیارد دلاری، سودش معادل ۳۰۰ میلیون دلار بود.^۸ لنه وو، عمده تولید کننده کامپیوتر در چین، برای بقای خویش دست و پا می‌زند. میزان سود این کمپانی از فروش کامپیوتر سالی تنها یک درصد افزایش می‌یابد و سهم‌اش از بازار هم در حال فروپاشی است چون کمپانی دل (Dell) در بخش کامپیوترهای گران‌قیمت و بنگاه‌های

6 Steinfeld, 2004, pp. 1975, 1983

7 Economist, 2005

8 Economist, 2005, p. 59

3 UNCTAD, 2002, p. 75

همانجا

5 UNCTAD, 2002, p. 76

متأسفانه برای طرح‌ریزان چینی، دلایل این عدم توفیق عمدتاً در ماهیت استراتژی رفرف اقتصادی کشور - یعنی تکیه مستقیم و زیاد این استراتژی بر روی کمپانی‌های فراملیتی - نهفته است. در این رابطه، تجربه چین با استراتژی رشد صادرات‌سالار، با تجربه ژاپن و کره جنوبی و تایوان تفاوت می‌کند. این کشورها تقریباً به طور کامل بر کمپانی‌های داخلی برای تولید و صدور تکیه کرده بودند. به عکس، تکیه چین عمدتاً بر روی شرکت‌های فراملیتی برای تولید کالاهای صادراتی بوده است و سهم کمپانی‌های داخلی چینی در این شبکه‌های صادراتی تقریباً معادل صفر است.^{۱۳} نظر به این که دولت چین در مراحل ابتدائی توسعه به شرکت‌های خارجی اجازه ورود به چین داده است، این کمپانی‌ها اکنون بخش عمده صنایع صادراتی را در کنترل خویش دارند و سهم‌شان در بازارهای داخلی هم بطور روزافزونی افزایش می‌یابد و مالکیت تقریباً کامل تکنولوژی‌ها هم با همین شرکت‌هاست.^{۱۴} تأثیرات کاهش یابنده استراتژی چین با نفوذ زیاد و رو به رشد خارجی‌ها در بخش تکنولوژی بالای چین بهتر مشخص می‌شود.

« در حالی که ارزش واقعی صادرات ماشین‌آلات صنعتی در ده سال گذشته بیش از بیست برابر افزایش یافت (سال گذشته به ۸۳ میلیارد دلار رسید)، سهم کمپانی‌های فراملیتی هم از ۳۵ درصد به ۷۹ درصد رسید. صادرات ابزارهای کامپیوتر از ۷۱۶ میلیون دلار در ۱۹۹۳ به ۴۱ میلیارد دلار در ۲۰۰۳ افزایش یافت، و سهم کمپانی‌های فراملیتی در طول همین مدت از ۷۴ درصد به ۹۲ درصد رسید. به همین نحو، صادرات محصولات الکترونیکی و ارتباطی هم از ۱۹۹۳ هفت برابر افزایش یافت (سال گذشته ارزش‌اش ۸۹ میلیارد دلار بود) و سهم شرکت‌های فراملیتی نیز از ۴۵ درصد در ۱۹۹۳ به ۷۴ درصد در ۲۰۰۳ رسید... این الگو در دیگر صنایع چین هم حضور دارد. شرکت‌های فراملیتی سهم خویش در صادرات محصولات با تکنولوژی برتر را که در ۱۹۹۸ معادل ۷۴ درصد بود در ۲۰۰۲ به ۸۵ درصد افزایش دادند. احتمالاً آن چه که اهمیت بیشتری دارد این است که در طول همین مدت سهم‌شان از بازارهای داخلی چین هم از ۳۲ درصد به ۴۵ درصد افزایش یافت در حالی که سهم توان‌ترین شرکت صنعتی دولتی چینی از ۴۷ درصد به ۴۲ درصد کاهش یافت».^{۱۵}

به عنوان جمع‌بندی، سیاست دولت چین به واقع کشور را به

خصوصی، قیمت کامپیوترهای ساده را به شدت کاهش داده است. شماری معتقدند که موفقیت اولیه‌اش به خاطر رابطه‌اش با دولت چین بوده است و بخش عمده سهام‌اش هم در مالکیت آکادمی علوم چین قرار دارد.^۹

شرکت‌های برتر چینی برای پیشبرد منافع ملی در عرصه تحقیق و توسعه کار زیادی انجام نداده‌اند. از آن مهم‌تر، آنها هم‌چنان برای رقابت‌آمیز باقی‌ماندن به ورود ابزارهای خارجی وابسته‌اند. به گفته جورج گیلبوی:

«در طول ده سال گذشته... شرکت‌های صنعتی چینی کمتر از ۱۰٪ مصارف ابزارهای وارداتی را صرف بومی کردن تکنولوژی کردند. هزینه‌های بومی کردن تکنولوژی در شرکت‌های دولتی، به خصوص در عرصه‌هایی که قرار است چین به صورت یک قدرت برتر در بیاید (ابزار ارتباطی، الکترونیک، و ماشین‌آلات صنعتی) نیز بسیار ناچیز است (یعنی به ترتیب، ۸٪، ۶٪، و ۲٪ هزینه واردات ابزارهای خارجی در این رشته‌ها)».^{۱۰}

به عنوان مقایسه، در کشورهای OECD میزان این نوع هزینه‌ها - برای بومی کردن تکنولوژی - از سوی شرکت‌ها بطور متوسط ۳۳٪ بود. و کره جنوبی و ژاپن، در طول صنعتی شدن سریع خود، «بین دو تا سه برابر قیمت ابزارهای خارجی وارداتی را صرف جذب و بومی کردن تکنولوژی موجود در سخت‌افزارها کرده بودند».^{۱۱} شرکت‌های برتر چینی در حمایت از توسعه شبکه‌های عرضه تکنولوژی ملی فعالیت زیادی انجام ندادند. به واقع، بهترین شرکت چینی، در مقایسه با دیگر کشورها، کمترین ارتباط را با تولیدکنندگان بومی دارد. در برابر هر ۱۰۰ دلاری که شرکت‌های الکترونیکی و ارتباطی دولتی صرف تکنولوژی وارداتی می‌کنند، هزینه‌شان روی تکنولوژی بومی فقط ۱/۲۰ دلار است.^{۱۲}



9 Economist, 2005, p. 60

10 Gilboy, 2004

11 Gilboy, 2004

12 Gilboy, 2004

13 Naughton, 1996, p. 21

14 Economist, 2005, p. 61

15 Gilboy, 2004

صورت یک سکوی رشدیابنده صادراتی دگرسان کرده است که ظرفیت تولید بومی هم در آن بسیار چشمگیر است. ولی نظر به این که دولت توانایی طرح‌ریزی و هدایت خود را از دست می‌دهد، توسعه بالقوه خودگردان از دست می‌رود. منابع روزافزونی در اختیار شبکه‌های خارجی قرار می‌گیرد که عمدتاً برای تامین تقاضاهای خارجی تجدید ساختار شده و مورد استفاده قرار می‌گیرند.

احتمالاً انتقاد کوبنده‌تر به فرایند تجدید ساختار منطقه‌ای این است که از آن جایی که رشد اقتصادهای منطقه بطور روزافزونی به شبکه‌های تولید فرا-مرزی و رقیب فراملیتی وابسته است (چه صادرکننده باشند یا نباشند)، همه‌ی کشورهای منطقه تحت فشارهای زیادی هستند تا میزان مزد را در سطح پائین حفظ کرده، بازدهی کار را افزایش بدهند تا بتوانند موقعیت خود را در



این شبکه‌ها حفظ کرده و بهبود ببخشند. این وضعیت، باعث می‌شود که جهت‌گیری نظام تولیدی در راستای صادرات به ضرر تقاضای مزدبگیران تشدید شده و مشکل مازاد تولید صادراتی بیشتر شود. نظر به موقعیت تعیین‌کننده‌اش در شبکه تولید و سرمایه‌گذاری فراملیتی، چین به صورت محک رقابت درآمده است. در نتیجه، کارگران در سرتاسر شرق آسیا، در رقابت با یک دیگر قرار گرفته‌اند تا با سطح بهره‌کشی از کار در چین، برابری نمایند که پی‌آمدش برای همگان، فاجعه آمیز است. ما بر بعضی از این پی‌آمدهای منفی بر کارگران چینی، کره جنوبی و آمریکایی اشاره کرده‌ایم.

۵- کارگران: چین

با توجه به شور و شوقی که درباره‌ی موفقیت‌های اقتصادی چین وجود دارد، انتظار این است که شاهد منافعی برای کارگران چینی هم باشیم. به واقع، عکس‌اش به نظر می‌آید که درست باشد. اگرچه برای یک گروه به نسبت کوچک ولی هم چنان قابل توجه، با درآمد بالا، فرصت‌های مصرفی به شدت افزایش یافته است ولی برای اکثریت کارگران چینی، شرایط کار و زندگی به مراتب سخت‌تر شده است.

برنامه‌ی اصلاحات در چین همان طور که در بالا گفته شد، شامل یک برنامه جدی برای خصوصی کردن و بازارگرایی فعالیت‌های اقتصادی بود که به عنوان نیروی رهبری کننده‌ی اقتصادی نیز، خواهان گسترش بنگاه‌های خارجی صادرات سالار بود. در نتیجه، شماره‌ی بنگاه‌های دولتی که در ۱۹۹۵ بیش از ۳۰۰۰۰۰ واحد بود در ۲۰۰۵ به کمتر از ۱۵۰۰۰۰ واحد رسید.^{۱۶} همراه با این تغییر، سهم اشتغال در واحدهای دولتی نیز از ۶۲ درصد در ۱۹۹۸ به ۳۸ درصد در ۲۰۰۳ کاهش یافت^{۱۷} در طول همین مدت، اشتغال در واحدهای صنعتی دولتی ۴۰ درصد کمتر شد.^{۱۸} سلطه روزافزون فعالیت‌هایی که در مالکیت خارجی‌هاست با وضوح بیشتری در توزیع ارزش افزوده در بخش صنعتی غیروابسته به منابع طبیعی نمایان است. در فاصله ۱۹۹۸-۲۰۰۳ سهم بنگاه‌های دولتی از ارزش افزوده در این بخش، از ۱۷/۳ درصد به ۶/۷ درصد کاهش یافت در حالی که سهم فعالیت‌هایی که در مالکیت خارجی‌هاست در طول همین مدت از ۱۱/۴ درصد به ۱۷/۱ درصد افزایش یافت.^{۱۹}

متأسفانه کاهش فوق‌العاده در اشتغال در بخش دولتی با افزایش فرصت‌های اشتغال در بخش خصوصی جبران نشد. نتیجه این که میزان بیکاری در مناطق شهری به شدت افزایش یافت. البته آمارهای رسمی این افزایش را نشان نمی‌دهند چون این آمارها افراد از کار بیکار شده در بنگاه‌های دولتی، و مهاجران روستائی را که فعلاً در شهرها کار و زندگی می‌کنند در برنمی‌گیرد. به این ترتیب، در حالی که آمار رسمی از نرخ بیکاری شهری معادل ۳ یا ۴ درصد سخن می‌گوید اغلب تحلیل‌گران معتقدند که نرخ واقعی به واقع دو رقمی است.^{۲۰} به عنوان مثال، یک بررسی براساس آمارگیری سال ۲۰۰۰ چین، برآوردی معادل ۱۱/۵ درصد به دست می‌دهد در حالی که در ۲۰۰۱ یک بررسی هدفمند دیگر از نیروی کار، میزان بیکاری را ۱۲/۷ درصد برآورد کرد. برآوردهای دیگر حتی از نرخ بیکاری معادل ۲۳ درصد هم سخن گفته‌اند.^{۲۱}

کارگران بخش دولتی در این فرایند تحولی، وضعیت مناسبی نداشتند. به گفته بخش امداد اجتماعی وابسته به وزارت مسایل مدنی، بنگاه‌های دولتی در طول ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۴ سی میلیون کارگران این بخش را از کار بیکار کردند. تا ژوئن ۲۰۰۵ بیش از ۲۱/۸ میلیون نفر از آنها وضع‌شان خراب‌تر شد و تنها با "حد متوسط حداقل مقرری دولتی" زندگی می‌کردند که در عمل به معنای زندگی در فقر بود. کارگرانی که از بنگاه‌های دولتی بیکار

16 OECD 2005, p. 95

17 OECD 2005, p. 96

18 OECD 2005, p. 95

19 OECD 2005, p. 133

20 Hong Kong Confederation of Trade Union 2004, p. 19

21 McGuckin and Spiegelmen 2004, part ii





نفر دیگر در صنایع روستائی و حاشیه شهری کار می‌کنند که متوسط مزدشان ساعتی ۴۵ سنت است و حداکثر تا ساعتی ۶۴ سنت هم بالا می‌رود. در تازه ترین پژوهش اداره آمار کارگری، مزد ساعتی ۲/۴۸ دلار مکزیکی، کمترین مزد پرداختی است.^{۲۴}

به گزارش تایم آسیا، در منطقه گوانگ دنگ که حدوداً یک سوم صادرات چین در آنجا تولید می‌شود:

«براساس پژوهش اخیر وزارت کار و رفاه اجتماعی مزد کارگران خط تولید پرل ریور دلتا - کمربند تولید ایالت - در ده سال گذشته به میزان ۸۰ دلار در ماه ثابت مانده است. اگر میزان تورم را برای همین مدت در نظر بگیرید، میزان واقعی متوسط مزد حدوداً ۳۰ درصد کاهش یافته است. دلیل: صعود چین به صورت یک قدرت تولیدی، باعث شده تا مازاد ظرفیت تولید جهانی در عرصه‌های مختلفی از کفش کتانی تا دی وی دی پلی-یرو صندلی پلاستیکی برای نشستن در باغ ایجاد شود. در کنار افزایش قیمت مواد اولیه، و آب رفتن سود کارخانه، کارگران یقه آبی - یدی - بازنده این زنجیره‌ی طولانی عرضه و تقاضا هستند».^{۲۵}

قوز بالای قوز این که به بسیاری از کارگران چینی حتی همین میزانی که طلب کارند هم پرداخت نمی‌شود. براساس پژوهشی که بوسیله دولت چین صورت گرفته است، تقریباً ۷۲/۵ درصد از ۱۰۰ میلیون کارگر مهاجر چین بخشی از مزدشان را طلب کارند.^{۲۶}

می‌شوند، از این بنگاه‌ها برای سه سال یک "مقرری اولیه زندگی" دریافت می‌کنند. اگر در این فاصله نتوانند کار دیگری بگیرند، برای دو سال دیگر هم می‌توانند از بیمه بیکاری استفاده کنند. تنها پس از گذراندن این دوره است که کارگران بیکار شده می‌توانند حداقل مقرری زندگی - یعنی همان پرداخت رفاهی پایه که به همه فقرا شهری پرداخت می‌شود را دریافت نمایند. براساس آمارهای وزارتخانه در ژوئن ۲۰۰۳، میزان این مقرری ماهانه ۱۹ دلار بود در حالی که متوسط درآمد ماهانه کارگران شهری حدوداً ماهی ۱۶۵ دلار می‌شد.^{۲۲}

حتی آن کارگران بیکار شده بخش دولتی که دریافتن کار جدید موفق شده باشند، هم چنان با دشواری‌های زیادی روبرو می‌شوند. دریک پژوهش فدراسیون سراسری اتحادیه کارگران چین درباره کارگران بیکار شده بخش دولتی که مجدداً شاغل شده‌اند می‌خوانیم که:

«۱۸/۶ درصد کارهای یدی نامرتب انجام می‌دادند. ۱۰ درصد کارهای ساعت مزد مختلف انجام می‌دادند (که معمولاً به کارهایی از قبیل تحویل گرفتن بچه‌های دیگران از مدرسه اشاره دارد)، ۵/۲ درصد کارهای فصلی داشتند و ۶۰ درصد هم دستفروشی کردند و تنها ۶/۸ درصد کار با قرارداد رسمی داشتند».^{۲۳}

خیلی از کارگران بنگاه‌های دولتی آینده‌ی ناروشنی دارند چون در شهرهایی زندگی می‌کنند که برای فعالیت‌های صادراتی تحت سلطه‌ی بنگاه‌های خارجی که معمولاً در مناطق ساحلی متمرکز اند، جذابیت ندارند. در نتیجه، شماره روزافزونی انتخاب‌های محدودی دارند به غیر از این که برای بازنشستگی و بهداشت بهتر تظاهرات کنند. حتی کسانی که هم‌چنان برای بنگاه‌های دولتی کار می‌کنند، اگر تقاضاهای زیادی داشته باشند، باید نگران رقابت از سوی کارگران مهاجر و احتمال تعطیلی آتی و یا واگذاری واحدها به بخش خصوصی باشند.

در حالی که رشد اشتغال در تولید تحت سلطه خارجی صادرات - سالار اتفاق افتاده است ولی اغلب این مشاغل معمولاً کم‌مزد و به شدت بهره‌کشانه‌اند. براساس نوشته بیزنس ویک، یک پژوهشگر اداره آمار کارگری آمریکا که کوشیده بود تا میزان مزد ساعتی کارگران چینی را اندازه‌گیری نماید:

«به این نتیجه رسید که چین حدوداً ۳۸ میلیون کارگر صنعتی شهری در کارخانه‌ها دارد. متوسط مزد ساعتی برای ۳۰ میلیون نفرشان، ساعتی ۱/۰۶ دلار بود. ۷۱ میلیون

24 Coy, 2004
25 Gough, 2005
26 Lee, 2004, p. 2

22 China Labour Bulletin, 2005
23 As quoted in Hong Kong Confederation of Trade Union, 2004, pp. 12-13



جدول ۱۰

درگیری به ازای هر ۱۰۰۰۰۰ کارگر براساس نوع مالکیت

نوع بنگاه	۱۹۹۸	۱۹۹۹	۲۰۰۰	۲۰۰۱
دولتی	۲۴/۵	۳۱/۲	۴۰/۴	۵۶/۱
تعاونی شهری	۶۹/۲	۱۰۶/۲	۱۵۴/۶	۱۹۷
مالکیت خارجی	۳۸۴	۴۵۶	۳۲۷	۳۰۰.۶
مالکیت خصوصی	۱۱۰	۱۳۲	۱۵۹	۱۵۶/۶
تعاون روستائی	۹/۶	۷/۹	۳/۱	۱/۸
مالکیت شراکتی	۸/۱	۶۶/۵	۱۰۸	۱۹۹
مالکیت فردی	۷	۱۰/۲	۱۹/۱	۳۰/۱

ماخذ: Hong Kong Confederation of Trade Unions, 2004, p. 29

آن چه که اهمیت دارد این است که کارگران بطور روزافزونی با استفاده از حربه‌ی اعتصاب تقاضای خود برای بهبود اوضاع را مطرح می‌کنند. آن طور که واشنگتن پست نوشته است:

«با زنجیره‌ای از اعتصابات بی‌سابقه، اولین نشانه‌های سرکشی در میان میلیون‌ها کارگر جوان مهاجر که عرضه‌ی به نظر نامحدود کارآرزان برای گسترش چشمگیر فعالیت کارخانه‌ها در منطقه پررونق پرل ریوردلتای چین را ارائه می‌دهند، نمایان شد.»

نشانه‌های نوظهور کارگران مصمم، صاحبان شخصی و خارجی کارخانه‌ها را که در بیست سال گذشته با هزینه‌های به شدت نازل و غیرقابل رقابت تولیدی به تولید نایکز Nikes تا عروسک مشغول بودند، تکان داده است. بعضی از این مالکان نتیجه گرفتند که دوره‌ی اولیه این که روستائیان بی‌ریشه‌ی چینی هرگونه کاری را قبول می‌کنند دیگر گذشته است. نتیجه این که موقعیت دراز مدت چین به عنوان مرکز جهانی بسیار ارزان به پرسش گرفته شده است.»^{۳۱}

این نوع فعالیت به مقدار زیادی تازه است. در گذشته اخبار کارگری عمدتاً در باره‌ی مبارزه کارگران بیکار شده از بنگاه‌های دولتی بود که خواهان غرامت، بازنشستگی، و خدمات بهداشتی بودند. یک نمونه ناآرامی بسیار گسترده در شمال شرقی چین در بهار و تابستان ۲۰۰۲ بود. دولت چین به این رویدادها با سیاست‌هایی عکس‌العمل نشان می‌داد تا "از گسترش اعتراضات کارگری به دیگر مناطق جلوگیری نماید".^{۳۲} از جمله این سیاست‌ها، "سکوت خبری"، انکار حق تظاهر کنندگان، جاسوسان پلیس، واحدهای آدم ربا، و "سرزدن" به خانه‌های کارگران از سوی

بعید است که این مشکلات با فعالیت‌های دولت رفع شوند. به عکس، شرایط ناجور اشتغال و فقدان حمایت نهادینه از کارگرانی که خواهان بهبود این شرایط هستند، دقیقاً از ماهیت بازسازی سرمایه‌داری در چین نشأت می‌گیرد.^{۲۷} به عنوان بخشی از فرایند اصلاحات، مسئولان دولتی محلی و منطقه‌ای از بازرسی حکومت مرکزی خلاص شده و از آنها خواسته شد تا برای نفع هر دو طرف، مشوق مالکیت خصوصی، بخصوص مالکیت خارجی‌ها باشند. در نتیجه، اکثر مسئولان منطقه‌ای و ایالتی به شدت برای موفقیت خود به جذب و حفظ شرکت‌های سودآور در محدوده‌ی اداره‌ی خویش وابسته شده‌اند. در بسیاری از موارد، مسئولان حکومت‌های محلی خودشان به صورت سهام‌دار در این موسسات در آمده‌اند.^{۲۸} در نتیجه در خیلی از موارد، کارگران در می‌یابند که کوشش‌شان برای بهبود وضعیت بوسیله مسئولان حکومت محلی که قاعدتاً باید مدافع آنها باشند، خنثی می‌شود.

این وضعیت باعث پیدایش دو جریان مشخص شد. عدم تمایل روزافزون کارگران روستائی برای انتقال به مناطق صنعتی و امواج گسترش یابنده اعتصاب کارگری. برای مثال، "کارخانه‌ها در منطقه پرل ریور دلتا با کمبود ۲ میلیون کارگر روبرو هستند و واحدها در دیگر مناطق تولیدی، برای نمونه فوجیان و ژجیانگ نیز با همین کمبود مواجه هستند".^{۲۹} در یک اظهار نظر افشاگرانه درباره دینامیک اقتصاد جهانی بعضی از تحلیل‌گران ادعا کرده‌اند که کمبود کارگرسرانجام کارفرماها را وادار می‌کند تا میزان مزد را افزایش بدهند. ولی دیگران معتقدند که با توجه به شرایط خیلی رقابت آمیز فرایند انباشت جهانی، "هزینه بالاتر مرزها میزان سود را کاهش می‌دهد و باعث می‌شود تابعی از صنایع سبک به داخل چین و یا به مناطق ارزان‌تر ویتنام، هندوستان و بنگلادش منتقل شوند".^{۳۰}

آنچه که برای استراتژی رشد چین مخاطره آمیزتر است، این واقعیت است که کارگران به خصوص در واحدهائی که در مالکیت خارجی‌هاست در دفاع از خویش دست به اقدام مستقیم می‌زنند. جدول شماره ۱۰ درباره درگیری‌های کارگری اطلاعاتی به دست می‌دهد. این ارقام کامل نیست چون فقط شامل درگیری‌هایی است که در کمیته‌های حکمیت دولتی یا در دادگاه کارگری بطور قانونی ثبت شده‌اند. با این وصف، این ارقام نشان می‌دهند که تعداد درگیری‌ها در حال افزایش است و بعلاوه در موسسات خصوصی و در موسسات در تملک خارجی‌ها که رشد چین را به جلو می‌برند به نسبت بیشتر است.

27 Hart-Landsberg and Burkett, 2005a, chapter 3.

28 Cody, 2004

29 Holland, 2004, p. 42

همانجا 30

31 Cody, 2004

32 Hong Kong Confederation of Trade Unions, 2004, p. 7



که آنها باید کاهش رفاه و بدتر شدن شرایط را بپذیرند در غیر این صورت آنها را با کارگران مهاجر روستائی جایگزین خواهند کرد. و به کارگران مهاجر، به ویژه در مناطق آزاد ساحلی گفته می‌شود که آنها باید واقعیت مربوط به مزدهای به تعویق افتاده و شرایط بهداشتی و امنیتی ناکافی را بپذیرند و گرنه رئیس‌ان‌شان تولید را به مناطق مرکزی که فضایش بیشتر خواهان جلب سرمایه‌گذاران است، منتقل خواهند نمود».^{۳۷}

ادامه دارد...

پی‌نوشت‌ها:

- 1- Athukorala 2003, pp. 8-9
- 2- US Department of Commerce 2005
- 3- UNCTD 2002, p. 75
- 4- Ibid
- 5- UNCTAD 2002, p. 76
- 6- Steinfeld 2004, pp.1975, 1983
- 7- Economist 2005
- 8- Economist 2005, p. 59
- 9- Economist 2005, p. 60
- 10- Gilboy 2004
- 11- Gilboy 2004
- 12- Gilboy 2004
- 13- Naughton 1996, p. 21
- 14- Economist 2005, p. 61
- 15- Gilboy 2004
- 16- OECD 2005, p. 95
- 17- OECD 2005, p. 96
- 18- OECD 2005, p. 95
- 19- OECD 2005, p. 133
- 20- Hong Kong Confederation of Trade Unions 2004, p. 19
- 21- OECD 2005, p. 76
- 22- McGyckin and Spiegelman 2004, Part II.
- 23- China Labour Bulletin 2005
- 24- As quoted in Hong Kong Confederation of Trade Unions 2004, pp.12-13
- 25- Cody 2004
- 26- Gough 2005
- 27- Lee 2004, p. 2
- 28- Hart-Landsberg and Burkett 2005a, chapter 3
- 29- Cody 2004
- 30- Holland 2004, p. 42
- 31- Ibid
- 32- Cody 2004
- 33- Hong Kong Confederation of Trade Unions 2004, p. 7
- 34- Hong Kong Confederation of Trade Unions 2004, p. 9
- 35- People's Daily 2004
- 36- People's Daily 2005a.
- 37-
برای دریافت مباحث کامل مربوط به فرایند اصلاحاتی که منجر به وخامت وضعیت اجتماعی اکثر مردم کارگر شد، به ویژه در خدمات بهداشتی و آموزشی، رجوع کنید به Hart-Landsberg and Burkett 2005b, pp. 606-12
- 38- Hong Kong Confederation of Trade Unions 2004, p.22

ارگان‌های متعدد دولت، از جمله کنفدراسیون سراسری اتحادیه کارگری بود.^{۳۳} ولی این استراتژی احتمالا دیگر موثر نخواهد بود چون تعداد بیشتری از کارگران در این اعتراضات شرکت می‌کنند و تولید به خصوص تولید در بنگاه‌های در تملک خارجی‌ها را به خطر می‌اندازند.

در حالی که رشد سریع چین، به تولید ثروت هم منجر شد ولی بخش عمده‌ی دست‌آورد داخلی نصیب یک درصد کوچکی از جمعیت شد که در نتیجه نابرابری بیشتری ایجاد کرد. به گفته مورنینگ پست جنوب چین:

«گسترش نابرابری بین شهرنشینان ثروتمند و فقرای روستا یکی از بیشترین شکاف‌های درآمدی جهان را ایجاد کرده است. در مقام مقایسه، وضعیت با کشور فقیر زیمبابوه قابل مقایسه است. در حالی که بعضی از شهرنشینان، خانه و اتوموبیل لوکس می‌خرند، اکثریت ۸۰۰ میلیون روستائی چینی با درآمد روزانه‌ای کمتر از یک دلار زندگی می‌کنند».^{۳۴}

همان گونه که محققان وابسته به آکادمی علوم اجتماعی چین متذکر شده اند، "نابرابری درآمدی نه فقط بین ساکنان شهرنشین و روستانشین وجود دارد بلکه در میان شهرنشینان هم وضع به همین صورت است!"^{۳۵}

اگرچه اداره آمار ملی چین براساس پژوهشی نتیجه گرفته است که فقط ۵ درصد از جمعیت کنونی چین را می‌توان طبقه متوسط به حساب آورد، ولی دولت مطمئن است که با سیاست‌هایی که در پیش گرفته است، این میزان تا سال ۲۰۲۰ به ۴۵ درصد خواهد رسید. با این همه، این پیش‌نگری با تجربه هر روزه و اشکار مردم چین جور در نمی‌آید.^{۳۶} همان‌گونه که در گزارش کنفدراسیون اتحادیه کارگری هنگ کنگ می‌خوانیم، "جهانی کردن" باعث شد تا کارگران چینی:

«در معادله‌ی جهانی که به کارفرمایان دست بالا را داده است و در آن عدم امنیت شغلی و فقر در آن چه که مسابقه به سوی حداقل نامیده می‌شود، به انزوا کشیده شوند. به کارگران در کشورهای توسعه یافته می‌گویند که باید مزد کمتر و شرایط منعطف‌تر کاری را بپذیرند تا رئیس‌ان‌شان تولید را به کشور دیگری منتقل نکنند. در عین حال، به کارگرانی که در بنگاه‌های دولتی چین کار می‌کنند می‌گویند

33 Hong Kong Confederation of Trade Unions, 2004, p. 9

34 Cheng, 2004

35 People's Daily, 2004

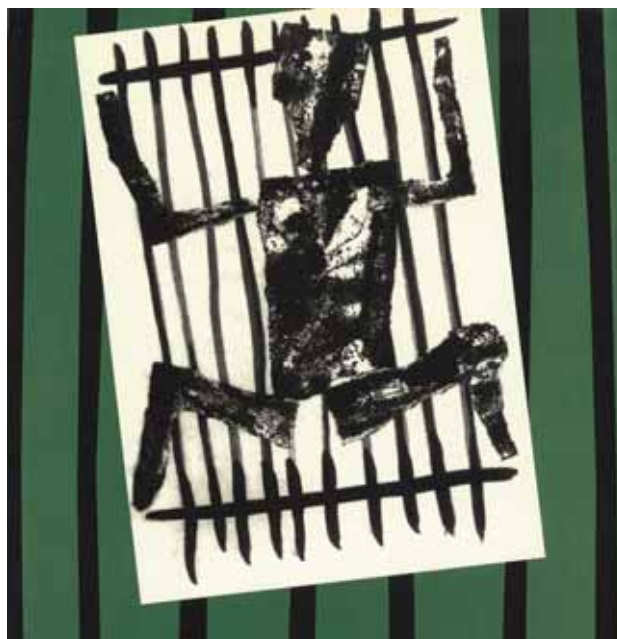
۳۶ برای بحث مفصل تری درباره راهپائی که فرایند اصلاحات به بدتر شدن شرایط اجتماعی برای اکثریت مردم چین انجامید، به ویژه در حوزه هائی چون بهداشت، و آموزش بنگرید به Hart-Landsberg and Burkett, 2005b, pp 606-12

37 Hong Kong Confederation of Trade Unions, 2004, p. 22



استعمار

علی‌حضوری



می‌شود، باعث چنین فکری شده است، گو این که در تعریف ماهیت (سرشت) استعمار اثری ندارد و تنها مربوط به شکل یا کارکرد است. بدین معنی که برای آسان‌تر کردن کار باید به مستعمره و وضعیت استعماری پرداخت و هنگامی که مستعمره و وضعیت استعماری روشن شد، یافتن استعمارگر (چه یکی باشد و چه چند کشور) دشوار نیست. در عین حال تعریف ما نه تنها ماهوی بلکه برخاسته از کارکرد استعمار هم هست. بنابر این ملاک ما سازمان ملل یا هیچ سازمان و کشوری نیست. ما باید به دنبال ملاک‌های علمی باشیم.

استعماری که آن را تاریخی یا کلاسیک می‌شمارند، کاملاً شناخته شده است و بر سر وجود آن هم اختلافی نیست. برای مثال کشورهای الجزایر و هندوستان در صده نوزدهم و آغاز صده بیستم گرفتار استعمار تاریخی بودند که از نظر ما استعمار کلاسیک یا استعمار کهن شمرده می‌شود. در چنین نظام استعماری، کشور استعمارگر بر کشور مستعمره تسلط نظامی و سیاسی دارد، بدین معنی که با تسلط نظامی، نیروی سیاسی داخلی را مقهور و مجبور می‌کند، ساختار سیاسی آن را تعیین و به این وسیله هم از منابع و هم از موقعیت سوق‌الجیشی آن استفاده می‌کند. نیروی نظامی، عامل سرکوب و مجبور کردن

مردم مستعمره به اطاعت و حذف هر گونه اقدام مخالف بود. تسلط انگلستان بر هند، گذشته از فواید اقتصادی، دارای این امتیاز هم بود که از آن کشور به عنوان سرپلی برای تهدید و دخالت در کشورهای دیگر، از جمله ایران استفاده می‌کرد. عوامل شرکت استعماری هند شرقی در تجزیه ایران و جدا کردن افغانستان از ایران نقش اساسی داشته‌اند. همه کشورهای پیرامون ایران امروزی و حتی مرزهای ایران ساخته استعمار کهن است، اما مورخان این

در بررسی‌های تاریخی و نیز در بخشی از علوم سیاسی، ناگزیر از استعمار، دست کم به صورت پدیده‌ای تاریخی سخن می‌رود. منابع فراوانی در دنیا هست که استعمار را موضوعی کهنه و تاریخی می‌پندارد، شاید به آن دلیل که بر برخی از پدیده‌های زمان ما که از نوع استعمار است، یا ممکن است چنان شمرده شود، پرده کشیده شود. این چیزی است آشکار که منتفعان از چیزی نخواهند آن چیز درست شناخته شود. می‌بینید که رضا پهلوی همیشه در برابر سؤال‌های مربوط به ۲۸ مرداد آن را به داوری تاریخ حواله می‌دهد. البته دگرگونی و ناپایداری از جمله عوامل دیگری است که بررسی هر چیزی را دشوارتر می‌کند.

در این یادداشت آهنگ آن دارم که استعمار و رنگ‌های گوناگون آن را به کوتاه‌ترین شکل ممکن تعریف کنم، تا شاید برای مباحث بعدی و گفتگوهای آینده سودمند افتد. خواهم کوشید که برای هر تعریف نمونه مشخص تاریخی ارائه دهم و در مواردی که از استعمار موجود سخن می‌گویم، نیز کشورهایی را مثال بزنم. البته نوعی دشواری از آنجا بر خواهد خاست که امروزه مراجع رسمی، مانند سازمان ملل متحد که برای بسیاری از مردم دنیا ملاک است، پدیده‌ای به نام استعمار و کشوری مستعمره نمی‌شناسند.

ناگزیریم بگوئیم و در نتیجه کارمان هم خواهیم دید که ملاک ما وضعیت این کشورها از جهت رابطه‌ای است که با کشوری دیگر و حتی چند کشور دیگر دارند. در جهان ما و در وضعیت خاصی از استعمار که خواهیم گفت، ممکن است کشوری یا سرزمینی نه مستعمره یک کشور مشخص که بیش از یک کشور هم باشد. پیچیدگی روابط و اتفاق چند کشور جهان برای همسوئی سیاسی، مثلاً میان آمریکا و انگلیس چنان که در کار عراق دیده

کشورها، این کار را نتیجه جنبش‌های رهائی بخش(آن هم در عقب افتاده‌ترین نقاط جهان) قلمداد می‌کنند.

در استعمار کهن، کشور مستعمره در مقابل دشمن، که در واقع معمولاً دشمن استعمارگر هم هست، از جانب استعمارگر حمایت می‌شود. ظاهراً هندوستان یا الجزایر در دوره استعمار انگلیس و فرانسه در برابر دشمن - که چه بسا دست ساخت خود استعمار بود، حمایت می‌شد. گمان نمی‌کنم استعمار کهن یا کلاسیک بیش از این نیازی به توضیح داشته باشد، زیرا نمونه‌های آن فراوان و تاریخ استعمار و مبارزات ضد استعماری خود گویای همه چیز است.

با آغاز مبارزات ضد استعماری، کشورهای استعمارگر به فکر استعمار غیر مستقیم افتادند که هم مخارج آن کمتر بود، یعنی نیروی نظامی کمتری نیاز داشت و نیروی سرکوب هم منحصر از خود آن ملت (مستعمره) تامین می‌شد، وهم بدنامی سیاسی آن را نداشت. برای مثال اگر چه دو کشور استعمارگر روسیه تزاری و انگلستان ایران را میان خود تقسیم کردند، اما با انقلاب اکتبر یک طرف ماجرا کنار رفت و در نتیجه خیلی زود این نقشه از کار افتاد و میدان برای طرف دیگر بازتر شد، اما این وضع هنگامی شکل گرفت که هم مبارزات رهائی بخش در جهان آغاز می‌شد و هم دولت جدید کمونیستی در اتحاد شوروی وجود یک استعمارگر را در همسایگی خود تحمل نمی‌کرد، به همین دلیل انگلستان مناسب‌تر یافت که روی حکومتگران ایران کار کند. احمد شاه را که نه مستبد و نه حاضر به امضای چیزی بود، ببرد و شخصی مستبد و مطیع را بیاورد. ایران پس از کشته شدن امیر کبیر تا خلع ید از شرکت نفت، کم کم مستعمره انگلستان شد، بدون این که نام آن به عنوان مستعمره برده شود. مستعمره بود زیرا انگلستان بر مهمترین منابع ثروت آن (فروش و نفت ۱) تسلط داشت، بیشتر واردات آن از انگلستان بود و ظاهراً آزاد بود چون مانند کشوری آزاد در مجامع بین‌المللی شرکت می‌کرد یا از آن نام برده می‌شد.

در این دوره مناسب استعمارگر و مستعمره بسیار ظریف است، زیرا مستعمره در مجامع جهانی یا از استعمارگر دفاع می‌کند یا در موارد حد سکوت می‌کند. ایران در این دوره با انگلستان روابط ظریفی داشت که بوسیله سیاستمداران کارکشته‌ای چون فروغی، قوام‌السلطنه و تقی‌زاده رهبری می‌شد، در غیر این صورت لازم نبود تقی‌زاده به دلیل شرکت در قرار داد نفت از ایرانیان معذرت بخواهد^۲. این سیاست باید در قالب همین مفهوم استعمار بررسی شود و کمتر چنین کاری شده است.

به این ترتیب در مرحله دوم استعماری که آن را استعمار نو اصطلاح می‌کنیم، کشور مستعمره تحت تسلط مستقیم نظامی

نیست، اما از نظر سیاسی هست و در نتیجه منافع اقتصادی استعمارگر را تامین می‌کند. این استعمار غیر مستقیم در صورتی دخالت مستقیم می‌کرد که منافعش به خطر افتاده باشد و راهی مسالمت‌آمیز برای دخالت باقی نماند. مورد مشخص این وضع کودتاهای نظامی در کشورهایمانند ایران و شیلی است. در این مورد هم مستعمره مورد حمایت سیاسی و نظامی استعمارگر است. کودتاهای پشت سر هم در کشورهای جهان سیوم که نشانه استعمار نو و غیر مستقیم بود، بویژه با وجود قطب نیرومند شوروی و سپس چین و دیگر نظامهای همانند، استعمار نو را زیر سؤال برد و باعث پدید آمدن جنبش‌های رهائی بخش و حزب‌های چپ‌گرا در تمام جهان شد. جنگی نیمه پنهان میان استعمار شدگان و استعمارگران و این بار به سرکردگی آمریکا آغاز شد که نتیجه آن رادیکال‌تر شدن جنبش‌ها در جهان بود، اگر چه با به کار بردن واژه‌های چپ، تجزیه طلب، عقب افتاده، کمونیست، به حسب مورد همچون ناسزا یا برچسب ضددین، مبارزان را از میدان به در می‌کردند و ستم‌های شدیدی بر مستعمره‌ها می‌رفت، استعمارگران ناگزیر از تعویض روش شدند، زیرا با پدید آمدن جنبش‌های رهائی بخش، تهدیدی جهانی برای استعمار نو پدید آمده بود که به سادگی از میان نمی‌رفت.

باید توجه داشت و پرسید که مبارزات مردم در کشورهایمانند ایران، شیلی، عراق زمان قاسم، مصر در دوره عبدالناصر و ده‌ها جنبش دیگر برای رهائی از چه چیزی بوده است؟ مهمترین گرفتاری این کشورها اقتصادی بود، یعنی این‌ها استقلال اقتصادی نداشتند. نداشتن استقلال اقتصادی خود دلیل نداشتن استقلال سیاسی و وابسته بودن (استعمار) است.

راهی که در پیش گرفته شد، استعماری کاملاً غیر مستقیم و وابسته کردن منافع و حتی موجودیت کشورها به منافع استعمارگر بود. لازم به تدارک مهمی نبود. مثال روشنی بزنم. اگر کشور بحرین که می‌دانیم چگونه به وجود آمده و از کدام کشور جدا و کشوری عربی شده است، از جانب کشوری همسایه تهدید شود، در وضع موجود که کشورهای عربی از تامین نیروی نظامی مهمی در مانده‌اند، از کجا باید کمک بخواهد؟ در برابر این کمک یا حتی تضمین موجودیت، چه باید بپردازد؟ آشکارا از نیرومندترین کشور حاضر در منطقه کمک خواهد گرفت و بهائی مهم خواهد پرداخت. اگر ما هم بودیم همین کار را می‌کردیم، چنان که رژیم شاه در برابر تهدید ظاهری کمونیسم می‌کرد.

کشورهای عقب افتاده که رهبران ظاهراً جسور و در واقع نادانی مانند قذافی، صدام حسین (و امروزه جانشینان او) شاه ما و دیگران دارند، استعمارگران را خود برای دخالت در کشورهای همدیگر دعوت می‌کنند. بنابر این یکی از کارهای استعمارگر - که



کار مهمی هم هست- این است که کاری کند که در این کشورها نادانترین افراد ممکن به قدرت برسند.

امروزه هم مانند همه تاریخ، داشتن دشمن نادان نعمت بزرگی است. بنابر این باید به شواهد دخالت عوامل استعمار نوین (استعمار مدرن) در تحولات کشورهایی مانند عده‌ای از کشورهای آسیا، آمریکای جنوبی و آفریقا بیش از پیش توجه کرد. از نظر من ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد نخست مستعمره نو و سپس نوین آمریکا بود ولی با وجود این که با انقلاب بهمن پنجاه و هفت با آن گلاویز شد، به دلائلی که گفتیم هنوز از آن رها نشده است. هرگونه تلاش برای انتقاد از حکومت ملی دکتر مصدق ممکن است با این هدف صورت گیرد که ذهن را از وضعیت استعماری ایران منحرف کند.

هم اکنون خدمتی که دشمنان نادان آمریکا به آن و حتی اروپا می‌کنند، بر کمتر انسان نیمه‌هشیاری پوشیده است. از نظر من بخش مهمی از حکومت‌های خاورمیانه در خدمت آمریکا هستند. جمهوری آذربایجان (با ایجاد گفتارهای رادیو تلویزیونی و ترویج دشمنی فارس و ترک و تامین منافع آمریکا و اسرائیل در تجزیه ایران)، ترکیه، سوریه، اردن، عراق، همه کشورهای عربی و ... البته وضع ایران به دلائلی که گفتم استثنائی است. کمک ایران به آمریکا بر خلاف آن کشورها مستقیم نیست.

به همین دلیل است که آمریکا که پس از جنگ دویم به استعمار نوین روی آورده، خود به ایجاد یا تقویت دشمنان نادانش کمک می‌کند و این داستان معروفی در چهل- پنجاه سال اخیر و دقیقاً



احمد شاه

پس از دهه شصت صده بیستم میلادی است. طالبان نمونه مشخص آن است، اما نمونه‌های دیگر را هم باید دقیقاً بررسی کرد. بنابراین و نمونه را، مبارزه با تروریسم اسلامی حکایت مسخره‌ای بیش نیست. حمایت استعمارگر از مستعمره در این مورد نه تنها قطعی بلکه شرط نوشته یا نانوشته‌ای در روابط دو کشور است.

به این ترتیب و بر حسب تاریخی سه نوع استعمار را بازشناسی کردیم و اینک می‌کوشیم برای هر یک تعریفی بدهیم. من تا کنون این سه تعریف را به شکلی که می‌دهم در جائی ندیده‌ام و به احتمال از دانش محدود من سرچشمه می‌گیرد:

۱- استعمار کهن، بهره‌کشی مستقیم از کشوری دیگر با استفاده از نیروی نظامی و روش‌های سیاسی (دست نشانده کردن) است.

۲- استعمار نو، بهره‌کشی از کشوری دیگر از طریق وابسته کردن مستقیم منافع مستعمره به استعمارگر است.

۳- استعمار نوین، بهره‌کشی از کشوری دیگر از راه منحرف کردن و وابسته کردن غیر مستقیم منافع مستعمره به منافع استعمارگر است.

امید است خوانندگان این یادداشت با اظهار نظر انتقادی در باره آن به دقت بخشیدن به آن یاری رسانند.

در پرتو چنین تعریف‌هایی از استعمار است که باید کارهای ملت ایران را به رهبری دکتر مصدق ارزیابی کرد. من راه‌های دیگر را تاریخی نمی‌بینم، زیرا در هر جنبش هدف اساسی آن مهم است. هدف اساسی حکومت مصدق چنان که از ملی کردن نفت پیدا است، مبارزه با استعمار نو در ایران و زنده کردن این مبارزه در خاور میانه بوده است.

یادداشت‌ها:

۱- در دوره رضاشاه و تا ۱۳۱۴، فرش پس از نفت مهمترین منبع درآمد خارجی و تجارت خارجی بخش مهمی از آن در دست شرکت انگلیسی شرق بود. این کار انگلستان صدها کور، ناقص و افلیج در مراکز فرش‌بافی، مانند کرمان، راور، بیرجند و کاشان باقی گذاشته بود که بسیاری از آنان نمی‌توانستند با پای خود پای‌دار قالی‌بافی برونند. در ۱۳۱۴ از شرکت شرق خلع ید و شرکت فرش ایران تاسیس شد و اندک اندک به اضمحلال فرش ایران کمک کرد. البته تا مدت‌ها انگلستان بزرگترین مشتری فرش ایران بود که موضوع قابل مطالعه‌ای است. با همه این تا کودتای ۱۳۳۲ بازم فرش درآمد مهمی برای کشور داشت، زیرا بسیاری از تولید کنندگان مستقل هم به این کار روی آوردند که برخی از آنان مردمانی ملی بودند و از پیش زمینه داشتند. مرحله دویم و اساسی اضمحلال آن پس از کودتا آغاز شد و ادامه دارد.

۲- من در سن هفده سالگی این معذرت خواهی را به گوش خود از رادیو ایران و در برنامه مرزهای دانش که پنجشنبه‌ها بعد از ظهر پخش می‌شد، شنیده‌ام. شرکت در یک قرارداد اسارت‌بار برای سیاستمداری با تجربه و حتی بی تجربه اشتباه نیست و اشتباه قلمداد کردن آن کمکی به روشن شدن موضوع نمی‌کند.



انقلاب اکتبر و ایران

باقر مومنی

در مورد حکومت شوروی و مسئله کارگر و دهقان، برای نمونه دو بیت از شعری را که ملک الشعراء بهار در سالهای بعد از شهریور بیست گفته می‌توانیم بخوانیم که در وصف شوروی می‌گوید در آنجا:

مرد دهقان ز سر شوق برد آب به دشت

که شریک است در آن مزرعه جان پرور

کارگر کار کند روز، چو خور چهره نهفت

به نمایش رود و جامه کند نو در بر

باید بگویم که ملک الشعراء تنها یک آزادیخواه ناسیونالیست و محافظه کار است و اگر از شوروی تحسین و تمجید می‌کند بخاطر نقشی است که این دولت در جلوگیری از تبدیل ایران به مستعمره کامل و تجزیه‌اش به قلمرو روسیه تزاری و استعمار سلطنتی انگلیس بازی کرده است. اما شاعران پیشروتری مثل فرخی یزدی که ناسیونالیستی انقلابی است و گرایش‌های سوسیالیستی دارد از اینهم جلوتر می‌رود و درباره جنگ طبقاتی می‌گوید:

شد سپه روز جهان از لکه سرمایه داری

باید از خون شست یکسر باختر تا خاوران را

انتقام کارگر ای کاش آتش برفروزد

تا بسوزد سر به سر این توده تن پروران را

او در ناامیدیش از غرب یا باختر و دلبستگی به شرق یا خاور هم در یک شعری صریحا می‌گوید:

شب ما روز نگردد زمه باختری

تا چو خورشید به خاور نزنیم اختر سرخ

متأسفانه بعدها، و بخصوص بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و سرکوب جنبش توده‌ای، بیشتر روشنفکرهای ما نقش مهم آغازین شوروی را فراموش کردند و عده زیادی از آنها به دام تبلیغات ضد شوروی افتادند و بعضی‌هاشان، حتی با همه ادعاهای دموکرات و آزادیخواه بودن، بیشتر از آنکه ضد استبداد و ضد ستم و ضد استعمار باشند به بیماری و هیستری ضد کمونیستی مبتلا شدند. آنها از این امر غافلند که شوروی، با همه معایب و نواقص و انحطاطی که بعدها دچارش شد مانع تاخت و تاز امپریالیست‌ها و نمونه مثبتهای برای نهضت‌های آزادیخواهانه و توده‌ای کشورهای مثل کشور ما بود. به همین دلیل است که من فکر می‌کنم وظیفه ما اینست که این گذشته را و نقش مثبت انقلاب اکتبر را سعی کنیم و برای نسل امروزیمان روشن بکنیم.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را معمولا بعنوان یکی از بزرگترین حوادث تاریخ بشری معرفی می‌کنند و می‌شود این حادثه را، به اعتبار اینکه اولین انقلاب سوسیالیستی است، یک حادثه منحصر بفرد تلقی کرد. انقلاب‌های قبلی همیشه باعث می‌شد که طبقه استثمارگر حاکم سرنگون بشود اما همیشه یک طبقه استثمارگر تازه جای طبقه قبلی را می‌گرفت ولی انقلاب اکتبر منجر به سرنگونی نظام استعماری شد. به این ترتیب در حقیقت با این انقلاب دوره کاملا تازه‌ای در زندگی بشر شروع شد.

این انقلاب از لحاظ تأثیر جهانی هم منحصر بفرد بود و بیشتر از همه انقلاب‌های اجتماعی دیگر در سرتاسر دنیا اثر گذاشت. راجع به انقلاب اکتبر روسیه و عواقب و تأثیراتش در نقاط مختلف دنیا خیلی نوشته‌اند و گفته‌اند اما آنچه برای ما ایرانیان مهم است تأثیر این انقلاب در سرنوشت ایران است. البته منظوم تأثیرات مثبت و منفی هر دو هست، که متأسفانه خیلی کم راجع به آن نوشته شده، آنچه هم نوشته شده اغلب یا فراموش شده یا بصورت تحریف شده و خصمانه به ما رسیده است.

از نتایج مثبت انقلاب برای ایران اول از همه الغاء تمام قراردادهای استعماری روسیه با ایران بود. دولت سوسیالیستی اتحاد شوروی با الغاء این قراردادها در واقع اطمینان خاطر عظیمی به مردم ایران داد که دیگر مثل گذشته نگران تجاوزهای استعماری همسایه شمالی-شان نباشند. در وهله دوم مردم ایران و بخصوص دموکرات‌های پیشتاز را متوجه کرد که غیر از خانها و اشراف و ملاکین و سرمایه دارها توده‌های زحمتکش هم می‌توانند به حکومت برسند و در جهت لغو استثمار و فقر و بدبختی تلاش بورزند.

این روحیه را ما در برخوردها و اظهارنظرهای روشنفکران آنزمان و همینطور نوشته‌ها و شعرهای نویسنده‌ها و شعراء آن زمان بصورت واضح و مکررمی‌بینیم. شعراء دموکرات و رزمنده آنزمان، مثل ملک الشعراء بهار، عارف قزوینی، فرخی یزدی و دیگران در شعرهاشان از روی کار آمدن حکومت سوسیالیستی شوروی در همسایگی ایران بارها اظهار خوشحالی کرده‌اند. بعلاوه بعد از این زمان است که کلمات کارگر و رنجبر و مفاهیم اجتماعی مربوط به طبقات زحمتکش جای خالی خود را در شعرهای آنها اشغال می‌کنند. برای مثال عارف قزوینی در محبت نسبت به حکومت سوسیالیستی جدید شوروی تا آنجا پیش رفت که در یکی از شعرهایش گفت: "بلشویک است خضر راه نجات"، و شاعران دیگر حتی در ستایش لنین شعر گفتند.



ملک الشعراى بهار در سال ۱۳۲۳ برای شرکت در جشن بیست و پنجمین سالگرد حکومت آذربایجان شوروی به باکو می‌رود و پس از دیدار از این کشور قصیده‌ای صديبتی زیر عنوان "هدیه باکو" می‌سراید که قسمتی از آن در زیر نقل می‌شود:

هدیه باکو

بسپردیم ره دریای خزر
سفر دریایی گفت و شنود بندر
خلوتی بود و سکوتی ز خرد گویاتر
راه ما بر سر خاکی که بود کان هنر
دارد اند دل او آتش جاوید مقرر
خاک کوبانه که دروازه صلح خاور
که زیگ نسل و تباریم و زیگ اصل و گهر
شجرش علم و شکوفه شرف و میوه ظفر
زیر پا واگن برقی و توکل در سر
که شریک است در آن مزرعه جان پرور
چو کند باغ و کشد زحمت و برگیرد بر
به نمایش رود و جامه کند نو در بر
جز نقوشی که نکارند به دیوار و به در
نه فرینده دختر نه رباینده زر
اندر آن ناحیت از گرسنگی نیست اثر
گرسنه نیست کس آنجا بجز از مرغ سحر
و آنکه بیمار و ضعیف است پزشکش دربر
هر هنرپیشه و هر عالم و هر دانشور
شغل هر شخص به اندازه هوش است و فکر
ارزش کار فزون، ارزش فکر افزون تر
که نبدشان شمر خواسته خویش ز بر
نز حسد بینی آثار و نه از بخل خبر
نظم باید که طمع ورز شود رانده ز در
دیدم و یافتم از گمشده خویش اثر
نه تنی فربه بینی نه وجودی لاغر
نه یکی نادان بر مردم دانا سرور
نموده است گل سرخ سر از غنچه به در
ویژه روز رژه بر ساحل دریای خزر
لعبتانی ز گل و سرو چمن زیباتر
پسرانی همه بر سرو نشانیده قمر
پسران شیر دل و تهمتن و کند آور
مال گرد آید و جاه و شرف و قدر و خطر
و اهل خیرات نساوند در آن ملک مقرر
هست پیوسته به عز و به شرف مستبشر
کاندران کینه بکارند و دهد جنگ ثمر

روز آدینه بیستیم ز ری رخت سفر
از بر گیلان راندم به دریا و که دید
مرکب آرام و هوا روشن و دریا خاموش
یازده ساعت از آن روز چو بگذشت، فتاد
آبشوران کهن، کز پدر پیر مغان
شهر باکو نه که دردانه تاج مشرق
خاک باکویه عزیز است و گرمی بر ما
خاک او صنعت و آتش هنر و بذرش کار
صبح برجسته ز جا کارگران از پی کار
مرد دهقان ز سر شوق برد آب به دشت
باغبان تاک نشانده ز سر رغبت و شوق
کارگر کار کند روز و چو خور چهره نهفت
هیچ مرد وزن بیکار نباشد آنجا
نه گدا دیدم آنجا و نه درویش و نه دزد
اندر آن مملکت از در بدری نیست نشان
در بدر نیست کس آنجا بجز از باد صبا
مزد بخشند به میزان توانائی و زور
برتر از مزد، در این ملک مکان یابد و جاه
مزد هر فرد به میزان شعور است و خرد
اندر این ملک بود ارزش هر چیز پدید
شاعران دیدم آنجا و هنرمندانی
چون رود کار به اندازه و نظم آید پیش
عدل باید که ستمکار شود مانده ز کار
این چنین قاعده و نظم من اندر باکو
اگر این نظم شود در همه عالم جاری
نه یکی منعم بر خیل فقیران سالار
نیمه دوم آردی است به باکو و هنوز
لیک ما تازه گل سرخ فراوان دیدیم
بگذشتند ز پیش رخ ما بیست هزار
دخترانی همه بر لاله فرو هشته کمند
دختران سرو قد و لاله رخ و سیم اندام
اندر آن خطه که با حیل و دستان و فریب
مرد بی حیل و آزاده در آن خوار شود
نظم چون گشت خطا مرد تبهار دنی
طمع و حرص و حسد راتو یکی مزرعه دان

ویکتور سرژ: انسانی برای دوران ما

نویسنده: سوزان وایزمن^۱

برگردان: پیمان جهاندوست

ویراستار: علی اشرافی

* این مقاله ویژه‌ی "سامان نو" نوشته شده است



دمکراسی سرمایه‌داری نوع غربی وجود ندارد. آن هم در وضعیتی که نابرابری‌ها بیشتر فزونی می‌یابد و میهن‌پرستان مذهبی هم به ترور دست یازیده‌اند و نسل جدیدی نیز وارد صحنه شده‌اند که خواهان دنیای بهتری هستند. مهمتر این که بر ممکن بودن آن نیز پای می‌فشارند. ما همان طور که منازعات روشنفکری و سیاسی تجربه مصیبت‌بار شوروی را دسته‌بندی می‌کنیم به حقانیت عملکرد ویکتور سرژ که از شفاف بودن، صداقت، دقت و دغدغه‌های عمیق انسانی سرشار است، آگاه می‌شویم. آثار او به مسایل کاملاً مهم، و تا به حال حل نشده‌ی دوران‌ش اشارت دارد. دغدغه‌اش آزادی، خودگردانی و شان انسانی بود. او به نسل انقلابیانی تعلق داشت که سعی‌شان این بود که آن هدف‌های انسانی را در جامعه تحقق بخشند. اینان شکست خوردند، اما سرژ از آن پس تمام زندگی خود را صرف توضیح تلاش این نسل و نقد دلایل شکست-شان کرد. به همین خاطر نیز جای دارد که آثار او تجدید چاپ شود، نقد و تفسیر گردد و مهمتر از همه نجات داده شود.

اما چرا نجات؟ چرخش‌های تند و پرشتاب جنگ سرد به طور مؤثری ماهیت طغیان‌های ضدسرمایه‌داری، شورش‌ها و انقلاب‌های آن دوره را مخدوش کرد و این به نفع طبقه سیاسی هردو ابرقدرت و دنیای این دو تمام شد. در چنین وضعیت عجیبی، هردو سیستم از این بی‌صداقتی آگاهانه بر سر تعریف و ماهیت کمونیسم، در تئوری و عمل، بهره جستند. این کنش و روش با فروپاشی شوروی پایان نگرفت، بلکه برعکس حدت و شدت بیشتری نیز یافت - تو گوئی همه تلاش و پا فشاری بر این است که نشان داده شود که خود این ایده‌ها هستند که خطرناک‌اند و باید بی اعتبار شوند.

تاریخ تجربه اتحاد شوروی هم اکنون توسط کارگزاران جنگ سرد و دگماتیست‌های بازار آزاد در شرق و غرب در حال بازنویسی است. به باور آنان هیچ تفاوتی بین بلشویک‌های اولیه و استالینیسیم تکامل یافته وجود ندارد. هر دو طرف جنگ سرد نه تنها در مورد ماهیت و کاراکتر مارکسیسم صداقت نداشتند، بلکه در مخدوش کردن ایده‌های اپوزیسیون چپ شوروی منافع گسست‌ناپذیری

ویکتور سرژ یکی از نویسندگان، متفکران و فعالان برجسته‌ی طبقه‌ی کارگر در قرن بیستم بود. آوازه‌ی سرژ به دلیل غنای روشنفکرانه و بینش پالوده‌ای بوده که در درک و فهم مبارزات عمده‌ی تاریخی دوران ما از او به یادگار مانده است. سرژ زندگی و قلم توانای خود را برای انقلابی که برایش مرزی نمی‌شناخت، به کار گرفت. آنارشویست بلشویک شده‌ای که غیرارتدکس بودن خصیصه‌ی ذاتی‌اش بود، با نظرات جاافتاده‌ی سنتی غالباً ناسازگار بود، اما با ارتداد هم میانه‌ای نداشت.

ویکتور سرژ با امید و تعهد فوق‌العاده‌اش به نسل انقلابیان منتقدی تعلق داشت که علیه استالینیسیم ایستادگی کرده، سرمایه‌داری را طرد نموده و از سوی تاریخ به حاشیه رانده شده بودند. سهم سرژ امروز از این رو برای ما پرجاذبه است که او در پای‌بندیش به ایجاد جامعه‌ای که مدافع آزادی انسان‌ها، افزایش مقام انسانی و بهبودی شرایط زندگی او، سازش و مماشات نکرد. اگر چه سرژ در بحبوحه-ی طوفان‌های سیاسی نیمه اول قرن بیستم زیست، اما، ایده‌هایش به مباحث دوران جاری، یعنی دوره‌ی پس از فروپاشی شوروی و جنگ سرد ارتباط دارد.

این پرسش وجود دارد که چگونه ممکن است در سرآغاز قرن بیست و یکم آثار یک انقلابی فراموش شده با مباحث امروزین ما ارتباط داشته باشد؟ آن هم در حالی که قرن بیستم به پایان رسیده، اتحاد جماهیر شوروی فروپاشیده و هم‌زمان نبرد سترگ عقایدی که این جامعه در اذهان برانگیخته بود کم و بیش از مباحث عمومی محو شده است. با این همه، ایده‌ها و مبارزاتی که سرژ بیانگرشان بود، و اکنون در ظاهر قدیمی و فراموش شده می‌نمایند، چگونه می‌توانند هنوز بوی تازگی داشته باشند؟

علاقمندی به آثار سرژ هنگامی رواج یافت که اتحاد شوروی در حال فروپاشی بود و این تجدیدخواهی بالقوه به انتشار، و انتشارمجدد، کتابهایش به چندین زبان انجامید. (۲) با انقراض استالینیسیم، فاتحان جنگ سرد مدعی شدند که آلترناتیوی برای



یک ژورنالیست و تاریخ نویس اپوزیسیون چپ یاد می‌شود، اما من به این لیست عنوان وجدان اپوزیسیون چپ را اضافه می‌کنم.

سرژ که بود؟ یک کارگر، یک مبارز، یک روشنفکر، فردی که از روی تجربه به انترناسیونالیسم روی آورده بود، یک خوشبین دایمی و فردی همواره فقیر و تنگدست. ویکتور سرژ از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۴۷ زندگی کرد. او در سه انقلاب شرکت داشت، یک دهه را در زندان گذراند، بیش از سی کتاب منتشر کرد و هزاران صفحه نوشته‌های چاپ نشده از خود برجای گذاشت. او در تبعید سیاسی دیده به جهان گشود و در تبعیدی دیگر جان سپرد. در هفت کشور به فعالیت سیاسی پرداخت. از موضع چپ ضداستالینیستی با تروتسکی وارد مباحثه شد؛ و همچون یک مارکسیست انقلابی اصول‌گرا با فاشیسم و جنگ سرد سرمایه‌داری به مخالفت برخاست. با کارکردهای غیردمکراتیک بلشویک‌ها مخالف بود و سپس به عنوان فعال اپوزیسیون چپ با استالین به ستیز برخاست. او تاریخ‌نگار و داستان‌نویسی انقلابی بود. گرچه او در شوروی سابق کمتر شناخته شده است، اما روشن‌بین‌ترین شاهدان تکوین اولیه سیاسی جامعه بود که در بسیاری از نوشته‌هایش چرخش‌های وحشتناک از ایده‌های آغازین انقلاب ۱۹۱۷ را نشان داده است.

نوشته‌های سرژ برآمده از بطن تجربه انقلابی روسیه است. چون او هم یک فعال سیاسی و هم قربانی انحطاط آن انقلاب بود. او، به عنوان یک فرد آشنا، مردان و زنانی را که سازنده انقلاب بودند و یا به نابودی‌اش کشاندند، می‌شناخت. او در آثار سیاسی‌اش در باره این افراد نوشته و در رمان‌هایش به تفصیل از آنان یاد کرده است. سرژ یک گزارشگر بی‌احساس و آبژکتیو نبود، بلکه عضو اپوزیسیون چپ سرسختی بود که نقطه نظراتش را در چارچوب نظرگاه‌های کلی سیاسی‌اش بیان کرد.

سرژ به عنوان سازمانده اداری کمیته اجرائی پتروگراد کمینترن، در تدارک سه کنگره اول کمینترن همکاری و در آن‌ها حضور داشت و با نمایندگان شرکت‌کننده ملاقات کرد و میزبان‌شان بود. به

**بازبینی زندگی و آثار سرژ به ما
کمک می‌کند که جعل‌های تاریخی
را تصحیح کنیم و حیثیت او و
ایده‌های خیانت‌شده‌ی انقلاب اکتبر
توسط حکومت استالین را
نجات بخشیم**

داشته و دارند. یک بار دیگر، همچون دوره‌ی استالین، ایده‌های نسل انقلابی بلشویک‌هایی که با استالین مخالفت ورزید، مورد تحریف، چشم‌پوشی و امحای کامل قرار گرفته است.

سرژ تنها فردی نبود که از حافظه‌ی تاریخی حذف شده است، بلکه او نمونه‌ی آشکار ایده‌های تحریف‌شده‌ی این نسل فراموش شده است. بازبینی زندگی و آثار سرژ به ما کمک می‌کند که جعل‌های تاریخی را تصحیح کنیم و حیثیت او و ایده‌های خیانت‌شده‌ی انقلاب اکتبر توسط حکومت استالین را نجات بخشیم. همچنین این بازبینی ابزار تصحیحی - انتقادی به منظور شکل دادن به ایده‌های رادیکال، آنارشویستی و سوسیالیستی معاصر خواهد بود. زمانه ما مملو از نامنی و بی‌آیندگی است، لبریز از بی‌عدالتی و ترور ارتجاعی و واپس‌ماندگی است و در این میان هیچ‌گزینه‌ی روشن و مشخصی وجود ندارد. ویکتور سرژ برای زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کرد، می‌نوشت، اما اندیشه‌های او برای مبارزاتی که امروزه در پیش داریم، موضوعیت دارد. آشنائی مجدد با سرژ تصویرافق آینده را در ذهن - و امید تحقق آن را - ممکن می‌سازد.

جای بسی خوشوقتی است که هم‌اکنون کتاب‌های سرژ مورد توجه مبارزان ایران قرار گرفته است. ویکتور سرژ در تکامل آگاهی مارکسیست‌های انقلابی، آزادی‌خواهان و آنارشویست‌های سراسر جهان تاثیر شگرفی داشت. او فرد پراهمیتی برای یک نسل کامل از تروتسکیست‌ها بوده است. من وقتی که به دیگران می‌گویم که در مورد ویکتور سرژ مطلب می‌نویسم، همواره به من می‌گویند که کدام یک از کتابهای سرژ بیشترین تأثیر را بر آنان گذاشته است. در کشورهای انگلیسی‌زبان بیشترین شهرت او بخاطر رمان دیالکتیکی‌اش در مورد پاکسازی‌های استالینیستی است، رمان‌هایی چون "سرگذشت رفیق تولایف" (The Case of Comrade Tulayev و یا "خاطرات یک انقلابی" (Memoirs of a Revolutionary) در فرانسه شهرتش به خاطر (S'il est minuit dans le siecle) است. تروتسکیست‌ها غالباً از کتاب تاریخی "نخستین سال انقلاب روسیه" (Year one of the Russian Revolution) و یا از نوشته‌ی "از لنین تا استالین" که سرژ در طی پانزده روز در سال ۱۹۳۶ به تحریر درآورد، یاد می‌کنند. در آمریکای لاتین او بیشتر به خاطر جزوه کوچکش "آنچه هر انقلابی باید در باره اختناق بداند. (۳) (What Every Revolutionary Should Know about Repression) معروفیت پیدا کرده است. (۴)

نام او ناخودآگاه بیان شاعرانه و پرهیاهوی یک دوره‌ی تاریخی را در دل‌ها زنده می‌کند. او به آن دسته از مارکسیست‌های انقلابی تعلق داشت که تسلیم ضدانقلاب استالینی نشدند و برای اینکه ایده‌هایشان از گزند استالین برکنار بماند، مبارزه کردند. به این دلیل هم هست که آثار او چنین پرقدرد می‌نماید. از سرژ همچون یک شاعر،



احتمال زیاد با نماینده اعزامی ایران سلطان زاده هم دیدار داشته است، هرچند در این مورد سندی در دست نیست. (۵)



• سلطانزاده در کادر مشخص شده است

تجربه سیاسی سرژ باعث نشد که او با پیروزی استالین، سوسیالیسم را نفی کند بلکه با ارتقای آن همچون بیانیه حقوق بشر باعث تقویت اهداف سوسیالیستی گردید. سرژ با نظام تک حزبی مخالف بود و در همان اوایل سال ۱۹۱۸ و بار دیگر در سال ۱۹۲۳ اعلام کرد که یک دولت ائتلافی، به رغم تمام خطراتی که به همراه دارد، به مراتب کم خطرتر از توطئه چینی دیکتاتوری استالین و پلیس امنیتی او است. به جای "برنامه اقتصادی" غیرقابل انعطاف، بوروکراتیک و ضد دموکراتیک [دولت شوروی]، سرژ رفرم اقتصادی "دمکراسی کارگری" و "انجمن‌های کمونیستی" را پیشنهاد کرد. مطالعه‌ی آثار سرژ در مورد اتحاد جماهیر شوروی برای همه افرادی که می‌خواهند فضای سیاسی دوران دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ درون شوروی و جنبش کمونیستی وقت را حس کنند، ضروری است. این شاید دلیل جذابیت کنونی سرژ باشد که او به مفهوم اخص کلمه یادآور دنیای دیگری است.

تاریخ‌نویس آمریکایی والتر لاکور (Walter Lacqueur) هم این را دلیل اهمیت سرژ در وضعیت کنونی می‌داند: "خاطرات سیاسی سرژ بسیار با اهمیت‌اند زیرا که این خاطرات به آشکارا بازتاب روحیه این نسل فراموش شده‌اند [گروه کوچک انقلابیانی که بازماندگان دوره پربار بعد از جنگ جهانی اول‌اند]. نوشته‌های او امروزه خوانندگان خود را پیدا می‌کنند زیرا که این آثار به خواننده کمک می‌کند که پیامدهای انقلاب روسیه و تاثیرات آن بر مبارزان و روشنفکران را درک کند."، این رویدادهای تاریخی بقول لاکور "به دنیای دیروز تعلق دارند، همانطور که جنگ‌های ناپلئونی برای نسل‌های بعد از او دور و قدیمی به نظر می‌آمد." (۶) سرژ برای رادیکال‌های امروزی جذاب می‌نماید چرا که او از بطن تجربه استالینسم بیرون آمده و خواستار بازنگری و بازسازی ایده‌های سوسیالیستی بود- یکی از این موارد بازنگری‌ها تأکید او بر آزادی و انسان‌گرایی بود. سرژ دیگر از انظار پنهان نیست و مقاله‌ها و کتاب‌های او گویای نظرات و مواضع نویسنده هستند و همان‌گونه که

لاکور نتیجه‌گیری می‌کند "بدون این نوشته‌ها درک ما از این رویدادها بسیار ناچیز بود". جا دارد از آنانی که مدام کوشیده‌اند تا سرژ را همچون منبع امید احیا کنند، قدردانی کنیم.

این بازیابی سبب شد که سرژ فراموش نشود. نویسندگان معاصر در تأیید اهمیت سهم او توضیح می‌دهند. از جمله آنتونیو دی‌نگری (Antonio Denegri) می‌گوید که سرژ "با نشاط، طنزآلود و سرزنده در راه ساختن جمهوری شورایی جهانی کوشید... و به رغم خیانت، شکست، زندان و تبعید هرگز ناامید نشد... او غول‌آسا و کوهوار برای آزادی و سعادت همگانی پیکار کرد. آدام هوجشیلد (Adam Hochschild) از سرژ به عنوان "یکی از قهرمانان تجلیل نشده قرن پراز فساد" نام برد و مایک دیویس (Mike Davis) او را "شیفته‌ی پر شور انقلاب و وجدان شکست‌ناپذیر آن توصیف کرد." (۷)

الزامی نیست که خوانندگان آثار سرژ با او هم نظر باشند و یا چون او در مصاف با شکست‌ها و دست و پنجه نرم کردن‌ها نسبت به آینده خوشبین باقی بمانند، با این وجود مشکل است با "کارهایی که این انسان سازش‌ناپذیر برجای گذاشته است" تحت تأثیر قرار نگرفت. (۸) با آن که سرژ کم و بیش از یادها حذف شده بود، اما آوای او به عنوان یادآور پیگیر زوال سیاسی انقلاب کبیر قرن بیستم طنین‌انداز بود. او بر این عقیده بود که انقلاب به توسط استبدادی که از درون بر آن چیره شده بود، به کام مرگ رفت. فرآیندی که سرژ خستگی‌ناپذیر تلاش کرد که درکش کند. به عقیده شاعر روسی یوگنی یوتوشنکو، سرژ "به خود مجال داد که از پدیده لوکس خطرناکی لذت برد، چهره ضدانسانی انقلاب دلبندش شرمندehاش کند و تاوانش را نیز بپردازد." شرمندگی و تاوان دهی او نیز به خاطر امید و توجه بیش از حدش به قدرتمندی خدشه‌ناپذیر طبیعت بشری بود. یوتوشنکو می‌نویسد: "در سال ۱۹۶۸ هنگامی که برای شعرخوانی در مکزیک خود را آماده می‌کردم، دوست مکزیکی‌ام ماشین تحریری را که به ویکتور سرژ تعلق داشت به من قرض داد. انگشت‌هایم تقریباً یخ‌زده بودند برای این که فشار هر کلیدی بسیاری از شبح‌های زمان‌های دور را بیدار می‌کرد... این انسان بی‌همتایی بود. ویکتور سرژ... یکی از نخستین مبارزان راه سوسیالیسم با چهره-ای انسانی بود آن هم چهل سال پیشتر از آن که بهار پراگ توسط تانک‌های برژنف به خون نشیند." (۹)

از پاریس تا پتروگراد از اپوزیسیون تا تبعید

سرژ به پنج زبان راحت و روان صحبت می‌کرد، اما نوشته‌های او غالباً به زبان فرانسوی بود. به رغم این که در بلژیک زاده شده بود، فرانسه را برای زندگی برگزید. - پیش از سفرش به روسیه و قبل از پایان جنگ جهانی اول، مدتی در فرانسه زندگی کرد. پس از اخراج از شوروی در سال ۱۹۳۶ [دو باره] به فرانسه آمد و در سالهای ۴۱-۱۹۴۰ در آن جا زیست.



روبارویی با مرگ برای سرژ نقطه عطفی بود. زیرا از آن پس او بسیار "در مورد این اوقات فراموش نشدنی" نوشت. سرژ در طی پنج سال آزادی نامطمئن خود در شوروی، پنج کتاب، شامل سه داستان و کتاب تاریخی "نخستین سال انقلاب

روسیه" را تالیف کرد و آنها را در خارج به چاپ رساند. یک خط از آثار سرژ تا سال ۱۹۸۹ در شوروی به چاپ نرسید.

در سال ۱۹۳۳ سرژ درباره دستگیر شد و به اورنبرگ تبعید شد که به مدت سه سال خود و پسرش در آنجا با گرسنگی و مرگ در جدال بودند. در طی این مدت چهار کتاب نوشت که همه آنها هنگامی که در آوریل ۱۹۳۶ از کشور اخراج می‌شد، توسط GPU مصادره شد. کارزار بین‌المللی دفاع از سرژ توسط روشنفکران نامی فرانسه باعث شد که او در آخرین لحظه از خطر مرگ نجات یابد. اولین محاکمات مسکو که به "ترور بزرگ" انجامید، چهارماه بعد از نجات سرژ آغاز شد. نجات سرژ به وسیله‌ی این گروه روشنفکران فرانسوی را باید ارج گذاشت زیرا آنان باعث شدند که او به سرنوشت دیگر رفقایش در اپوزیسیون چپ دچار نشود. (۱۱) این دسته از روشنفکران با اصرار بر آزادی سرژ، حزب کمونیست فرانسه و هواداران روشنفکرانش را بی‌اعتبار کردند. رومن رولان استالین را وادار کرد که با اشاره به طرفدارانش در فرانسه - دوستداران شوروی - سرژ را از زندان آزاد کند.

به محض ورود سرژ به غرب، استالین او را از داشتن ملیت و گذرنامه‌اش محروم کرد. کمونیست‌های اروپایی [طرفدار استالین] به او بر چسب زدند و مسکو هم از نفوذ بی‌حدش بهره جست تا مانع انتشار نوشته‌های سرژ در مطبوعات عمده فرانسه شود. به رغم این-ها، سرژ "پرتو افکنی بر هزارتوی جنون (پاکسازی‌های استالینی) و نقد ماهیت سامانه‌ی اجتماعی که در اتحاد جماهیر شوروی سر بر می‌آورد را آغاز کرد. این تمام زندگی‌اش شد. سرژ به رغم سختی-های بزرگ شخصی و اقتصادی - همسر سرژ بدلیل آزار و اذیت‌های بی پایان به دیوانگی کشیده شد - و درگیری روزمره برای سیر کردن شکم خود و خانواده‌اش، مدام می‌نوشت تا از خیانت‌های استالین به هر آنچه که او سوسیالیسم می‌پنداشت، پرده بردارد.

حال و هوای پاریس در دوره تشکیل جبهه خلق (Popular Front) سرشار از شادی و امید بود و سرژ با دوستان لئون بلوم (۱۲)

سرژ اولین بار در سال ۱۹۰۹ به پاریس رفت و در آنجا به یک شورشی آنارشیزت بدل گردید و هم چون خانه به دوشی به اعماق زندگی کشیده شد؛ سال‌های ۱۷-۱۹۱۳ به اتهام مغز متفکر- یا الهام بخش - جنایت‌های گانگسترهای بدنام بونو (Bonnot) در زندان بود. پس از آن از فرانسه اخراج شد. سرژ به اسپانیا رفت و تا اوت سال ۱۹۱۷ در آنجا ماند. در اسپانیا بود که توانست خاطرات سال‌های بد و ناخوشایند زندان را از ذهن خود دور کند. بعد از شرکت در قیام سندیکالیست‌ها در ۱۹۱۷ او ایده‌های آنا-کو- سندیکالیستی و همچنین نام خود را- ویکتور کیبالچیچ (Victor Kibalchich)- کنار گذاشت. از آن پس با نام جدید ویکتور سرژ شروع به نوشتن کرد و همچون کهربا به روسیه انقلابی، یعنی سرزمین والدینش کشیده شد. (۱۰) او، در راه سفر به شوروی، از مسیر پاریس جایی که اوایل همان سال از ورود به آن به آن منع شده بود، دچار اشتباه گردید. در پاریس ویکتور سرژ دوباره دستگیر شد و تا سال ۱۹۱۸ در زندان ماند. از ده سال اول زندگی او در فرانسه، تقریباً هفت سالش در بند و زندان گذشت. سرژ سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۶ را بیشتر در شوروی گذراند؛ هر چند که می‌توان گفت سرژ همچون پسرش ولاری "انقلاب" را وطن خود می‌دانست.

سرژ بیست و هشت ساله در ژانویه ۱۹۱۹ وارد روسیه شد. او سفر دور و دراز سیاسی‌اش در روسیه را همچون یک آنارشیزت انقلابی با تجربه که دوبار به زندان افتاده بود و در قیام ناموفق اسپانیا در سال ۱۹۱۷ مبارزه کرده بود، آغاز کرد. در ماه مه ۱۹۱۹ به بلشویک‌ها پیوست و به عنوان نخستین پرسنل اداری کمیته اجرایی بین‌الملل کمونیست شروع به کار کرد. او در سه کنگره اول کمینترن شرکت کرد؛ در هنگام محاصره پتروگراد در طی جنگ داخلی جنگید؛ به عنوان کمیسار عالی آرشو احرانا (پلیس امنیتی تزار) خدمت کرد، و آزادانه با بلشویک‌ها، آنارشیزت‌ها و محافل ادبی پتروگراد و مسکو رابطه برقرار کرد. از طرف کمینترن برای کمک به تدارک انقلاب آلمان در سال ۱۹۲۳ به برلین فرستاده شد و نشریه فرانسوی اینپرکور (Inpekor) نشریه اصلی کمینترن را ویراستاری کرد. با شکست انقلاب آلمان به وین نقل مکان کرد و در آنجا کارهای کمینترن را پی گرفت. در سال ۱۹۲۵ سرژ به شوروی بازگشت تا با اپوزیسیون چپ همراه شود.

در بازگشت به شوروی، سرژ باردیگر با محافل مختلف سیاسی، اجتماعی و ادبی در آمیخت. او برای گذران زندگی، آثار لنین، زینوویف، تروتسکی و سایرین را ترجمه می‌کرد. به عنوان یکی از سخنگویان عمده تشکیلات حزبی لنینگراد آشکارا از اپوزیسیون چپ پشتیبانی می‌نمود. سرژ بلافاصله پس از کنگره پانزدهم حزب، در دسامبر ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد. سه ماه بعد دستگیر و برای هشت هفته به زندان افتاد. بعد از آزادی از زندان بخاطر انسداد روده تا آستانه مرگ پیش رفت.



در فقر و تنگدستی چشم از جهان فروبست. او گرسنگی واقعی را در سرتاسر زندگی خود تجربه کرده بود. ده سال از طول زندگی سرژ به اشکال گوناگون در حبس وزندان سپری شد.

انحطاط انقلاب روسیه و کوشش برای درک این انحطاط بخش قابل توجهی از زندگی سرژ را به خود معطوف کرد. اما با این حال کسی درکش نکرد؛ نقطه نظراتش باعث شد که سوسیال‌دمکرات‌ها و آنارشیست‌ها از او فاصله بگیرند (مدافعان خجول استالینیسم هم که جای خود داشتند). رابطه‌ی انتقادی ویکتور سرژ با لئون تروتسکی نیز باعث شد که از سوی ارتدکس‌های جنبش تروتسکیستی - به ویژه در فرانسه و چند کشور دیگر، به دیده‌ی یک مرتد نگریسته شود. بنابراین ضروری است که تحقیقات جستجوگرانه‌ای برای دست یافتن به منابع ناشناخته و درک شرایط آن زمان به پیش برده شود تا بدین ترتیب سرژ از فراموشی بدرآید. در این راستا شرایط تاریخی گذشته باید مورد بازشناسی قرار گیرد و به ویژه این نظریه که سوسیالیسم همان دموکراسی است از خطر نابودی نجات پیدا کند.

سوسیالیسم هم ملزم بود که در جهان

امروزین خود را بازسازی کند و این امر

از طریق طرد کامل سنت خودکامه و

ناشکیبای مارکسیسم روسی در اوایل

قرن بیستم انجام‌پذیر بود

بدین دلیل بخاطر دردست نداشتن برخی اطلاعات مشخص - آن هم به دلیل بختک استالین بر جامعه شوروی - ما ناگزیریم که رمان‌های سرژ را مورد کنکاش دقیق قرار دهیم تا اطلاعات لازم در مورد سختی‌های زندگی اپوزیسیون را به دست آوریم و پیام‌های نهفته‌ی بین متن‌ها را در یابیم. نوشته‌های سرژ هر چند شکل داستانی دارند، اما او شاهد انقلاب‌هایی بود که به طور مرتب و آگاهانه در خاطراتش ثبت می‌کرد.

نزاع‌های درونی

به نظر ممکن است تعجب آور باشد که استالین این گونه نیرو و خشم خود را به تعقیب و دستگیری شمار اندکی از تروتسکیست‌ها و اپوزیسیون متوجه کرده باشد که از طریق مجلات و تشکل‌های خود در غرب در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ حکومت وی را زیر سؤال برده بودند. این کوشش عظیم برای خاموش کردن چنین شعله‌های کوچک اعتراضی، آن هم در برابر وظایف عاجلی همچون تدارک

(Leon Blum)، اپوزیسیون چپ، هنرمندان و نویسندگان نشست و برخاست می‌کرد. برای فردی که به تازگی از تبعید اورنبرگ و از بطن اپوزیسیون چپ در تبعیدگاه داخلی بیرون آمده بود، زندگی در پاریس پراز رنج و محنت بود، به ویژه که می‌بایست شاهد کارزار جنایت‌آمیز استالین باشد که دامنه‌اش از مسکو تا مادرید کشیده شده بود. در این برهه او رابطه نزدیکی با تروتسکی داشت و به عنوان مترجم و همکار او را همراهی می‌کرد. کتاب "سرنوشت انقلاب" که محصول این همکاری است بیانگر آن است که هر دو درباره چشم‌انداز عمومی اپوزیسیون چپ نظرگاه مشترکی داشتند.

تصور این نکته سخت است که پاریس در دوره‌ی جنگ داخلی اسپانیا و دادگاه‌های مسکو برای فردی از اپوزیسیون چپ چه مکان خطرناکی می‌توانست باشد. گروه کوچک تبعیدی‌های تروتسکیست با اینکه آزادانه کار و آزادانه با یکدیگر ملاقات می‌کردند، با این وجود، در بین آنان عناصر نفوذی استالین وجود داشت، قاتلینی که همه‌ی حرکت‌های آنان را زیر نظر داشتند و با برچسب‌زدن و جوسازی و اختلاف‌تراشی این گروه ماورای چپ اپوزیسیون را هرچه بیشتر منزوی می‌کردند. در خدمت استالین اعضای توان‌مندی از روشنفکران خلاق همچون شاعران، نویسندگان، روان‌شناسان و انسان‌شناسان به کار گرفته شده بودند که تمامی افراد، حتی خود سرژ را، به مشکوک بودن متهم می‌کردند. (۱۳) زندگی در پاریس در چنین دوره‌ای بسیار سخت بود - سرژ همواره در معرض خطر قرار داشت، مطبوعات حزب کمونیست او را به باد ناسزا می‌گرفتند، گاهی از سوی رفقایش در مظان اتهام قرار می‌گرفت، برای زدودن اسم خود از اتهامات باورنکردنی دادگاه‌های مسکو به هر دری می‌زد، می‌نوشت، ترجمه می‌کرد، از همسر بیمارش سرپرستی می‌کرد و همواره در فقر و تنگدستی قرار داشت.

سرژ تا ژوئن ۱۹۴۰، هنگامی که تانک‌های ارتش نازی وارد پاریس شدند، در آنجا باقی ماند. به همراه خانواده‌اش با پای پیاده به مارس‌ی رفت و در انتظار اخذ ویزای خروج از فرانسه، در حالی که از سوی گشتاپو و NKVD (پلیس امنیتی استالین) تحت آزار و اذیت بود، یک سال پر از التهاب را در آنجا گذراند. در شرایطی چنین سهمگین و خطرناک، سرژ همه‌ی کوشش خود را در امر نوشتن به کار انداخت. توصیف او از مارس، تصویر دقیق شهری است مملو از روشنفکران و هنرمندان اروپا، یهودیان و غیره، مهاجران گریخته از انقلاب‌های شکست خورده و دمکراسی‌های خردشده و فاشیسم رو به قدرت و توضیح دقیق بهای سنگین شکست.

ویکتور سرژ بالاخره ناامید و سرگشته برای فرار از کابوس اروپا پس از اخذ ویزا از طرف کشور مکزیک به آنجا رفت و تا پایان عمر در آن کشور بسر برد. وی هنگامی که با بایکوت تقریباً کامل ناشران روبرو شد، تنها برای خویشتن خویش می‌نوشت. ویکتور سرژ در نوامبر ۱۹۴۷، در عین رضایت از برنامه ریزی پروژه‌های آینده‌اش،



برای جنگ، به نظر نامتناسب می‌آید. اما منتقدان مارکسیستی چون تروتسکی و سرژ نه تنها خاری در چشم استالین بودند، بلکه وجدان اعتراض به حکومت وی نیز محسوب می‌شدند؛ پس بهتر بود که خاموش‌شان کند تا اینکه آوازه اعتراض‌شان به جمع بیشتری سرایت نکند. تروتسکی در اوت ۱۹۴۰ ترور شد، اما سرژ زنده ماند و به نوشتن خود، آنهم در سطحی گسترده، ادامه داد. آخرین نوشته‌ها و اندیشه‌های او عموماً به تحلیل اوضاع پس از جنگ و ضرورت بازسازی سوسیالیسم اختصاص یافتند. تا پیش از ترور تروتسکی، حدود چهارساله بود که تروتسکی و سرژ در غرب بودند و می‌توانستند با یکدیگر همکاری داشته باشند. تصور کنید قدرت این هم‌آوایی و نوشته‌های شفاف و متقاعد

جنبش اپوزیسیون ما در روسیه تروتسکیستی نبود. چرا که ما هیچ قصد نداشتیم که شخصیتی را به این جنبش بچسبانیم، شورشیانی چون ما مخالف کیش شخصیت بودیم. ما پیرمرد (تروتسکی) را چون یکی از بزرگترین رهبران مان می‌پنداشتیم، عضو سالخورده‌ی خانواده‌ای که در مورد ایده‌ها و عقایدش ما آزادانه بحث و تبادل نظر می‌کردیم

کننده‌ی این دو نیروی هم‌آواز را. استالین اشتباه کرد که این دو را از کشور اخراج کرد؛ شاید او تصورش را هم نمی‌کرد که در تبعید این دو نفر همه‌ی جنبه‌های خیانت‌ها و قتل‌های مرتکب شده‌اش را این چنین مورد بازخواست قرار دهند. تروتسکی از زمان اخراجش [از روسیه] در سال ۱۹۲۹ به مبارزه علیه استالین ادامه داده و جنایت‌های او را برای جهانیان برملا کرده بود. در سال ۱۹۳۶ سرژ در تبعید به تروتسکی پیوست؛ بلشویک دیگری با زبان و قلم روان و شیوا که از سال ۱۹۲۳ با تروتسکی همراهی کرده بود و هم اکنون می‌توانست مبارزه با جنایت‌های استالین را تقویت کند. چقدر تأسف‌آور بود که این دو صدای مخالف استالین با یکدیگر اختلاف پیدا کرده بودند و رابطه‌شان به سردی گراییده بود. چگونه رابطه این دو به ناکامی انجامیده بود و چرا استالین وسوسه شد که همه‌ی اپوزیسیون داخل و خارج از کشور را از میان بردارد؟ جاسوسان استالین چه نقشی در پاشیدن تخم نفاق بین تروتسکی و سرژ را ایفا کردند؟ و اصولاً ماهیت اختلافات بین این دو چه بود؟

هر چند که سرژ قربانی کارهای کثیف و نفاق افکنانه ماموران GPU شده بود اما اختلافات سیاسی و تشکیلاتی هم در تیره شدن رابطه اش با تروتسکی مؤثر بود. (۱۴) ویکتور سرژ در انترناسیونال چهار شرکت کرد اما با دیدن خفقان حاکم بر آن متقاعد شد که

در انترناسیونال چهارم "آرزوهای اپوزیسیون چپ روسیه برای بازسازی ایدئولوژی، اخلاق و نهادهای سوسیالیسم نمی‌توانست تحقق یابد. در کشورهایی چون بلژیک، هلند، فرانسه و اسپانیا مستقیماً می‌دانستم که انشعابات متعدد لطماتی جدی بر احزاب خیلی کوچک "انترناسیونال چهارم" زده است و کینه توزی‌های تاسف‌آور پاریس نیز. حاصل کار انترناسیونال چهارم جنبش زبون و سکتاریستی‌ای بود که از درون آن هیچ طرز تفکر تازه‌ای نمی‌توانست رخ بنماید. اکنون باید این گروه‌ها تنها با اعتبار مرد پیر [تروتسکی] و تلاش‌های سترگ و خستگی‌ناپذیرش مورد حمایت قرار می‌گرفت، که البته هم اعتبار و هم کیفیت تلاش‌هایش رو به وخامت می‌گذاشت." (۱۵)

برای سرژ بدتر از همه چیز رفتار تخریب‌گرانه‌ی تروتسکیست‌ها بود، به گفته‌ی ویکتور سرژ انعطاف‌ناپذیری تروتسکی قابل درک بود، زیرا که او "آخرین بازمانده‌ی نسل غول‌ها بود". اما برای نسل کنونی و نسل‌های آینده سرژ با صراحت نوشت:

"سوسیالیسم هم ملزم بود که در جهان امروزی خود را بازسازی کند، و این امر از طریق طرد کامل سنت خودکامه و ناشکیبایی مارکسیسم روسی در اوایل قرن بیستم انجام پذیر بود. در مباحثات با تروتسکی جمله‌ای را که نشانگر دید حیرت‌آورش بود بخاطر آوردم که فکر می‌کنم در ۱۹۱۴ نوشته بود. "بلشویسم ممکن است که عالی‌ترین ابزار برای تسخیر قدرت باشد، اما پس از آن جنبه‌های ضدانقلابی‌اش را آشکار خواهد کرد."

"جنبش اپوزیسیون ما در روسیه تروتسکیستی نبود. چرا که ما هیچ قصد نداشتیم که شخصیتی را به این جنبش بچسبانیم، شورشیانی چون ما مخالف کیش شخصیت بودیم. ما پیرمرد [تروتسکی] را چون یکی از بزرگترین رهبران مان می‌پنداشتیم، عضو سالخورده‌ی خانواده‌ای که در مورد ایده‌ها و عقایدش ما آزادانه بحث و تبادل نظر می‌کردیم..."

"من به این نتیجه رسیدم که هم زمان اپوزیسیون حامل دو خط فکری مهم بود. برای اکثریت عظیم... معنی‌اش مقاومت در برابر توتالیسم تحت لوای ایده‌ال‌های دمکراتیکی بود که در آغاز انقلاب مطرح شده بود! بر عکس، برای شماری از رهبران بلشویک‌های قدیمی این مبین پاسداری از ایده‌ها و پرنسیپ‌هایی بودند که در همان حال که گرایش‌های معینی در رابطه با دمکراسی را از نظر دور نمی‌داشتند، اما تا مغز استخوان مستبدانه رفتار می‌کردند. این دو گرایش در هم آمیخته بین سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ شخصیت پراثری تروتسکی را با نیروی نامرئی شگرفی احاطه کرده بودند. چنانچه در دوران تبعید از شوروی، او خود را ایدئولوگ سوسیالیسم بازسازی شده معرفی کرده بود. یعنی نظرات انتقادی داشت و از گوناگونی نظرات کمتر از دگماتیسم وحشت داشت، شاید که او به



عظمت جدیدی دست می‌یافت. اما، او زندانی دیدگاه‌های سنتی‌اش بود، چرا که به قضاوت عموم هر لغزش‌اش به سوی غیرسنتی بودن، خیانت به حساب می‌آمد. او نقش خود را به مثابه فردی که حامل جنبشی در جهان است می‌دید. جنبشی که نه صرفاً روسی بود، بلکه در روسیه به انقراض کشیده شده بود، جنبشی که دوبار به قتلگاه برده شده بود، بار نخست با گلوله‌های اعدام کنندگان‌اش و دیگر بار با تغییر و تحولات برآمده در ذهنیت بشری." (۱۶)

چنین نگرشی سرژ را در تخالف با جنبش تروتسکیستی در غرب قرار می‌دهد. بدبختانه این نگرش به سهم خود سرژ را در مظان بدبینی و فراموشی قرار داده است. امری که همواره باعث شگفتی من شده و یکی از دلایلی است که وادارم کرد که به مطالعه عمیق‌تر نظرات درباره‌ی شوروی روی آورم. در این رویکرد عضو مستعد و بانفوذی از اپوزیسیون چپ وجود دارد [ویکتور سرژ]، فردی که مشهورترین تروتسکیست در بسیاری از محافل روشنفکری بود، به رغم این روش غیرسنتی، سرژ هم توسط خود تروتسکی و هم توسط تروتسکیست‌ها مورد انتقاد قرار گرفت و باعث غم و اندوه فراوان او شد و به انزوای او از جنبشی انجامید [اپوزیسیون چپ] که با تحمل خطرات فراوان سال‌های متمادی عمر خود را در راهش فدا کرده بود.

حتی در جنبش معاصر تروتسکیستی به سرژ به دیده‌ی بی‌احترامی نگاه می‌شود؛ او به عنوان نویسنده‌ای توانا، بیش از همه در اپوزیسیون چپ شناخته شده است. با این وجود، او فراموش و طرد شده - یا شاید به عنوان متفکری جدی "کنار گذاشته شده" است. این واقعیتی است که سرژ در نهان و نه آشکارا، در درون سازمان‌های سنتی تروتسکیستی مورد تحسین قرار می‌گرفت.

در فاصله سالهای ۳۹-۱۹۳۶ سرژ و تروتسکی بر سر نقاط مورد اختلافشان درگیر بحث و جدل شدند. هرآنکه که تروتسکی سرژ را مورد انتقاد قرار می‌داد، طرفداران وی در سازمانهای انترناسیونال چهارم نیز چنین می‌کردند. آشکارا این تفسیر غمناکی است از نبود تفکر مستقل در درون چنین نهادهایی، امری که خود سرژ هنگامی که با انترناسیونال چهارم قطع رابطه کرد با اندوه در موردش سخن گفته است؛ به باور سرژ نهادی که متاسفانه مبارزان جسورشان قادر نبودند بدون تروتسکی و مستقل از او بیاندیشند.

بدبختانه، تروتسکی آغازگر جدل بود. او در مباحثاتش با سرژ سختگیری‌های منحصر به فرد خود را داشت و او را فردی

سنتریست (میان‌رو) خطاب می‌کرد. جنبش [انترناسیونال چهارم] این برجسب را علم می‌کرد و بدون مطالعه‌ی پلمیک‌ها و بحث‌های طرح شده، طوطی وار اتهام "سرژ سنتریست" را تکرار می‌کرد. تروتسکی همچنین با بی‌اعتنائی نوشت که سرژ حساسیت‌های یک شاعر را داراست که البته منظور از این گفته تحقیر سرژ بود. این که تروتسکی در قضاوتش در مورد سرژ این اندازه سختگیری می‌کرد یک طرف قضیه است - تروتسکی در مورد نزدیکانش بالاترین رعایت اخلاقی را داشت و هنگامی که از آنها مایوس می‌شد، ناراحتی‌اش را پنهان نمی‌کرد - و اما این که تروتسکیست‌ها همان رفتار را بدون درک ماهیت اختلافات ادامه می‌دادند نیز طرف دیگر قضیه است.

در همان حالی که اختلافات بین تروتسکی و سرژ اختلافاتی واقعی و بر سر مسایل مهمی بودند، اما خصلت این اختلافات از درون یک مکتب فکری منتج می‌شد. دست‌های NKVD نیز همه جا به چشم می‌خورد. در اینجا اشاره‌ام به نوشته‌ی بدنام *Pierre d'insérer* است که در نقد نوشته‌ی تروتسکی "اخلاق آنها و اخلاق ما" به شکل مستهجنی به تروتسکی حمله کرده بود. این نوشته با نام قلابی سرژ به فرانسوی برگردانده شده بود. تروتسکی تصور می‌کرد که سرژ آن جزوه تبلیغاتی را تدوین کرده است، پس حالت تهاجمی به خود گرفت و آشکارا به سرژ حمله‌ور شد. سرژ تاکید داشت



که نویسنده‌ی جزوه نیست، اما کار از کار گذشته بود. ولادی (پسر سرژ) معتقد است که مامور امنیتی استالین مارک بوروسکی (مشهور به اتین) این جزوه را تدوین کرده است؛ هر چند که ما مدرکی دال بر اثبات این ادعا در دست نداریم. حتی اگر معلوم شود که (اگر روزی حقیقت این قضیه برملا شود) اتین نویسنده‌ی این جزوه نبوده است، استالین‌نیست دیگری در چاپخانه‌شان (*Le Sagittaire*) به آسانی می‌توانسته است که این کار را انجام بدهد. در آن دوران یکی از وظایف عمده‌ی ماموران استالین در غرب این بود که نفاق‌افکنی کنند و فضای شک و تردید را در بین گروه‌های اپوزیسیون چپ بین‌المللی بوجود بیاورند. نمونه‌ای که شرحش رفت بیانگر موفقیت-شان در این کار بوده است.

بعدها، پس از مرگ تروتسکی، سرژ به همراه جولیان گورگین (*Julian Gorkin*) خشم پاره‌ای از تروتسکیست‌ها را بخاطر پافشاری این دو بر سر جاسوس بودن رابرت شلدون هارت (*Robert Sheldon Harte*) و همدستی سیلویا کالدول (*Sylvia Caldwell*) (۱۷) با او، برانگیخت - ئیکتور سرژ به اتفاق هنک سنیلویت (*Henk Sneevliet*) هر دو مورد سرزنش قرار گرفتند. چون

این دو نتوانسته بودند که ایگنس رایس Ignace Reiss را متقاعد کنند که در مورد این ادعا نظرات خود را علنی کند، امری که احتمالاً می‌توانست باعث نجات سرژ از این مهلکه شود. (۱۸) بعدها معلوم شد که رابرت هالدون هارت واقعا یک جاسوس استالین بوده و هم چنین سیلویا کالدول. Sneevliet و سرژ در راه سوئیس بودند که Reiss را ملاقات و سعی کنند که او را به علنی کردن انشعاب آماده و تشویق کنند، که GPU زودتر از آنان به محل رسید. (۱۹) غم‌انگیزترین بخش این ماجرا این است که مسئولیت همه‌ی این فجایع بر عهده‌ی استالین بود در حالی که تروتسکیست‌ها یکدیگر را بابت این ماجرا مقصر می‌دانستند.

اختلاف نظر سرژ و تروتسکی با تاسیس انترناسیونال چهارم آغاز شد. تروتسکی مایل بود که او به عنوان یکی از معدود عناصر اپوزیسیون چپ مستقر در غرب، و بازمانده‌ی اپوزیسیون چپ روسیه، به این پروژه ملحق شود. ویکتور سرژ در کنفرانس هیات موسس بین‌الملل شرکت کرد و در فرانسه تا آن جا که می‌توانست در همکاری با رفقای تلاش نمود. اما در همان اوان کار مخالفت خود را با خرده اختلافات داخلی نشان داد. او از دسیسه‌های کودکانه، بی‌تحملی و کوتاه‌نظری‌های سکتاریستی آنان دلسرد شد و اطمینان پیدا کرد که چنین روش‌هایی راه پیشرفت فعالیت‌های بیرونی و رشد رفقای جوان را سد می‌کند.

ویکتور سرژ انترناسیونال چهارم را همچون یک حزب فراگیر انقلابی با مطبوعاتی کاملاً حرفه‌ای و با کیفیت که مشوق بحث آزاد در فضایی رفیقانه است، مد نظر داشت. او براین باور بود که این تشکیلات ضمن اینکه از نظر ایدئولوژیک می‌بایست محکم و استوار باشد، همچنین وظیفه داشت که غیرسکتاریستی باشد و برای جمع‌آوری نیروهای غیراستالینیستی تلاش ورزد. او معتقد بود که مسئله‌ی جنجال برانگیز و مبهم ماهیت اتحاد جماهیر شوروی و حمایت از آن [در شرایط جنگی] نباید تا سطح یک تئوری اساسی حزبی ارتقاء یابد، بلکه صرفاً می‌بایست به یک پرسش مهم آموزشی تبدیل شود. تروتسکی مخالف این نظریه بود و سرژ را بخاطر "روش هنرمندانه و رویکرد روانشناختی‌اش که به اندازه‌ی کافی سیاسی نبود" مورد انتقاد قرار داد. برخورد سرژ بر این دل‌نگرانی استوار بود که مارکسیست‌های انقلابی نباید از صحنه سیاسی که مورد توجه طبقه کارگر و تقویت‌کننده اعتماد به نفس و مبارزه-جوئی آنان است، به دور افتند. به درستی او خواهان این بود که بلشویک - لنینیست‌ها [اپوزیسیون چپ و هواداران تروتسکی] تأثیر مثبتی بر چنین گروه‌بندی‌هایی داشته باشند.

سرژ با تروتسکی در ارتباط با ماهیت رویدادهای دوران‌شان نیز مخالفت داشت او معتقد بود که ایجاد حزب انقلاب جهانی در دوره شکست (فاشیسم، جنگ، توتالیتاریسم شوروی) اشتباه است.

تروتسکی خواهان این بود که سرژ نقش رهبری‌کننده‌ی در انترناسیونال چهارم داشته باشد، در حالی که سرژ از همان ابتدا نسبت به این پروژه تردید داشت. او به تروتسکی متذکر شد که متقاعد شده است که چنین احزابی وجود خارجی ندارند، بلکه صرفاً گروه‌های بی تأثیری هستند که به سختی دوام می‌آورند و "حتی زبان مشترکی با طبقه کارگر ندارند". چگونه انترناسیونالی با این گروه‌ها می‌توانست ساخته شود، گروه‌هایی (و نه احزاب) که بیزاری از یکدیگر و دکتترین بلشویک - لنینیستی را مینا قرار داده بودند، آن هم در حالی که شمارشان از ۲۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. چگونه اینان می‌توانستند درک صحیحی از بلشویسم - لنینیسم داشته باشند؟ (۲۰)

در همان حال ویکتور سرژ اطمینان داشت که تشکیل یک فدراسیون غیراستالینیستی با شرایط نوین جهانی همخوانی بیشتری دارد. اما، در مقایسه با تروتسکی در ارتباط با شاخص‌های تشکلی‌های غیراستالینیستی که در این فدراسیون گردهم می‌آمدند، سرژ آن چنان روشن و دقیق نبود و به مسئله‌ی توانایی‌های انقلابی این تشکلی‌ها و یا تعهدشان نسبت به انقلاب سوسیالیستی اشاره‌ای نمی‌کرد. سرژ اعتقاد داشت که پلاتفرم مشترک این تشکلی‌ها می‌بایست "مبارزه‌ی طبقاتی و انترناسیونالیسم باشد. فرد موظف است که ایده هژمونی بلشویک - لنینیستی را در جنبش کارگری رها کند و به دنبال پایه‌گذاری وحدت بین‌المللی باشد که بیانگر گرایش‌های واقعی نظری پیشرفته‌ترین بخش‌های طبقه کارگر است". سرژ اطمینان داشت که در چنین وحدتی بلشویک - لنینیست‌ها تأثیری بیشتری خواهند داشت تا کار در انترناسیونالی که صرفاً به خودشان تعلق داشته باشد.

مسائل اختلاف برانگیز بین تروتسکی و سرژ فراتر از برخورد و ارزیابی متفاوت شان نسبت به انترناسیونال چهارم بود. این دو، هم چنین در مورد جبهه خلق فرانسه و پوم (Poum) اختلاف نظر داشتند و به دنبال پاکسازهای مسکو و جنگ داخلی اسپانیا، سرژ وارد پلمیک‌هایی با تروتسکی بر سر رویداد کرونش‌تات شد.

برخورد سرژ به "پوم" و جبهه خلق فرانسه از این دل‌نگرانی او نشأت می‌گرفت که مارکسیست‌های انقلابی به دلیل نفوذ در میان طبقه کارگر می‌باید در صحنه سیاسی‌ای که حوزه‌ی نفوذشان است، باقی بمانند. او بیش از حد به حاصل کار با جبهه خلق فرانسه و پوم علاقه مند بود. سرژ هم چنین درک می‌کرد که تروتسکیست‌ها (که هر دو - جبهه خلق و پوم - را چون "سازش-کاران طبقاتی" می‌دیدند) به عنوان سکتاریست ارزیابی می‌شوند و در نتیجه با جدائی‌شان، قادر نبودند بر چنین مبارزه‌ی مهمی نفوذ انقلابی داشته باشند. اختلاف نظر سرژ با تاکتیک‌های انترناسیونال چهارم در اسپانیا و اصرار او در همبستگی با پوم، از سوی

تروتسکیست‌ها همچون تسلیم شدن در برابر رفرمیسم تلقی شد و بدین سان انگ سنتریسم (میانه روی) براو باقی ماند.

در بحبوحه‌ی جنگ داخلی اسپانیا، محاکمات و پاکسازی‌ها در شوروی، بحثی نیز در مورد رویدادهای کرونشتات در سال ۱۹۲۱ در گرفت که تروتسکی از خود در برابر دروغ‌پردازی‌هایی که از مسکو سر برآورده بود، دفاع کرد. دولت‌ستیزان و آنارشئیست‌ها در اروپا بی‌درنگ بر شباهت‌های میان محاکمات مسکو و سرکوب شورشیان کرونشتات انگشت گذاشتند. با آشکار شدن خیانت به آنارشئیست‌ها و پوم از سوی کمونیست‌ها [طرفداران استالین]، در اسپانیا این بحث به پیش‌زمینه‌ای برای بحث بزرگ‌تر که استالینیسم پیامد طبیعی لنینیسم است تبدیل شد. بحثی که تروتسکی و سرژ، هر دو، شدیداً با آن به مخالفت برخاستند. ویکتور سرژ به این دلیل وارد این بحث شد که فکر می‌کرد این بحث برای نسل جدید مبارزان دارای ارزش مهم آموزشی است. او نه موضع خود را در مورد حمایت از حزب تغییر داده بود و نه از این بحث برای پرداختن به مسئولیت فردی تروتسکی [در رویداد کرونشتات] بهره جسته بود - بلکه از ایده‌های اکتبر در مقابل افرادی چون آنتون سیلیگا (Anton Ciliga) که "انقلاب را تنها در پرتو استالینیسم قضاوت می‌کردند" و حمله شخصی "علیه تروتسکی را از روی بدنیتی، جهالت و روحیه‌ی سکتاریستی" به پیش می‌برند، دفاع می‌کرد.

ادامه دارد...

- ۱- سوزان وایزمن پروفیسور علوم سیاسی در دانشگاه سنت مری کالج کالیفرنیاست. وایزمن نویسنده‌ی کتاب "ویکتور سرژ؛ مسیر بر امید قرار گرفته است" و ویراستاری کتاب‌های "ایده‌های ویکتور سرژ" و "ویکتور سرژ: روسیه بیست سال بعد" را به عهده داشته است. او در کنار کار خبرنگاری، عضو هیئت تحریریه‌ی نشریه‌های "نقد" و "خلاف جریان" و همچنین عضو "هیئت مدیره حقوق ملی کارگران" در آمریکا است.
- ۲- دانیل سینگر شرح بر کتاب "ایده‌های ویکتور سرژ، زندگی وی چون یک اثر هنری". ویراستار، سوزان وایزمن (کتاب‌های کریتییک، مرلین پرس ۱۹۷۷)
- ۳- *In English, Serge's Resistance, Poems (City Lights, 1989), Year One of the Russian Revolution (Writers & Readers, 1992), Russia Twenty Years After (Humanities, 1996), Revolution in Danger, (Redwords 1997), Witness to the German Revolution, (Bookmarks, 2000), Memoirs of a Revolutionary (The Iowa Series, 2002), The Case of Comrade Tulayev, (New York Review of Books Classics, 2004), Victor Serge, Collected Writings on Literature and Revolution (Francis Boutle Publishers, 2004), What Every Radical Should Know About State Repression (Ocean Press, 2005) were republished, as well several works on Serge. In Russia, Serge's Polnoch' Veka and Delo Tulaeva (Ural'skoe Izdatel'stvo, 1991), Ot revolutsii k totalitarizmu: Vospominaniya Revolucionera (Praksis, 2001), and Zavoevann'ii Gorod (Praksis 2002) were published.*
- ۴- او از سوی ریچارد گرینمن همچون شاعر اپوزیسیون چپ شناخته شده است. ارنست مندل او را ژورنالیست اپوزیسیون چپ می‌داند و سوزان وایزمن او را تاریخ‌نویس اپوزیسیون چپ نامیده است.

- ۵- کوزرو چاکوری طی یک صحبت خصوصی با من اشاره می‌کند که سرژ و سلطان‌زاده دیدگاه مشترک سیاسی داشتند و احتمالاً یکدیگر را در جلسات کمیته‌ی ملاقات کرده‌اند (گفتگوی خصوصی با چاکوری، ۱۹۸۸).
- ۶- والتر لاکور "مورد ویکتور سرژ" پارتیزان ریویو، Volume LXXX No IT 2003
- ۷- شرح مختصری بر کتاب "ویکتور سرژ؛ مسیر بر امید قرار گرفته است". نشر ورسو ۲۰۰۱
- ۸- کریستوفر هاجینز، "مورد رفیق سرژ". بررسی کتاب لس‌آنجلس تایمز ۱۰ فوریه ۲۰۰۲
- ۹- یوزنی یوتوشکو، ژورن ۲۰۰۱
- ۱۰- سرژ در بلژیک و در تبعید چشم به جهان گشود. والدین او از اعضای گروه انقلابیون پوپولیست روسی، تحت نام نارودنیک‌ها بودند. گروهی که مسئولیت ترور تزار الکساندر دوم را به عهده داشت. عموی سرژ بخاطر نقشی که در ترور تزار داشت اعدام شد و در نتیجه والدین او از کشور گریختند.
- ۱۱- *Including Magdeleine Paz, Léon Werth, Marcel Martinet, Georges Duhamel, Henry Poulaille, Charles Vildrac, Maurice Parijanine, Charles Plisnier, Maurice Wullens, Jacques Mesnil and others.*
- ۱۲- همانجا صفحه ۳۳۹
- ۱۳- من یک فصل از کتاب "ویکتور سرژ؛ مسیر بر امید قرار گرفته است" را به این مبحث اختصاص داده‌ام.
- ۱۴- به رغم اینکه GPU (مدیریت سیاسی کشور) در سال ۱۹۳۴ به NKVD (کمیسیار خلق برای امور داخلی) تغییر نام یافت، اما غالباً با اسم اولیه‌اش GPU شناخته می‌شود.
- ۱۵- خاطرات سرژ صفحه ۳۸۴
- ۱۶- خاطرات سرژ صفحات ۳۴۸ تا ۳۵۰. این افکار درنامه‌ی سرژ به تروتسکی که در ۲۷ مه ۱۹۳۶ نوشته شده، منعکس است. هنگام بحث در باره‌ی رشته افکار موجود در اپوزیسیون چپ، سرژ نقل قولی از التسنین می‌آورد که اعتراف کرده بود که "آن وحدتی هم که در میان ما وجود دارد ساخته‌ی GPU است".
- ۱۷- گارد محافظ منزل تروتسکی در کویوکان باند تروریست سیکوریوس رادر ۲۴ مه ۱۹۴۰ به منزل راه داده بود. هارت ابتدا برده شد و سپس توسط ماموران استالین به قتل رسید. جسد پوشانده شده در آهک او در گودال کم عمقی انداخته شده بود.
- ۱۸- منشی جیمز کانن رهبر حزب کارگران سوسیالیست آمریکا (SWP) بود. کالدول نام مستعار سیلویا کالن فرانکلین است، جوان کمونیستی از اهالی شیکاگو در داخل آپاراتوس مخفی.
- ۱۹- هنک سنبولیت بنیان‌گذار و فعال احزاب کمونیست هلند، اندونزی و چین بود. او تا سال ۱۹۷ نماینده کمیته‌ی (با نام مستعار مارینگ) بود. در آن سال او حزب کمونیست هلند را ترک کرد و حزب انقلابی کارگران سوسیالیست را تشکیل داد که بخشی از بین‌الملل چهارم بود. در سال ۱۹۳۸ از انترناسیونال چهارم انشعبا کرد. سنبولیت در تبعید با سرژ دوست شد. وی در سال ۱۹۴۲ توسط گشتاپو دستگیر و بعداً اعدام شد. ایگناس ریس نام مستعار ایگناتز پورتسکی یا لودویگ، بود که به همراه دوستش والتر کریوتسکی به گروهی از ماموران فعال NKVD (پلیس مخفی استالین) در اروپای غربی تعلق داشت. ریس که از جنایات استالین که تحت نام سوسیالیسم انجام می‌شد بیزار شده بود از NKVD جدا شد و اعلام نمود که در خدمت بین‌الملل چهارم است. وی در سپتامبر ۱۹۳۷ توسط ماموران NKVD در سوئیس به قتل رسید. سرژ در سال ۱۹۳۸ به همراه موریس والتر و آلفرد روزمر صورت جلسه‌ی تحقیقات را در *L'Assassiant D'Ignace Riess* به چاپ رساند.
- ۲۰- رجوع کنید به نامه والتر روزکه به جک اسمیت در ۳۰ سپتامبر ۱۹۴۲ که در کویوکان مکزیک نوشته شده است. این نامه در پرونده ۱۳ دسامبر ۱۹۴۶ اف بی آی موجود است.



کمیته‌ی کارگران:

طرحی از اصول و ساختار آن

نویسنده: جان توماس مورفی
اقتباس و برگردان آزاد: بهزاد کاظمی
ویراستار: منصور موسوی

تضاد بین توده‌های عضو و نمایندگان رسمی اتحادیه‌های کارگری یکی از چشمگیرترین جنبه‌ها در تاریخ این جنبش است. عدم حل این معضل همه‌ی فعالان جنبش کارگری را به هرج و مرجی مهلک و سرانجام به فاجعه‌ای می‌کشاند. جنبش سوسیالیستی - کارگری نباید وقت خود را بیهوده با توهین و تخریب شخصیت این یا آن فرد هدر بدهد. تمام تلاش این فعالان باید در جهت فهم این معضل باشد که چرا در رهبری این سازمان‌های کارگری افرادی حضور دارند که به سبک و سیاق خاص خود فکر و عمل می‌کنند، و چرا توده‌های کارگر در واحدهای تولیدی و صنعتی، اندیشه و کنشی متفاوت با آن‌ها دارند؟

نگاه موشکافانه به تاریخ جنبش کارگری از منظر تحول صنعتی و سیاسی، گرایش‌ها و چهره‌های ویژه‌ای را آشکار خواهد کرد؛ در این بررسی، نقش افراد آشنایی که در مقام ماموران رسمی اتحادیه‌های کارگری و رهبران تمام وقت کارگری فعالیت می‌کنند، آشکار خواهد شد.

تمامی افراد آشنا به تاریخچه‌ی جنبش کارگری می‌دانند که معمولاً در آغاز کار، افرادی که در سخنرانی پرشور و انقلابی توانایی بالایی دارند به دفاتر و اداره‌های سندیکاها و اتحادیه‌ها وارد می‌شوند، سخنران‌های پُر شوری که پس از گذشت مدتی در چرخاندن امور دفاتر اتحادیه‌ها تغییر شگفت‌انگیزی می‌کنند. برخی از رساله‌ها چنین تغییراتی را اغلب با تفاوت بین فعالیت ترویجی (propaganda) و امور دفتری و مدیریتی توضیح می‌دهند. بی‌شک بین این دو نوع فعالیت و عملکرد تفاوتی هست. اما دلایل ارائه شده برای این تفاوت، توضیح جامعی از تغییر رفتار کارکنان تمام‌وقت اتحادیه‌ها نمی‌دهند. آن فضای اجتماعی که در آن زندگی و فعالیت می‌کنیم، وقایع مشترک زندگی روزانه‌مان، مردمی که با آن‌ها گفت و شنود می‌کنیم، مبارزه برای تامین معیشت و تحقق اهداف زندگی، شرایط کار و... این‌هاست که نگرش ما انسان‌ها را به زندگی تعیین می‌کند.

آیا هنگام کار در خط تولید و بر روی دستگاه ماشین کار احساس نمی‌کنیم کارگری که کنارمان و بر روی همان دستگاه کار می‌کند



پیشگفتار:

جنبش کمیته‌های کارخانه (Shop Steward's Movement) یکی از مهمترین تجربیات طبقه‌ی کارگر بریتانیا در قرن بیستم بود. این جنبش با تمام ویژگی‌های تاریخی - تجربی‌اش، هنوز هم می‌تواند به ما در فهم دقیق‌تر اشکال سازماندهی طبقه کارگر در مراکز صنعتی و تولیدی یاری برساند. در آغاز قرن بیستم در تمام نقاط صنعتی بریتانیا، تشکلهای و نهادهای رسمی و قانونی اتحادیه‌های کارگری وجود داشت. با رشد جنبش اتحادیه‌های حرفه‌های گوناگون طی چند دهه، لایه‌ی قدرتمندی از بوروکراسی و اشرافیت کارگری میان نمایندگان و کارمندان رسمی و تمام‌وقت اتحادیه‌ها شکل گرفت. در واقع، پیدایش بوروکراسی نقصان‌ها و محدودیت‌های فعالیت کارمندان تمام‌وقت اتحادیه‌های کارگری را برجسته ساخته بود. این لایه‌ی ممتاز با سیاستی دوگانه از طریق چانه‌زنی بین کارفرمایان و کارگران، بیشتر به فکر منافع قشر خود بود تا منافع اعضای اتحادیه‌ها، و به همین علت ضربات جبران‌ناپذیری به جنبش کارگری وارد کرد.

از همان ابتدا، با تکوین "سرمایه‌داری دولتی" در دوران جنگ امپریالیستی در اغلب کشورهای صنعتی و دگرگونی فناوری و تغییر ترکیب درونی طبقه‌ی کارگر، شرایط جدیدی به جنبش کارگری تحمیل شد. اتحادیه‌های حرفه‌ای کارگران دیگر به تنهایی پاسخگوی نیازهای مبارزات صنفی، رفاهی، اقتصادی و سیاسی کارگران نبودند. شکل‌گیری و گسترش جنبش "کمیته‌های کارخانه" در بریتانیا و هماهنگی با "اتحادیه‌های کارگری" از این ضرورت ناشی می‌شد.



است که برخی مسائل در مواردی برای گرفتن تصمیم به رای گیری و صندوق آرا گذاشته می شوند. اما، بی شک این نیز درست است که در موارد مهم چنین تصمیماتی با رای اعضای تشکل های کارگری گرفته نشده اند؛ تجربه نشان داده که حکمرانی ماموران رسمی رشد روزافزونی داشته است. ماموران تمام وقت اتحادیه ها قدرت دارند تصمیم بگیرند و حکم بدهند که اعتصابی مطابق یا مخالف با اساسنامه ی اتحادیه بوده است. بنابراین، کارکنان رسمی اتحادیه ها می توانند تعیین کنند که آیا براساس اساسنامه، مخارج اعتصاب به اعتصاب کنندگان پرداخت شود یا نشود! یا درباره ی اعتراض ها و مطالبات کارگری پیش بینی نشده، که در اساسنامه مقرراتی درباره ی آن ها وجود ندارد، قدرت داوری و تصمیم گیری دارند. به احتمال زیاد، این نکته ی آخر مهم تر از نکات دیگر است. زیرا همانطور که اشاره شد، به گروه کوچکی که از تجربه ی محیط کارخانه دور و جدا شده است، این اجازه داده می شود که بر توده ی کارگر حکمرانی کند و توده ی کارگر وادار می شود در شرایطی کار کند که پیش تر امکان بررسی لازم برای کار تحت آن شرایط دیکته

در عمل و فعالیت واقعاً دمکراتیک

کارگری، هر عضو تشکیلات باید در اداره

و اجرای کارها و امور جامعه فعال باشد

شده را نداشته است. به این دلیل، جنبش کارگری در این دوران به تجدیدنظری اساسی در روش های تدوین اساسنامه هایی نیاز دارد که نقش توده های کارگر و اعضای اتحادیه ها را تنها در اطاعت از دستورات کارمندان تمام وقت تشکل های کارگری می داند.

این معضل در تمام فعالیت های اتحادیه ای کارگری بازتاب یافته است. کارگران انتظار دارند کارمندان رسمی تشکل های کارگری آن ها را رهبری کنند، به جای آن ها فکر کنند و مسئولیت ها را به عهده بگیرند؛ به این دلیل، جنبش کارگری دارای چنین رهبران کارگری است، رهبرانی رسمی و غیررسمی؛ یکی در دفتر اتحادیه، دیگری در خارج از دفتر. این دسته از رهبران چنان حرف می زنند و عمل می کنند که گویی کارگران کالاهای انعطاف پذیری هستند که بنا بر داوری، امیال و اراده ی آنها باید قالب ریزی شوند و شکل بگیرند. شاید این دسته از رهبران صداقت زیادی نیز داشته باشند، اما این روش های "رهبری" دیگر پاسخگوی مسائل توده ی طبقه ی کارگر و جنبش کارگری نیست.

در عمل و فعالیت واقعاً دمکراتیک کارگری، هر عضو سازمان باید در اداره و اجرای کارها و امور جامعه فعال باشد. بنابراین، لازم است

با ما رقابت دارد؟ آیا با مشاهده ی ارتش عظیم کارگران صنعتی تازه وارد که خواهان استخدام و امرار معاش خود هستند، احساس نمی کنیم که آن ها به زودی در مقابل دروازه ی ورودی کارخانه ها با ما شاغلان به رقابت خواهند خاست؟ روشن است که برخورد کارگرانی که به دلیل شرایط دشوار کار در کارخانه ها، به دفاتر اتحادیه ها روی می آورند و در نتیجه کار ساده تری را انجام می دهند، با رفتار کارگرانی تفاوت خواهد داشت که چنین تجربه ای را برای خود محتمل نمی دانند. یکی از دلایل برخوردهای کارگران فنی با ماموران رسمی دولتی ناشی از این امر است. زیرا این احتمال وجود ندارد که خود این ماموران موظف به اجرای طرح های دولتی بشوند و به اصطلاح آستین ها را بالا بزنند. از این رو، ماموران یادشده به آسانی می توانند برای کارگران فنی درباره ی نتایج سودمند طرح های دولتی ساعت ها سخنرانی کنند.

اکنون چشم انداز کارگری را که در کارخانه کار می کند با چشم انداز کسی مقایسه کنید که در مقام مامور رسمی و تمام وقت در اتحادیه ها شاغل است. کسی که در کارخانه است هر تغییری را در محیط کار خود حس می کند. فضا و جو کارخانه فضا و جو پیرامون خود اوست. برای او شرایطی که در چارچوب آن کار می کند، در درجه ی اول اهمیت است، و بنابراین اساسنامه ی اتحادیه اش در درجه ی دوم اهمیت خواهد بود و حتی در مواردی، در درجه های بعدی. اما اگر همین شخص از کارخانه خارج و برای کار اداری وارد دفتر کار اتحادیه بشود محیط شغلی اش تغییر می کند، در فضای متفاوتی نفس می کشد و با قشر و طبقه ی جدیدی تماس می گیرد. مسائلی که تا چندی پیش برای او در اولویت بودند، با این تغییر شغلی در درجه ی دوم اهمیت قرار خواهند گرفت. کارگر سابق و مسئول تمام وقت فعلی اتحادیه، در اساسنامه ی اتحادیه مدفون خواهد شد. ناگزیر از دیدگاه جدیدی به مسائلی می نگرد که دیگر مانند گذشته نمی تواند آن ها را از نزدیک احساس بکند. مقصود این نیست که کارگر یادشده احساس، صداقت یا علاقه ی خود را به طبقه ی کارگر از دست داده است؛ بلکه تاثیر و نفوذ شرایط و عوامل جدید، احساس و نگرش وی را تغییر می دهد و در نتیجه دیدگاه و "ماهیت" شغلی اش نیز دگرگون می شود.

بنابراین، ریشه های یکی از اختلافات موجود در طبقه ی کارگر را درک می کنیم: اختلاف میان آن گروهی که شرایط واقعی طبقه کارگر را بیان و منعکس می کنند و دسته ای که از زندگی و شرایط واقعی محیط کار کارگران جدا شده اند. اکنون تاثیر این رویداد را بر روند تکوین اساسنامه های اتحادیه ها در نظر بگیرید. اتحادیه ها براساس اساسنامه ها، به ماموران رسمی منتخب قدرت معینی برای تصمیم گیری می دهند و اعضای این تشکل ها باید از تصمیم ها و احکام آن ماموران تمام وقت و رسمی اطاعت کنند. البته درست



جنبش کارگری وضعیت فعلی را معکوس کند. به جای سلطه‌ی رهبران و ماموران رسمی اتحادیه‌ها بر افکار کارگران، مسائل روزانه‌ی جنبش کارگری باید جایگزین تصمیم‌های از پیش تعیین و "اندیشیده" شده‌ی این "رهبران" شود. تا زمانی که این دسته از کارمندان رسمی بر توده‌های کارگر تأثیرگذار هستند، آن‌ها خیلی کم به فکر تغییر این وضعیت می‌افتند. اگر فردی می‌تواند جمعیتی را به یک سو بچرخاند، شخص توانای دیگری نیز می‌تواند آن جمعیت را در جهت

اندیشه‌ورزی عملی است انقلابی : موانع زندگی را در هم می‌شکند، نهادهای را دگرگون می‌کند، و بی گمان راهبر زندگی بهتری خواهد شد که رو به پیش است . در واقع، ترس از اندیشه‌ورزی ترس از زندگی بهتر و آلت دست تاریک- اندیشان و ستمگران شدن است

چهل درصد اعضای آن تشکل در انتخابات شرکت می‌کنند و رای می‌دهند. این به آن معناست که ۶۰ درصد بقیه‌ی اعضای همان تشکل زحمت شرکت در رای‌گیری را به خود نمی‌دهند. بی‌گمان، خشمگین شدن از عدم شرکت ۶۰ درصد در رای‌گیری بی‌فایده است. باید پرسید که چرا تشکلی کارگری فقط چهل درصد از اعضای خود را به شرکت در رای‌گیری ترغیب کرده است؟ این یک نقص است. ساختار این تشکل ناقص است. از جمله وظایف ما این است که این

مخالف به حرکت درآورد. خواست سوسیالیست‌ها این است که توده‌ی زنان و مردان کارگر و زحمتکش خود بیاندیشند و با تجربه‌ی خود عمل کنند. تا زمانی که توده‌ی مردم دست به چنین عمل آگاهانه‌ای نزنند، هیچ پیشرفت واقعی صورت نخواهد گرفت؛ دمکراسی تنها یک تظاهر مسخره خواهد بود و آینده‌ی این وضعیت برای انسان، داستان نابودی انسان خواهد شد.

اندیشه‌ورزی عملی است انقلابی: موانع زندگی را در هم می‌شکند، نهادهای را دگرگون می‌کند، و بی‌گمان راهبر زندگی بهتری خواهد شد که رو به پیش است. در واقع، ترس از اندیشه‌ورزی ترس از زندگی بهتر و آلت دست تاریک‌اندیشان و ستمگران شدن است.

بنابراین، عملکردهای یک کمیته‌ی منتخب باید چنان باشد که به جای تصمیم‌گیری برای توده‌ها، ابزاری را فراهم کند که از طریق آن اطلاعات کاملی در رابطه با هر مسئله‌ی برنامه‌ی عمل کسب، و در نتیجه توجه و نظر توده‌ها به آن مسئله جلب شود. این فرایند باید در رای‌گیری توده‌های کارگر تجلی یابد. هر چه مسئولیت بیشتری به‌عهده‌ی اعضای یک تشکل باشد، آن گرایش فکری که بازتاب همه‌جانبه‌ی افکار و احساسات آن‌هاست تجلی بیشتری خواهد یافت. به این ترتیب، نمایندگان رسمی منتخب می‌توانند تمایلات اعضای تشکل‌های خود را به صورت واقعی‌تری بیان کنند. تاکنون برخی از انحراف‌های عمده در روال عملکرد اساسنامه‌ی اتحادیه‌ها را روشن کردیم و اکنون نشان خواهیم داد چگونه این انحراف‌ها از طریق انحراف‌های درون ساختاری تشکل‌ها ترغیب شده یا می‌شوند.

صندوق آرا پدیده‌ی تازه‌ای در جنبش کارگری نیست. هر فعال اتحادیه‌ای موارد استفاده از آن را درک می‌کند. با وجود این، هنگامی که مثلاً انتخابات برای گزینش نمایندگان در جریان است یا در مورد مسئله‌ای خاص رای‌گیری می‌شود، به ندرت بیش از

نقایص را برطرف کنیم.

رای‌گیری‌ها معمولاً در شعبه‌های اتحادیه انجام می‌شود و جلسات همیشه جلساتی هستند که توسط رهبری اتحادیه فرا خوانده می‌شوند. بنابراین، ما باید شعبه‌ی اتحادیه را چون واحدی از تشکل کارگری در نظر بگیریم. یک شعبه معمولاً از اعضای که در مناطق معینی زندگی می‌کنند تشکیل می‌شود، بدون توجه به این‌که کجا یا در چه شیفتی کار می‌کنند.

این‌ها عوامل مهمی هستند و بخش بزرگی از بی‌توجهی به ریشه‌های جدایی توده‌های کارگر از امور اتحادیه‌ای از همین‌ها سرچشمه می‌گیرد. کارگران هر روز با هم زیر یک سقف کار می‌کنند، با یکدیگر آشنا می‌شوند، به راحتی به هم جوش می‌خورند و به یکدیگر می‌پیوندند، زیرا علائق آنها مشترک است. این همدلی سبب هم‌زیستی و کار مشترک آن‌ها می‌شود. اما کارگرانی که در جلسه‌های شعبه‌های اتحادیه‌ها شرکت می‌کنند، عمدتاً اشخاصی ناآشنا و دارای مشاغل ناشناخته از همدیگر هستند، چون که از محل کار و کارخانه‌های متفاوت آمده‌اند. از این‌رو، این دسته از اعضای اتحادیه‌ها در جلسه‌ی شعبه‌ی اتحادیه، که معمولاً هر دو هفته یک بار برگزار می‌شود، آن نزدیکی، همبستگی، علاقه‌ی شخصی و در نتیجه درک جمعی مسائل را حس نمی‌کنند؛ یعنی آن درک مشترکی که مستقیماً به تجربه‌ی روزانه‌ی کاری آنها در محیط کارخانه مربوط می‌شود. در نتیجه به خاطر کم‌رنگ شدن علاقه، معضل عدم حضور مرتب در جلسه‌های شعبه‌های اتحادیه عمیق‌تر می‌شود. پس باید بین کارخانه و شعبه‌ی اتحادیه‌ها ارتباط مستقیمی وجود داشته باشد؛ باید بر کار اتحادیه‌ای و شراکت در امور صنفی، رفاهی، اقتصادی و اجتماعی بیشترین تمرکز انجام شود. برای جلوگیری از این بی‌اعتنایی، حتماً باید اعضای یک شعبه‌ی اتحادیه از کارگران یک کارخانه باشند.



معتزض ورود کارگران زن به اتحادیه‌ها بودند! امروزه این وضعیت تغییر کرده است. اما خیلی از آن تشکل‌ها هنوز تعصبات پیشین را حفظ کرده‌اند. بررسی موقعیت خاص این گونه تشکل‌ها، پوچی و بیهودگی تداوم این گونه تعصبات قشری را آشکار می‌سازد.

برای توضیح بیشتر در این مورد باید به پیش‌زمینه‌ی تشکل‌یابی کارگران ماهر پرداخت. موقعیت کنونی تشکل کارگران ماهر را باید در پرتو سامان‌یابی گذشته‌اش سنجید. کارگران ماهر از سال‌ها سنت تشکل‌یابی پیشه و صنعت خویش برخوردارند. افزون بر این، باید در حرفه‌ی خاص خودشان پنج سال سابقه‌ی کارآموزی و شاگردی می‌داشتند. دوره‌ی کارآموزی و خدمات شاگردی به خودی خود کافی بود تا این دسته از کارگران ماهر تعصبی قوی و حساسیتی ویژه به جایگاه‌شان در تولید و صنعت داشته باشند. اما روابط کار و تولید و ساختار صنعتی تغییر کرده، روش‌های تولید صنعتی در تمام جنبه‌های علم مکانیک دگرگون شده، کارشناسی با جهش‌ها و پرش‌هایی زیر و رو شده و تولید خودکار و ماشینی به طرز گسترده‌ای افزایش یافته است. در هزاران مورد، کارآموزی و کار شاگردی به کار نمایشی بدل شده است. حتی کارآموزان و شاگردانی که ناگزیر برای کارهای ساده و تکراری حفظ شده‌اند، به نیروی کار ارزان بدل شده‌اند. آن‌ها به طور روزافزونی کارهای



ساده‌ی کارگران غیرماهر را انجام می‌دهند. با اینکه کارآموزان و شاگردکاران به همان اندازه‌ی کارگران دیگر در تولید نقش دارند، اما فقط نیمی از دستمزد آن‌ها را دریافت می‌کنند. بنابراین، ساده‌سازی در روش‌های تولید، پیدایش فناوری نوین و کارایی بیشتر در تولید خودکار و ماشینی و عملکرد ماشین به جای کاریدی، به این معنی است که راه ورود و اشتغال در صنایع برای کارگران غیرماهری که دوره‌ی کارآموزی ندیده یا شاگردی نکرده‌اند، آسان‌تر شده است. با این توصیف‌ها هنوز اتحادیه‌های کارگران ماهر شرط اولیه عضویت در تشکل خود را گذراندن دوره‌ی کارآموزی و شاگردکاری می‌دانند! به این ترتیب، باید با اطمینان خاطر گفت که رشد تاریخی تولید صنایع جایگاه انحصاری کارگران ماهر را تضعیف کرده و راه را برای به صحنه آمدن کارگران غیرماهر هموار کرده است.

به محض اندیشیدن به این مرحله از مشکلات، با اوضاع و احوال دیگری روبرو می‌شویم که پراکندگی انرژی و هدر رفتن نیروی طبقه‌ی کارگر را نشان می‌دهد. این پراکندگی را فقط می‌توان چون شکاف وحشتناک درون طبقاتی توصیف کرد. فعالان سوسیالیست برای یگانگی طبقاتی و کسب قدرت توسط کارگران متشکل می‌شوند اما در می‌یابند که کارگران نه تنها در یک کارخانه به شاخه‌های متعددی از اتحادیه‌ای خاص بلکه همچنین به دلایلی در همان کارخانه به چند اتحادیه‌ی مختلف یا چند اتحادیه‌ی گوناگون در یک منطقه‌ی محدود جغرافیایی یا چند هزار اتحادیه‌ی گوناگون در سرتاسر کشور تقسیم شده‌اند.

ماهیت روش‌های نوین تولید کالا در صنایع، بیش از گذشته به شیوه‌ی تولید اجتماعی درآمده است. به بیان دیگر، کارگران حرفه‌های گوناگون با هم ارتباط نزدیک دارند و برای تولید کالا به مراتب بیش از گذشته به یکدیگر نیازمند هستند. منافع و علایق یکی، منافع و علایق دیگری است. مکانیک‌ها نمی‌توانند بدون کارگران ساده یا رانندگان جرثقیل به کار بپردازند و هیچکدام از آن‌ها بدون فلزکاران، تراشکاران، آهنگران و غیره نمی‌توانند کار کنند. ولی با وجود این وابستگی متقابل و ماهیت اجتماعی کار که کل شاخه‌های صنعتی را در برمی‌گیرد، تشکل‌های موجود کارگران تقریباً خصلت ضداجتماعی دارند.

این نوع تشکل‌های اتحادیه‌ای، به جای سازمان‌دهی واحد کارگران براساس منافع و علایق مشترک، آن‌ها را بر پایه‌ی اختلاف بر سر حرفه و نوع کار سازماندهی می‌کنند و همواره در حالت افتراق و انشقاق نگاه می‌دارند. اتحادیه‌های کارگری در دوره‌ای زاده شدند که تولید انبوه ماشینی هنوز در سطح گسترده‌ای به وجود نیامده بود. در آن دوران مهارت در کار و حرفه ارزش و اهمیت بیشتری از امروز داشت. از این‌رو، اتحادیه‌های نخستین جنبش کارگری انگلستان براساس متشکل کردن کارگران ماهر سروسامان یافت. پس از دوره‌ای، در ساختار و روش تولید تغییرات اساسی رخ داد و نیاز به استخدام و نقش کارگران غیرماهر افزایش یافت. اما رشد تغییرات در روش‌های تولید که به تغییر جایگاه کارگران ماهر به سایر کارگران انجامید، از سوی تشکل‌های کارگران ماهر درک نشد. با پیدایش اتحادیه‌های عمومی کارگران که از مردان و زنان کارگر حمایت و مراقبت می‌کردند، این گونه شکاف‌ها به اختلافات سازمان‌یافته تبدیل شدند. در نتیجه، ایجاد هماهنگی در تشکل‌های کارگری با تغییرات متزاید جدید به شدت دشوار شد؛ از سوی کارگران مرد ماهر به عضویت کارگران مرد غیرماهر در اتحادیه‌ها معتزض بودند؛ از سوی دیگر، کارگران غیرماهر اغلب از آنچه شگردهای برتری طلبانه‌ی کارگران ماهر تلقی می‌کردند شکایت داشتند؛ و تاسف‌بارتر اینکه این دو لایه از طبقه‌ی کارگر

کارگران غیرماهر که زیر یک سقف و در همان کارخانه‌هایی که کارگران ماهر کار می‌کنند، باید با کارگران ماهر همکاری و به آن‌ها در امر تولید کمک کنند. بنابراین، کارگران غیرماهر با چشمان خود



مشاهده می‌کنند که چگونه کار و تولید ماشینی ساده‌تر شده است. آن‌ها از خود می‌پرسند که با اینکه نوع کار آسان شده است، چرا باید به عنوان یک کارگر ساده و غیرماهر در همان جایگاه فرودست پیشین باقی و از پیشرفت باز بمانند؟ با ورود میلیون‌ها کارگر زن به صنایع و تولید، تبعیض‌های درون طبقاتی برجسته‌تر می‌شود. به این ترتیب، مبارزه برای رفع تعصب‌ها و تبعیض‌های مهارتی، حرفه‌ای و جنسیتی در صفوف کارگران آغاز می‌شود.

هم اکنون هفت میلیون زن کارگر در صنایع کار می‌کنند. از آغاز جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ میلادی) بیش از یک میلیون زن کارگر وارد تولیدهای فنی و صنایع مهندسی شدند. بی شک کار تمیز و دقیق زنان کارگر اکثریت مردم را متعجب ساخته است؛ تقریباً ساخت تمامی قطعه‌های تولید پوکه گلوله در دست زنان است. در "ضمیمه‌ی تایمز اینجینیرینگ" در ۲۹ ژوئن ۱۹۱۷ درباره‌ی نقش و کار زنان مطلب زیر را می‌خوانیم:

"به ویژه، نمایشگاه بریستول به خاطر نمایش چندصد نمونه از آثار و محصول‌هایی که تماماً یا عمدتاً توسط زنان تولید شده‌اند، قابل توجه بود. به جز مواردی که با عکس بزرگ‌تر نشان داده شده بود، ۱۴ گروه‌بندی جداگانه از نمونه‌های گوناگون به شرح زیر به نمایش در آمده بودند: موتورهای هواپیما، موتورهای اتومبیل، ژنراتورهای برقی و سایر قسمت‌های موتورهای درون‌سوز، لوکوموتیو و موتورهای ثابت، تفنگ و قسمت‌های مختلف تفنگ، سلاح‌های کوچک، وسایل اندازه‌گیری و تراش و ابزارهای مشابه، جوش‌دادن و منگنه‌ها و سایر قطعات هواپیما، بدنه‌ی هواپیما و قسمت‌های اسکلت اصلی آن، مهندسی موشکی، وسایل مهندسی مختلف، وسایل بصری و کارهای عدسی‌سازی. فهرست طولانی است اما همین طویل بودن آن چیزی بیش از نسبی و متنوع بودن کوشش‌هایی نیست که از خدمات زنان در این کار به دست آمده. تنوع مشابهی در

ترکیب بیشتر گروه‌ها دیده می‌شود. برای مثال، جزئیاتی از چندین موتور مختلف هواپیما، از ماشین‌های موتوری و موتورهای کامیون، محصولات مختلف «تانک» (کشتی زمینی) و موتورهای دیزل، قنداق تفنگ و سایر قسمت‌های تفنگ‌های مختلف، از هاچکیس تا هویتزر، و در بین اسلحه‌های سبک مسلسل‌های لویییس و دیگر تفنگ‌های لی انفیلد به نمایش گذاشته شده بودند. فقط بیش از ۷۰ منگنه و قالب مختلف کسوه‌های خشاب به نمایش درآمده بود، و بیش از صد نوع پوکه‌های مختلف و ماشین‌های تراش، مته‌های دو لبه و ابزارهای مشابه، و تقریباً تمام قطعات ممکنه‌ی جداسده از هم هواپیما به نمایش درآمده بودند."

البته نادرست است گفته شود که زنان به طور کلی این نوع تولیدات را به تنهایی تولید می‌کنند. اما، این تجربه دست‌کم امکانات عظیمی را نشان می‌دهد که به دلیل ساده‌شدن فرایند کار برای زنان کارگر فراهم آمده است. این فرایند، چگونگی از بین رفتن جایگاه انحصاری کارگران ماهر در تمام مشاغل (به جز در کارهای سنگین) را نشان می‌دهد. با همه‌ی این توصیف‌ها می‌توان با اطمینان گفت که در بسیاری کارخانه‌ها، ورود زنان کارگر یک حرکت مثبت و موفقیت‌شغلی به حساب نیامده است. در واقع، در بعضی از کارخانه‌ها هیچ تلاشی برای موفقیت زنان انجام نشده است. زنان کارگر را با تمسخر چون "مسافران دوره‌ی جنگ" تحقیر و تحمل می‌کنند.

این وضعیت جدید و تغییرات در ترکیب نیروی کار، پس از پایان جنگ، شرایط بسیار وخیمی را برای جنبش کارگری به وجود می‌آورد؛ احتمالاً با برنامه‌های بازسازی جعلی و ظاهری، کل جنبش کارگری در برابر سیل بیکارسازی پس از جنگ بازنده خواهد شد. ممکن است هزاران نفر از زنان کارگر به خیابان‌ها بریزند یا مانع کار مردانی شوند که بر سرکارند یا همچنان بیکار هستند. آنطور که برخی سنت‌پرستان پیشنهاد می‌کنند، بازگشت به خدمات خانگی، نمی‌تواند تمام زنان را جذب کند. افزون بر این، برخلاف پیشنهاد عده‌ای، نمی‌توان زنان را به همان کارهایی که قبل از جنگ می‌کردند بازگرداند؛ امکان ندارد که عقربه‌ی ساعت تاریخ را به عقب باز گردانیم. باید راه‌های ضدتبعیض و عادلانه‌تری را جست و جو کرد.

درست است که کار زن معمولاً کار ارزانی است، و این نیز درست است که زنان کارگر عموماً مطیع‌تر از مردان کارگر هستند (و این به اندازه‌ی کافی بد است). از سوی دیگر، این نکته نیز درست است که سازماندهی زنان کارگر، دقیقاً به خاطر تبعیض‌های انباشت-شده‌ی تاریخی و اجتماعی، از سازماندهی مردان کارگر مشکل‌تر است. زنان به طور نسبی کم‌تر از مردان درباره‌ی این گونه مسائل فکر و عمل می‌کنند. کارفرمایان با این موضوع آشنا هستند و به

کارگری که در مبارزه‌ی تاریخی با نظام کارمزدی به دست آمده از دست نرود. پیشنهاد سوسیالیست‌ها برای حل این مشکل این است که باید به شکل وارونه‌ای این شیوه را به مرحله‌ی اجرا درآورد.

کمیته‌ی کارخانه

برای حل این معضل، باید در هر واحد تولیدی و صنعتی کمیته‌ی کارخانه تشکیل شود: کمیته‌ای متشکل از نمایندگان که در سطح کارخانه و در مجامع عمومی انتخاب شده‌اند. از سویی، باید نمایندگان از کارگران ماهر، نیمه ماهر و غیرماهر در این کمیته‌ها حضور داشته باشند. و از سوی دیگر، اتحادیه‌های حرفه‌ای خاص، که در کارخانه‌ها فعال هستند و هر یک از کارگران به آن تعلق دارند، نیز مورد توجه قرار بگیرند. به بیان ساده‌تر، باید رابطه‌ای انداموار بین کمیته‌ی کارخانه و نمایندگان شعبه‌های اتحادیه‌های مستقر در یک واحد تولیدی و صنعتی سامان بگیرد.

مثلاً فرض کنیم که در کارخانه‌ای اعضای اتحادیه‌های گوناگون مانند اعضای اتحادیه‌ی کارگران عمومی، اتحادیه‌ی کارگران برقکار،

اما با وجود این نابرابری اجتماعی – تاریخی درون طبقاتی، باید تاکید کرد که تمامی اعضای طبقه‌ی مزدبگیر، چه زنان و چه مردان کارگر، موقعیت مشابهی در جامعه‌ی سرمایه‌داری دارند

اتحادیه‌ی سازندگان ماشین بخار، اتحادیه‌ی کارگران زن و غیره کار می‌کنند. هر کدام از این اتحادیه‌های گوناگون باید نمایندگان کارخانه‌ی خود را در همان محیط کارخانه انتخاب کنند. سپس نمایندگان منتخب اتحادیه‌های گوناگون شاغل در آن کارخانه‌ی خاص، با همکاری با یکدیگر متحداً "کمیته‌ی کارخانه" در آن واحد تولیدی یا صنعتی را سازمان بدهند.

این راه‌کار بی‌درنگ همه‌ی فعالان جنبش کارگری را به جنب و جوش خواهد انداخت. چون همه‌ی اتحادیه‌های آن کارخانه کارزاری را برای افزایش فعالیت جهت عضوگیری به راه خواهند انداخت. به این ترتیب، کسانی که به تشکلیابی صنفی – طبقاتی رغبت نشان نمی‌دهند، خودبه‌خود کنار گذاشته خواهند شد. ما از کارخانه‌ای خبر داریم که به محض تشکیل "کمیته‌ی کارخانه" در آنجا، همه‌ی اتحادیه‌ها به نحو چشم‌گیری بر فعالیت خود افزودند و کوشیدند کارگران جدیدی را عضو اتحادیه‌ی خود بکنند، به طوری که یکی از اتحادیه‌ها، شصت کارگر جدید را به صفوف خود افزود و نام‌نویسی کرد.

همین علت، زنان را بیشتر استثمار می‌کنند. اما تمام این "گناه" به گردن زنان نیست. قرن‌ها سلطه‌ی اجتماعی و اقتصادی مرد بر زن چنین وضعیتی را موجب شده است. مردان امروز باید "بها"ی تبعیض‌های پیشین علیه زنان را بپردازند. مردان کارگر و زحمتکشی که در گذشته به زنان به عنوان انسان‌های برابر نمی‌نگریستند و از آن‌ها موجوداتی فرودست ساخته بودند، اکنون، در نتیجه‌ی تغییر ترکیب درونی طبقه‌ی کارگر با مشکل‌هایی روبرو شده‌اند که دلخواهشان نیست.

اما با وجود این نابرابری اجتماعی – تاریخی درون طبقاتی، باید تاکید کرد که تمامی اعضای طبقه‌ی مزدبگیر، چه زنان و چه مردان کارگر، موقعیت مشابهی در جامعه‌ی سرمایه‌داری دارند: همگی باید برای مزد کار بکنند یا همگی با هم گرسنگی بکشند؛ و همگی از بیکاری در هراسند. از یک سو، کارگران ماهر از ساده شدن مهارت‌ها منزجرند، چرا که از پائین آمدن سطح زندگی خود به وسیله‌ی رقابت و خطری که از سوی کار کارگران نیمه‌ماهر، غیرماهر و زنان احساس می‌کنند بیم دارند. از سوی دیگر، کارگران نیمه ماهر، غیرماهر و زنان نیز هر کدام می‌خواهند مزد و موقعیت شغلی خود را بهتر سازند و تا سطح کارگران ماهر بالا ببرند. اما همگی آنها در چنگال کسانی اسیر شده‌اند که مالک و صاحب وسایل تولید هستند و برای آنان کار و دستمزد تهیه می‌کنند. البته هم کارگران ماهر در امیال و خواسته‌های خود مبنی بر حفظ سطح بهتر زندگی حق دارند و هم کارگران زن، نیمه‌ماهر و غیرماهر حق دارند برای زندگی و کار بهتر بکوشند. بنابراین، یگانه راهی که می‌تواند منافع متقابل تمامی مزدبگیران را تامین و محافظت کند، تلاش، عمل و سازمان‌دهی متحد تمام کارگران، چه زن و چه مرد، است. کوشش‌های زیادی در گذشته صورت گرفته و نتایجی نیز به بار آورده است؛ تدبیرها و برنامه‌های همبسته و فدرال پیش از این آزمایش و از طرح‌های ادغام‌گری و آمیختگی نیز پشتیبانی شده است. با این وصف، ویژگی مشترک تمام این طرح‌ها این بوده است که همواره به دنبال پیوستگی و ائتلاف با ماموران و کارمندان رسمی اتحادیه‌ها بوده‌اند تا از آن وسیله‌ای برای یگانه‌سازی توده‌های ناهمگون کارگر بسازند.

تجربه نشان داده که این شیوه نتیجه‌ی مطلوب نمی‌دهد. پیش‌تر، مشکل و معضل کار در کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی و صنعتی توضیح داده شد. سپس تغییرات ساختاری تولید بررسی گردید. جنبش سوسیالیستی وظیفه دارد با توجه به این گونه تغییرات و تحولات درون محیط کار، چگونگی بنای اتحاد صنعتی بزرگ کارگران را در دستور کار خود قرار دهد و جنبش کارگری را با ماهیت و جوهر دمکراتیک واقعی قدرتمند سازد. در این فرایند باید مراقب بود که هیچ‌کدام از ارزش‌های واقعی جنبش اتحادیه‌های





متعلق به یک حرفه‌ی خاص، کارگری معتمد انتخاب شود. یکی از وظایف مهم معتمدان منتخب کارگران، فراخوانی و برگزاری نشست‌های نمایندگان کارخانه در محل کارخانه و شرکت در جلسه‌های منطقه‌ای به عنوان نمایندگان کارگران است. وظایف دیگری را نیز می‌توان برشمرد که بعداً به آن‌ها اشاره خواهد شد.

- در هر یک از مناطق مختلف ابتکار عمل باید در دست خود کارگران شاغل باشد. مادامی که نمایندگان کارگران در محل کارخانه‌ها انتخاب شوند و نه در شعبه‌ها، دیگر مهم نیست که آغاز هر عمل و حرکت کارگری نخست از طریق کمیته‌ی محلی سندیکا و اتحادیه صورت گرفته است، یا شروع آن در کارخانه بوده و سپس از طریق کمیته‌ی کارخانه تصمیم‌گیری شده است. به این ترتیب، وحدت بین فعالیت‌های رسمی (سندیکایی و اتحادیه‌ای) و غیررسمی از طریق به رسمیت شناختن کنترل توده‌های کارگران تضمین خواهد شد.

پیش‌تر توضیح دادیم که چگونه می‌توان کمیته‌های کارخانه (WORKSHOP COMMITTEES) را در محل کار خود کارگران تشکیل داد، و چگونه آن‌ها هم‌زمان می‌توانند بخشی از جنبش رسمی و قانونی سندیکایی و اتحادیه‌ای باشند. هم‌اکنون باید نشان دهیم چگونه جنبش کارگری می‌تواند برای پاسخ‌گویی به نیازهای روزمره‌ی کارگران رشد کند.

ادامه دارد...

جان توماس مورفی یکی از برجسته‌ترین چهره‌های "جنبش کمیته‌های کارخانه" طی جنگ جهانی اول در بریتانیا است. "کمیته‌ی کارخانه: طرحی از اصول و ساختار" از مهم‌ترین نوشته‌های او است. گروه نبرد کارگر در سال ۱۳۵۷ این جزوه را به فارسی ترجمه کرده است.

اشاره می‌کنیم که این جمع‌بندی یکی از عمده‌ترین آثار نظری و آموزشی جنبش کارگری بریتانیا است و کمیته‌ی کارگران شفیلد آن را در اواخر سال ۱۹۱۷ منتشر کرده است. بعدها اصول تشکیلاتی و بیانیه‌ی رسمی کمیته‌ی سراسری اداره‌کننده‌ی جنبش "کمیته‌های کارخانه" بر پایه‌ی جزوه‌ی مورفی تنظیم شد. برای دریافت متن انگلیسی "کمیته‌ی کارخانه: طرحی از اصول و ساختار" به آدرس اینترنتی زیر مراجعه کنید:

http://www.marxists.org/archive/murphy-jt/1917/xx/workers_committee.htm

پیشنهاد می‌شود که در صورت مهیا بودن شرایط، در هر واحد تولیدی و صنعتی، نمایندگان منتخب در مجامع عمومی کارخانه هم از سوی اتحادیه و هم از جانب کمیته کارخانه به رسمیت شناخته شوند. این مجامع باید مقررات و قوانینی داشته باشند که موجب تشویق همکاری نزدیک با کمیته کارخانه شود. مثلاً، نکات زیر به‌عنوان مواد نوشته‌شده در کارت دستورالعمل نماینده‌ی منتخب کارخانه برای هر یک از نهادهای کارگری کارخانه پیشنهاد می‌شود:

- کارت عضویت اعضا باید هر شش هفته یک‌بار بازرسی شود.
- کارگران تازه‌وارد به هر واحد تولیدی و صنعتی باید با نماینده‌ی کارخانه‌ی همان بخش خود درباره‌ی عضویت در اتحادیه گفتگو کنند.
- اگر وضع عضویت کارگری در اتحادیه هنوز روشن نیست، نماینده‌ی منتخب کارگران باید بتواند کارت عضویت او را ببیند.
- نماینده‌ی منتخب کارگران باید شرایط محیط کارخانه، دستمزدها و غیره را در آن بخشی از کارخانه که به عنوان نماینده کار می‌کند، یادداشت کند. وی باید بر مقررات مصوب اتحادیه‌ی آن منطقه نظارت داشته باشد و هر گونه تخطی و تخلف ماموران رسمی اتحادیه را گزارش بدهد.
- هر گونه اختلاف میان کارفرما و کارگران که موجب زیر سؤال رفتن مقررات مصوب اتحادیه‌ی آن منطقه می‌شود، باید به نماینده‌ی کارخانه گزارش شود.
- سپس نماینده‌ی منتخب کارخانه باید با دیگر نمایندگان کارخانه مشورت کند. آن‌ها به طور جمعی باید درباره‌ی نوع و چگونگی اقدامات لازم تصمیم بگیرند. تصمیم نمایندگان منتخب کارخانه باید به مجمع عمومی اعضای درون کارخانه گزارش و برای تأیید و توافق کارگران به رای گذاشته شود.
- اتفاقات و جریاناتی که در محیط کار رخ می‌دهند و بر بیش از یک بخش از کارخانه اثر می‌گذارند، باید به همان ترتیب و با شیوه‌ای مشابه توسط نمایندگان تمام بخش‌ها و حوزه‌های مربوطه تصمیم‌گیری و اجرا شوند.
- کارگران در کارخانه باید سعی کنند خود اختلاف‌ها را پیش از گرفتن کمک از ماموران رسمی اتحادیه در محل کارخانه حل کنند. در مواردی که اختلاف‌ها اعضای سایر اتحادیه‌های مستقر در محیط کار را تحت تأثیر قرار می‌دهد، باید همکاری آن اتحادیه‌ها را برای حل اختلاف جلب کرد.
- توصیه می‌شود از میان هر پانزده کارگر یک نماینده انتخاب شود. هر چه کارگران فعال در یک کارخانه بیشتر باشند، سازماندهی امور کار و کارگری بهتر و آسان‌تر انجام می‌شود. همچنین باید در هر بخش از کارخانه و از سوی هر لایه‌ی کارگران





جنبش کمونیستی و مسئله‌ی زنان؛ تجربه‌ها و نقدها!

بخش چهارم:

در نقد یک شعار!

در نقد یک دیدگاه!



نویسنده: امید به‌رنگ
ویراستار: ساسان دانش

درک بیشتر عناصر چپ از جنبش کارگری، مبارزات کارگران در عرصه‌ی خواسته‌های اقتصادی است (مانند سامان‌یابی دیگر جنبش‌های توده‌ای، واکنش عادلانه‌ای است به ستمی که به طور روزمره توسط نظام سرمایه داری بر کارگران اعمال می‌شود. این جنبش که در مدار خرید و فروش بهتر نیروی کار جریان دارد مانند دیگر جنبش‌های توده‌ای از نقاط قوت و ضعف مشخصی برخوردار است و گرایش‌های سیاسی مختلفی را در بر می‌گیرد. به این معنا، جنبش کارگری نیز مانند دیگر جنبش‌های توده‌ای می‌تواند از جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک - سیاسی متفاوتی پیروی کند. این جنبش کارگری به طور خودبخودی، نه از کیفیت سوسیالیستی برخوردار است و نه نسبت به سایر جنبش‌های توده‌ای کیفیت ویژه‌ای دارد که آن را در جایگاه "کل" و موقعیت برتر قرار دهد.

حتا اگر بخواهیم در شرایط کنونی مقایسه‌ای بین جنبش‌های توده‌ای مختلف با یکدیگر انجام دهیم، آشکارا پیداست که جنبش زنان و جنبش دانشجویی نسبت به جنبش کارگری، سیاسی‌تر و به مراتب رادیکال‌تر هستند؛ این جنبش‌ها نسبت به جنبش اقتصادی کارگری، بیشتر دورنمای جامعه‌ی آینده را به صحنه‌ی اجتماعی می‌کشاند و بیشتر بر خواسته‌هایی تاکید دارند که امکان دستیابی به آنها در چارچوب نظام جمهوری اسلامی بسیار کمتر است. جنبش زنان به طور مستقیم عصب حساس حکومت دینی را نشانه گرفته‌اند و در شرایط کنونی نقش مهمی در قطب‌بندی فضای سیاسی کشور ایفا می‌کنند. چرا که موضوع زنان یکی از مسائل مورد اشاره و مهم در درگیری میان جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکاست. این دو قطب ارتجاعی، قیم مآبانه مدعی تعیین سرنوشت برای زنان ایران هستند. به همین جهت قرار گرفتن خواسته‌های زنان در راس مبارزات توده‌ای می‌تواند نقش مهمی در افشای هر دو طرف این درگیری داشته باشد و صحنه‌ی سیاسی کشور را بیشتر به نفع مردم و نیروهای انقلابی متحول کند.

می‌دانیم که مسئله‌ی ستم بر زن، همانند استثمار طبقاتی به مالکیت خصوصی گره خورده و از قدمت بیشتری نسبت به تضاد میان کارگر و سرمایه دار برخوردار است. به همین دلیل بدون شخم سؤال بردن کلیت ساختارهای طبقاتی و مردسالارانه، بدون شخم

رابطه‌ی جنبش کمونیستی و جنبش زنان را می‌توان با نقد شعار "جنبش زنان، متحد جنبش کارگری" آغاز کرد. شعاری که در هشت مارس ۲۰۰۷ در برخی دانشگاه‌های ایران طرح شد.

در مورد انگیزه‌ی مثبتی که در پس این شعار قرار دارد، بحثی نیست. بی تردید طرح این شعار تلاشی است برای تاکید بر اتحاد میان جنبش‌های توده‌ای؛ مرزبندی با گرایش‌های راست و لیبرالی درون جنبش زنان و شاید تاکید است بر ضرورت انقلاب سوسیالیستی. اما چرا جنبش دانشجویی در روز جهانی زن، به جای برجسته کردن وظیفه‌ی خود در برابر جنبش زنان، برای این جنبش تعیین تکلیف می‌کند که با کدام جنبش متحد شود؟ پرسیدنی است چرا جنبش دانشجویی شعار "جنبش کارگری، متحد جنبش زنان" را پیشنهاد نمی‌کند؟ آیا عناصر فعال چپ دانشگاه به همان میزانی که تلاش می‌کنند این شعار را در جنبش زنان درونی کنند؛ بر همراهی کردن کارگران با جنبش زنان نیز تاکید می‌کنند؟ آیا جنبش دانشجویی به همان میزان که در تعیین شعار برای جنبش زنان پافشاری می‌کند، در مورد جنبش کارگری نیز این روش را به کار می‌برد؟

هدف از گشودن این بحث به چالش کشیدن برخی ایده‌های غالب و رایج در جنبش‌های اجتماعی است. ایده‌های نادرستی که در ارتباط با جنبش زنان، آشکارا خصلت پدرسالارانه به خود می‌گیرند و از سابقه‌ی تاریخی معینی در جنبش کمونیستی برخوردار هستند.

امروزه روز، جنبش کارگری برای بسیاری از فعالان چپ، به کعبه‌ی مقدسی بدل شده که جنبش‌های توده‌ای باید در مقابل آن سر تعظیم فرود آورند، سوگند وفاداری یاد کنند تا از "گناهان بورژوا دمکراتیک" خود پاک شوند تا خصلت "سوسیالیستی" به خود گیرند. باید مشخص شود چرا فقط جنبش کارگری است که در میان دیگر جنبش‌های توده‌ای موجود در جامعه، از این مقام شایسته برخوردار است؟ چرا جنبش کارگری آن "کلیتی" است که دیگر "اجزا" را باید دربرگیرد؟ کیفیت و ویژگی جنبش کارگری چیست که در مقام "کل" باید آن را به رسمیت شناخت؟ تا آنجا که به واقعیت مربوط می‌شود شکل‌گیری جنبش کارگری



عمیق و زیر و رو کردن همه جانبه‌ی روابط اجتماعی حاکم بر جامعه و جهان، مسئله‌ی زنان حل نخواهد شد.

بحث بر سر انتخاب یا تعیین برتری یک جنبش بر دیگر جنبش‌ها نیست. ما با کلیتی به نام جامعه روبرو هستیم که از اجزا یا بخش‌های متفاوتی تشکیل شده است. هر یک از این بخش‌ها ویژگی‌های خاص خود را دارد که آن را از بقیه و نیز از خصلت‌های کلی جامعه متفاوت می‌کند. کلیت را نمی‌توان جمع جبری اجزا یا بخش‌های متفاوت دانست. خواص کلیت نیز حاصل جمع خواص اجزای آن نیست. یک بخش را هر قدر هم که مهم و تعیین کننده باشد نمی‌توان جایگزین کلیت کرد. فصل مشترک مبارزه‌ی همه‌ی اقشار و طبقات ستم‌دیده در یک جامعه در مبارزه‌ی است که برای تغییر این کلیت صورت می‌گیرد. از درون ستم‌های خاصی که بر هر یک از بخش‌های جامعه روا می‌شود، نخست، محکومیت کل نظام است که رخ می‌نماید. به همان اندازه که از ستم برزن، می‌توان کل نظام جامعه‌ی طبقاتی را محکوم و آن را به مصاف طلبید، از ستم بر دیگر بخش‌های جامعه نیز می‌توان چنین نتیجه‌ای گرفت. وانگهی هر بخشی از جامعه در قالب جنبش‌های توده‌ای متفاوت به روش و شکل خاصی ضرورت ایجاد یک کلیت نوین را بیان می‌کند. بدون تاکید بر جایگاه هر یک از این جنبش‌ها در ساختار کلی، نمی‌توان به درک همه جانبه‌ی واقعیت نائل آمد و پیوند مشترک واقعی میان آنان را به درستی فهمید.

پیوند مبارزه‌ی کارگران با مبارزه‌ی زنان به دلیل فقر یا ستم مشترک نیست، بلکه به طور اساسی درگیری و مواجهه با یک کلیت واحد است که سرنوشت این مبارزات را به یکدیگر گره زده

است. در نظر نگرفتن این کلیت مشترک، پایه‌ی بسیاری از تحلیل‌های محدودنگرانه است. برای مثال بسیاری فکر می‌کنند که اگر جنبش زنان به جنبش کارگری متصل شود و یا در جنبش زنان بر خواسته‌های اقتصادی زنان زحمتکش و کارگر تاکید شود می‌توان به این جنبش خصلت طبقاتی و سوسیالیستی بخشید. این نگرش و این روش، نه طبقاتی است و نه سوسیالیستی. خصلت طبقاتی و سوسیالیستی جنبش زنان توسط کلیت نوینی که برایش مبارزه می‌کند، تعیین می‌شود. در واقع تفاوت مبارزات زنان با مبارزات کارگران در این

است که هر کدام مبارزه‌ی خویش را برای برقراری یک نظام نوین، اما از دریچه‌ای خاص و به روشی خاص به پیش می‌برند. هر اندازه این مبارزه‌ی خاص - در اینجا مبارزه برای رهایی زنان - رادیکال‌تر، عمیق‌تر و همه جانبه‌تر به پیش برده شود، ما با جامعه‌ای انقلابی‌تر (یا با نظامی انقلابی‌تر) روبرو خواهیم شد. این امر حتا می‌تواند میزان سنجش ما از جامعه‌ی سوسیالیستی محسوب شود. برای جهت‌گیری سوسیالیستی نمی‌توان مدام تکرار کرد "بدون مبارزه برای سوسیالیسم، زنان رها نخواهند شد" برعکس، تاکید باید بر آن باشد که "بدون مبارزه برای رهایی زنان، سوسیالیسمی در کار نخواهد بود".

نیاز به سوسیالیسم و کمونیسم می‌تواند و باید از زبان قشرها و طبقات مختلف ستم‌دیده و به شکل جنبش‌های متفاوت بیان شود. بدون تلاش برای چنین امری، نمی‌توان سخن از تحول انقلابی جامعه به میان آورد. محدود کردن "سوسیالیسم" به جنبش کارگری، بیان کم بها دادن به نقش آگاهی کمونیستی در تحول توده‌ها و تغییر همه جانبه‌ی جامعه در همه‌ی عرصه‌هاست.

گفتنی است که گرایش قوی در میان فعالان چپ موجود است که جنبش کارگری و جنبش کمونیستی را یکسان ارزیابی می‌کند و تفاوتی میان این دو قائل نیستند. (۱) این گرایش، نقشی را که جنبش کمونیستی در ارتباط با تغییر کلی جامعه و متحول کردن دیگر جنبش‌ها دارد را به جنبش کارگری واگذار می‌کند. اما واقعیت این است که بین مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران (یا آنچه که به عنوان جنبش کارگری شناخته شده) با جایگاه و وظیفه‌ی تاریخی طبقه‌ی کارگر در به سرانجام رساندن انقلاب کمونیستی و پایه ریزی جامعه‌ی عاری از ستم و استعمار بسیار فاصله است. کمونیسم در پاسخگویی به وظیفه‌ی تاریخی یک طبقه‌ی معین پا به عرصه‌ی جهان نهاد. طبقه‌ای که توانایی خود رهایی کارگران و بشریت را داراست.

درست است که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست بر "عدم جدایی منافع کمونیست‌ها از منافع کارگران" انگشت نهادند. اما همزمان تاکید کردند که "کمونیست‌ها همواره و همه جا منافع کل جنبش را نمایندگی می‌کنند." و برتری آنها "بر بقیه‌ی توده‌ی عظیم پرولتاریا در آن است که از سیر جنبش پرولتری، شرایط و پیامدهای عام و نهایی آن درک روشنی دارند."

از درون ستم‌های خاصی که بر هر یک از بخش‌های جامعه روا می‌شود، نخست، محکومیت کل نظام است که رخ می‌نماید. به همان اندازه که از ستم برزن، می‌توان کل نظام جامعه‌ی طبقاتی را محکوم و آن را به مصاف طلبید، از ستم بر دیگر بخش‌های جامعه نیز می‌توان چنین نتیجه‌ای گرفت. وانگهی هر بخشی از جامعه در قالب جنبش‌های توده‌ای متفاوت به روش و شکل خاصی ضرورت ایجاد یک کلیت نوین را بیان می‌کند



در طول حیات جنبش کمونیستی، با درک‌های محدود و برداشت‌های نادرستی از این جملات مانیفست روبرو شده‌ایم. معمولاً "منافع کل" و "پیامدهای عام و نهایی" جنبش، به منافع و مصالح خاص جنبش کارگری محدود شده است، به هم تنیدگی منافع این طبقه در رهایی کل بشر و از بین بردن تمامی اشکال ستم و استثمار در پرده‌ی ابهام قرار گرفته است و بر مبنای این درک‌های محدود، آگاهی طبقاتی که از خصلت تاریخی - جهانی برخوردار است با آگاهی خودبخودی هم تراز قلمداد شده و سرانجام اینکه جنبش کمونیستی معادل جنبش کارگری قرار گرفته است. چنین درک‌هایی در عمل، مانع درک عمیق از مناسبات کلی جامعه‌ی طبقاتی و شکاف‌های اساسی آن می‌شوند. کم بها دادن به نقش سایر جنبش‌های اجتماعی در مورد دگرگونی کلی جامعه، راه را بر پیوند و آموزش متقابل طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها با این جنبش‌ها می‌بندد. مارکسیسم فقط بر پایه‌ی نیازهای جنبش کارگری پدید نیامده است. مارکسیسم به عنوان عالی‌ترین مرحله‌ی شناخت بشر در قرن ۱۹ میلادی بر پایه‌ی مطالعه و فرآیند آخرین دستاوردهای دانش بشری در زمینه‌های گوناگون - از جمله مسئله‌ی زنان - متولد شد که در ادامه‌ی این سلسله نوشتارها بدان خواهیم پرداخت.

کم بها دادن به جنبش زنان فقط محدود به گرایشی که نقش جنبش کارگری را در جامعه مطلق می‌کند، نیست. حتا در میان کسانی که بر تمایز میان جنبش آگاهانه‌ی کمونیستی و جنبش خودبخودی کارگری تاکید دارند نیز گرایش کم اهمیت دادن به جنبش زنان مشاهده می‌شود. کم نیستند کسانی که مبارزه‌ی زنان را در قیاس با مبارزه‌ی طبقاتی، درجه‌ی دوم و غیرعمده ارزیابی می‌کنند. بر مبنای این گرایش، زنان باید مبارزه‌ی خود را به مثابه جزئی از مبارزه‌ی بزرگ تر و کلی کارگران به پیش ببرند. (جزیی که همواره قربانی کل شده است.) حاملان چنین دیدگاهی به جنبش زنان با تحقیر می‌نگرند. ارزشی برای دستاوردهای نظری و عملی جنبش زنان قائل نیستند و در بهترین حالت، معتقدند که مارکس و انگلس این مسئله را یک بار و برای همیشه حل کرده‌اند و دیگر نیازی به رویارویی، کنکاش، جذب نقادانه و سنتز دستاوردهای بشر در زمینه‌ی مبارزاتی مشخص، برای رهیافتی عالی‌تر نیست.

از آن هنگامی که مارکسیسم پا به عرصه‌ی وجود گذاشت، انقلابی در اندیشه ورزی بشر صورت گرفت. روش و بینشی ظهور کرد که با اتکا به آن می‌توان به تجزیه و تحلیل از پدیده‌های گوناگون اجتماعی پرداخت و جهت‌گیری تکامل آنها را با توجه به نقش و جایگاه دخالت‌گر و فعال انسان روشن کرد. مارکسیسم، هرگز ادعا نداشته است که یک بار برای همیشه پاسخ همه‌ی مسائل را یافته و دیگر نیازی به بازبینی و نقد و تکامل خود ندارد. رهبران جنبش کمونیستی بارها بر خصلت نقادانه و علمی مارکسیسم تاکید داشته و خاطر نشان کرده‌اند که مارکسیست‌ها باید همواره آماده‌ی

گسست از ایده‌های کهن و پذیرای ایده‌های نوین باشند. مارکسیست‌ها باید تغییرات جهان مادی را که مدام در حال تحول و حرکت است در نظر داشته باشند و تلاش کنند آن تغییرات را به درستی در آرای خود منعکس کنند. مارکسیست‌ها باید به ایده‌های نوینی که در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی از آزمون‌های علمی و هنری گرفته تا مبارزه در عرصه‌های تولیدی و طبقاتی که به ظهور می‌رسد، برخورد دیالکتیکی داشته باشد و از آنها برای پویایی و تکامل مارکسیسم سود جویند.

روش فوق در برخورد به تجربه‌های جنبش‌های توده‌ای مختلف نیز صادق است. بی جهت نبود که لنین بارها بر یادگیری از مبارزات توده‌ها در همه‌ی عرصه‌ها تاکید داشت. به ظاهر همه‌ی کمونیست‌ها

آسیب کم بها دادن به این مسئله فقط این نیست که مدام بر تنش میان جنبش کمونیستی و جنبش زنان افزوده خواهد شد و رابطه‌ی میان این دو جنبش را گسسته‌تر از آنچه که هست خواهد کرد، مسئله‌ی اساسی بر سر این نکته است که اگر جنبش کمونیستی درک خود را در مورد مسئله‌ی زنان تصحیح نکند، آن را تکامل ندهد، شفاف و عریان به آن نپردازد و بر مبنای آن عمل نکند، یک پارچگی خود را از دست می‌دهد

قبول دارند که رابطه‌ی متقابلی میان جنبش کمونیستی و جنبش کارگری وجود دارد. اما زمانی که مسئله‌ی فراگیری از دستاوردهای نظری و عملی سایر جنبش‌های توده‌ای و به طور مشخص جنبش زنان به میان می‌آید، اما و اگرها آغاز می‌شود. بی تفاوتی و بی-توجهی بخش بزرگی از فعالان چپ به نظریه‌های گسترده‌ای که طی چند دهه‌ی اخیر، توسط فمینیست‌ها در مورد ستم بر زنان در گوشه و کنار جهان تولید شده، اسفبار است. به ندرت می‌بینیم که مارکسیستی اعلام کند این یا آن نکته‌ی نظری یا دستاورد عملی جنبش زنان را به رسمیت می‌شناسد و یا قبول کند که جذب و سنتز این یا آن نکته‌ی نظری فمینیستی درک ما را از علم انقلاب افزایش داده است. کمتر مارکسیستی حاضر است نقادانه به تئوری و پراتیک جنبش کمونیستی در ارتباط با جنبش زنان بپردازد و راه را برای ارتقا و تکامل درک کمونیست‌ها از مسئله‌ی زنان هموار کند. خلاصه اینکه، کمتر مارکسیستی قبول دارد که بخش مهمی از آگاهی کمونیستی، آگاهی نسبت به مسئله‌ی زن است و ارتقای آگاهی فمینیستی بخشی جدایی ناپذیر از ارتقای آگاهی کمونیستی است.





باید خاطر نشان کرد که دلایل گوناگونی برای چنین رویکردهایی موجود است. در یک سطح کلی تر و عمومی تر می توان این مسئله را به درک نازل از مارکسیسم و تحول و تکامل بعدی آن و تغییرات انقلابی، ضرورتی برای ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی و همچنین نفوذ دیدگاه‌های مردسالارانه در جنبش کمونیستی ربط داد. در این باره در بخش‌های پیشین اشاره‌ی کوتاهی شده و در ادامه‌ی این نوشتار، ابعاد دیگری از آن را بیشتر بررسی خواهیم کرد. اما در اینجا به یک درک رایج از رابطه‌ی **کل و جزء** و نتایج آن در مورد رابطه‌ی جنبش کمونیستی که به درستی مدعی مشاهده‌ی نابرابری طبقاتی - اجتماعی و لزوم تغییرات کلی در جامعه و جهان است، با جنبش زنان که به طور عمده بر حل یکی از مسائل خاص جامعه و جهان تکیه دارد، می‌پردازیم.

گروه‌های مختلف اجتماعی که هویت خود را بر مبنای فرهنگ، قومیت، نژاد و جنسیت مشخص تعریف می‌کنند و محور تلاش آنها حل مشکلات خاص خودشان است، همواره مارکسیست‌ها را متهم می‌کنند که آنچنان مشغول مبارزه علیه کلیت مناسبات طبقاتی هستند که از پرداختن به مسائل مشخص آنان غفلت می‌ورزند. البته ما با اشکال متنوع چنین گرایشی در بیشتر جنبش چپ ایران روبرو بوده و هستیم. این امر به ویژه در نوع نگاه این دسته از "مارکسیست‌ها" به جنبش زنان مصداق می‌یابد. بسیاری تصور می‌کنند با تغییر حاکمیت سرمایه داری، اوضاع خودبخود برای همه‌ی اقشار، از جمله برای زنان نیز روبراه خواهد شد. این افراد حمایت از مبارزات مختلف اجتماعی به طور مثال حمایت از جنبش زنان را منوط به این شرط پایه ای - به اصطلاح رفع استثمار طبقاتی - می‌کنند.

در صفوف جنبش زنان نیز گرایشی قوی موجود است که توجه چندانی به رابطه‌ی رهایی زنان و مبارزه برای دگرگونی در کل نظام حاکم ندارد. در واقع هر گروه یا قشر ستم‌دیده برای تحقق منافع ویژه‌ی خود به ناگزیر نیازمند داشتن چشم اندازی از کل نظام اجتماعی و جایگاه خود در آن است. زنانی که در صد

رهایی خود هستند نه تنها نیاز به فهم عمیق ساختار پدرسالارانه و چگونگی عملکرد آن دارند، بلکه به همان میزان ضرورت دارد درک روشن و درستی از نقش و جایگاه کلیه‌ی ساختارهای پدرسالارانه و مردسالارانه در کل نظام اجتماعی و همچنین نقش این ساختارها در تولید و باز تولید کلیه‌ی نابرابری‌های اجتماعی و طبقاتی کسب کنند.

به درستی بخشی از مشکل در هر دو گرایش (بی‌توجهی به مسائل یک بخش از جامعه تحت عنوان در نظر گرفتن کل و یا بی‌توجهی به ساختارهای کلی تحت عنوان در نظر گرفتن مسائل یک بخش معین) به فقدان درک درست از رابطه‌ی میان جزء و کل و در این زمینه‌ی مشخص، به رابطه‌ی میان تغییرات در یک بخش یا جزء با تغییرات کلی مربوط می‌شود. این گرایش‌ها از رابطه‌ی دیالکتیکی، دائمی و متقابل میان جزء و کل غافلند، در حالی که مارکسیسم همواره بر رابطه‌ی دیالکتیکی بین جزء و کل تاکید داشته است. **اجزا** نمی‌توانند خارج از رابطه‌ی خویش با **کل** وجود داشته باشند و **کل** نیز نمی‌تواند خارج از **اجزای** تشکیل دهنده‌اش وجود داشته باشد. مبارزه برای تغییر در کل نظام، از مبارزه برای تغییر در اجزای آن جدا نیست. همان طور که مبارزه برای تغییر در اجزا، از مبارزه برای تغییر در کل نظام جدا نیست. البته باید اشاره کرد که بدون تغییر در چارچوب‌های کلی، تغییرات در اجزا، دوام چندانی نخواهند یافت و می‌توانند به سرعت تغییر ماهیت دهند.

پرسش مهم این است که آیا رابطه‌ی میان شکاف‌های جنسیتی و طبقاتی را می‌توان به سطح رابطه‌ی میان **جزء و کل** تقلیل داد؟ به ویژه آنکه می‌دانیم ستم جنسیتی و ستم طبقاتی به شکل پیچیده‌ای در هم تنیده شده‌اند و به دشواری می‌توان مسئله‌ی زنان را به یک جز تقلیل داد و جنبه‌های گوناگون این دو نوع ستم را به طور عینی و آشکار از یکدیگر تفکیک کرد. بسیاری از "مارکسیست‌ها" با تفکر به ظاهر کلیت‌گرایانه (اما به شدت تنگ نظرانه و تقلیل‌گرایانه) و با ارایه‌ی فرمولبندی‌هایی همچون "با ملغی شدن روابط کار مزدی ستم بر زن از بین می‌رود" در واقع خیال خود را راحت می‌کنند. آنان با تاکید یک جانبه بر مبارزه با کل نظام سرمایه داری قادر به درک اهمیت جایگاه مبارزات زنان نیستند و بدون تردید تلاش‌های آنان حتا در زمینه‌ی مبارزه برای تغییرات کلی نیز ره به جایی نخواهد برد. اینگونه "کلیت‌گرایی" در عمل راه را بر فهم ویژگی‌های مبارزات در "اجزا" می‌بندد و مهم تر از آن قادر به درک آن تاثیرهایی که تغییرات در یک بخش یا یک جزء بر کلیت تکامل یک پدیده می‌گذارد، نیست. حال آنکه همین تغییرات "جزئی" (که چندان جزئی هم نیستند) در مواقعی می‌تواند حتا موجب تغییرات مهم و کیفی در کل نظام آن پدیده شود. این مشکل عمده‌ای است که امروزه در ارتباط با خط سیر

پانویس‌ها:

۱ - چنین گرایشی به طور مستقیم به پایین آمدن سطح توقع سیاسی و افق دید کمونیستی‌ها از وظایف خود ارتباط دارد. شکست‌های جنبش کمونیستی در قرن بیستم و کارزار ضد کمونیستی بورژوازی بین المللی علیه کمونیسم نقش مهمی در تقویت این گرایش ایفا کرده است. ایده‌ی امکان تغییر بنیادین جهان تضعیف شده است. تحت عنوان اینکه نمی‌توان انقلاب کرد و کل را تغییر داد، یک نوع نگرش رفرمیستی که در پی اصلاح اجزا است، ظهور کرده است. پرداختن به "جزء" به جای مبارزه برای تغییر "کل" نشانده شده است. به زبان ساده، رفرم جای انقلاب را گرفته است. جانشین ساختن جنبش کارگری به جای جنبش کمونیستی شکلی دیگر از همین گرایش است.

شاید طنز آمیز به نظر آید که نگرش برخی از این مارکسیست‌ها که خود را ناقد پست مدرنیسم می‌دانند، به لحاظ سیاسی بیشتر تحت تاثیر آن قرار دارند و در عمل با پست مدرنیست‌ها در یک صف قرار می‌گیرند. یکی از استدلال‌های کلیدی پست مدرنیست‌ها این ادعاست که عمل کردن بر مبنای هر گونه "کلان روایت" (که مارکسیسم نیز یکی از آنهاست) به شکست و فاجعه می‌انجامد و بهتر است به جای تغییر کلی جامعه و جهان، اصلاح این یا آن جزء جامعه را هدف قرار دهیم. پست مدرنیست‌ها نیز فعالیت‌هایی را ایده‌آیزه می‌کنند که هدف از آنها نه تغییر ساختاری بلکه جلوگیری از یک دگرگونی ریشه‌ای است.

۲ - اسلاوی ژیزک در جدل با پست مدرنیست‌ها و مقابله با پیروان "سیاست ورزی مبتنی بر هویت‌ها" و با طرح «تمامیت هرگز بدون "پس مانده" نیست» و «همیشه عنصری هست که از کل بیرون می‌زند»، درک شفاف تری از رابطه‌ی کل و جزء، ارائه داده است.

از نظر او "سیاست ورزی مبتنی بر هویت" پدیده‌ای کاملاً تاریخی است و به لحظه‌ی تاریخی ویژه‌ای گره خورده است. منتهای پدیده‌ای است که نسبت به شرایط اجتماعی - تاریخی ظهور خود، بی توجه است. ژیزک فمینیسم را مثال می‌زند و می‌پرسد چه اتفاقی رخ داده که یک قرن پیش اغلب مردم متقاعد بودند که هویت جنسی، امری طبیعی و خدادادی است و امروزه به همان اندازه متقاعد شده‌اند هویت جنسی بر واقعیت ساختار جامعه استوار است؟ آیا این تغییر را می‌توان بدون در نظر گرفتن تغییرات مهم اقتصادی - اجتماعی که در قرن گذشته در ارتباط با زنان صورت گرفته، توضیح داد. پست مدرنیست‌ها و طرفداران "سیاست ورزی مبتنی بر هویت‌ها" به گونه‌ای وانمود می‌کنند که مردم به ناگهان فاکت‌ها یا واقعیت‌ها را کشف کردند و گویا یک قرن پیش هم قادر بودند این فاکت‌ها را کشف کنند. او می‌گوید که "سیاست ورزی مبتنی بر هویت"، خود بخشی از یک تصویر بزرگ‌تر است و ما نیازمند به یک "کلان روایت" یا داستانی کلیت بخش هستیم که آن را توضیح دهد. از نظر ژیزک چنین روایتی می‌تواند شکل‌های زیادی به خود بگیرد، اما نسخه‌ی مطلوب این "کلان روایت" همچنان مارکسیسم است.

ژیزک در عین حال می‌گوید تاکید بر یک دیدگاه جزئی یا خاص لزوماً تاکید بر یک دیدگاه کلی را نیز در پی دارد. هر یک از مواضع یا طرز تلقی‌های جزئی یا خاص، شکل یا دریافت کلی خود از سیاست ورزی را مسلم می‌انگارد. او ضمن تأیید اینکه "سیاست ورزی مبتنی بر هویت" عرصه‌ی سیاست ورزی را به حوزه‌های جدید گسترش داده، در عین حال انتقاد می‌کند که با این کار مفهوم "سیاسی" آن را نیز تضعیف کرده است. چرا که به قدر کافی سیاسی نیست و خود را در چارچوب و بستر اجتماعی طرح می‌کند که گویی ربطی به مناسبات کلی تر اقتصادی ندارد. اینگونه سیاست ورزی تنها در پی آن است که در حد امکانات موجود به موقعیتی دست یابد. "سیاست ورزی مبتنی بر هویت" درون پارامترهای سرمایه داری و درون مرزهای امکانات آن عمل می‌کند، اما به دنبال تغییر آنها نیست. به این معنا هدف واقعی سیاست ورزی را فراموش می‌کند.

برای آشنایی با آرای ژیزک می‌توانید به کتاب "درباره ژیزک" اثر توی مایوز، مترجم فتاح محمدی رجوع کنید.

کلی جنبش کمونیستی در مورد جنبش زنان با آن روبرو هستیم. این نوع نگرش، کلیت یا تمامیت را به صورت یک مجموعه - ی واحد و بی تضاد نگاه می‌کند. در صورتی که به قول اسلاوی ژیزک (فیلسوف معاصر) کلیت، همواره یک ساختار تضادمند است. ساختاری پرشکاف و پاره پاره. کل، یک قاب یا چارچوب خنثی و بی طرف برای مجموعه‌ی اجزا و محتوای آنها نیست، بلکه در ذات خود تفرقه افکن است و حتا محتوای اجزای خود را تکه تکه می‌کند.

افزون بر این، هر جزء یک کل، پدیده‌ی کلی را از نو شکل می‌دهد و می‌تواند حتا به تنهایی، ویژگی کلیت یک ساختار را دگرگون کند. به قول ژیزک؛ یک پدیده‌ی کلی، هرگز بدون "پس مانده" نیست. همیشه عنصری هست که از آن "بیرون می‌زند" و یک پارچگی کل را مختل می‌کند. همان جزئی که در عین حال بخشی از کل است، می‌تواند تحت شرایطی تعیین کننده‌ی پدیده - ی کلی نیز شود. (۲)

استفاده از مفاهیم بالا برای ترسیم رابطه‌ی کنونی میان جنبش کمونیستی و جنبش زنان خالی از فایده نیست. با برداشت معینی از این مفاهیم می‌توان گفت که مسئله‌ی زنان همان "جزئی" است که مدت‌هاست از خط کلی جنبش کمونیستی "بیرون زده" است. چنانچه این "بیرون زدن" تداوم یابد می‌تواند در درازمدت آسیب‌های جدی به جنبش کمونیستی وارد آورد.

آسیب کم بها دادن به این مسئله فقط این نیست که مدام بر تنش میان جنبش کمونیستی و جنبش زنان افزوده خواهد شد و رابطه‌ی میان این دو جنبش را گسسته‌تر از آنچه که هست خواهد کرد، مسئله‌ی اساسی بر سر این نکته است که اگر جنبش کمونیستی درک خود را در مورد مسئله‌ی زنان تصحیح نکند، آن را تکامل ندهد، شفاف و عریان به آن نپردازد و بر مبنای آن عمل نکند، یک پارچگی خود را از دست می‌دهد. به عبارت روشن‌تر ماهیت خویش را به عنوان جنبشی که مخالف هر گونه ستم و استثمار است، دچار ابهام می‌کند و به عنوان جنبشی رادیکال که باید آینده را نوید دهد و در راس پیشروترین افکار زمانه‌ی خود قرار گیرد، زیر سؤال می‌رود.

نتیجه اینکه بدون نگاه انتقادی به درک و عملکرد گذشته‌ی جنبش کمونیستی در سطح ملی و بین‌المللی، بدون پذیرش دستاوردهای مثبت و کنار زدن جوانب منفی آن قادر نخواهیم بود بر این "بیرون زدن" فائق آییم، جنبش کمونیستی را نوسازی کنیم و به بازسازی رابطه‌ی روشن، درست و سرنوشت ساز با جنبش زنان، به جنبش‌های اجتماعی یاری رسانیم.

مه ۲۰۰۷

behrang1384@yahoo.com





مالکیت خصوصی و چالش نظام مادر تباری

پیدایش مالکیت خصوصی و فروپاشی
ساختار جامعه مادر تبار

نویسنده: سیامک ستوده
www.siamacsotudeh.com
ویراستار: ساسان دانش

مازاد تولید برای نخستین بار کم و بیش در بخش تولید دامداری رخ داد و در نتیجه، این مردان بودند که از آن برخوردار شدند. پیش از آن، بخش اعظم ثروت و دارایی جوامع در کشاورزی و توسط زنان تولید می‌شد. ولی در آن زمان هرچه تولید می‌شد به مصرف می‌رسید و مازاد چندانی در اختیار زنان باقی نمی‌ماند. اما با پیدایش دامداری و بعد نگهداری بردگان - که همان اسرای جنگی بودند، نه تنها بخش مهمی از ثروت جوامع در کنترل مردان قرار گرفت، بلکه برای نخستین بار ثروت جدیدی به وجود آمد که حالت منقول داشت و می‌توانست به آسانی مبادله شود.

از آنجا که کار مردان به طور عمده شکار و در نتیجه جنگ بود و لذا کار ارتباط با قبایل دیگر بر سر خون بها و جنگ و صلح با آنان بود، در نتیجه روسای قبایل در همه جا از میان مردان انتخاب می‌شدند. بنابراین، ریاست قبیله نه به معنای برتری مردان بر زنان، بلکه به معنای نقش ساده‌ی آنان در تقسیم طبیعی کار بود. چنانچه به طور مثال، "کوباری" (Kubary) نقل می‌کند که در میان جزیره‌نشینان "په لو" (Pelew) در Islander، "قدرت روسای مرد تنها در میان مردان قبیله است که معنا می‌یابد، در حالیکه زنان حتا به آنها سلام نمی‌کنند. مردان بدون مشاوره با شورای سرکرده‌های خانوارها حق انجام هیچ عملی را ندارند، با کمک و همراهی چند زن سالخورده که می‌توانند در تصمیم‌گیری‌ها به او کمک کنند، در بیشتر موارد ابتکار عملی نداشتند و درها را به روی خویش بسته می‌دیدند."¹ همان طور که گفته شد چنین تقسیم کاری به طور طبیعی یعنی بر اساس توانایی‌های طبیعی زنان و مردان، و نه برتری یکی بر دیگری انجام گرفته بود. کما اینکه زنان نیز بخاطر جنبه‌ی اعجاب‌انگیز زایمان مسئولیت کار جادوگری و طبابت و ارتباط با نیروهای نامحسوس طبیعت، و به خاطر محدودیت‌های زایمان کار جمع‌آوری دانه‌های گیاهی و بعد باغداری و کشاورزی اولیه و نگهداری از کودکان و سالمندان را به عهده داشتند. بخاطر کار شکار نیز وظیفه‌ی اهلی کردن حیوانات و در نتیجه گله‌داری به

جامعه‌ی بدوی در طی تاریخ یک میلیون ساله‌ی خود، پس از گذشتن از مراحل جمع‌آوری دانه‌های گیاهی و پیدایش کشاورزی دچار تحول جدی شد و در جریان ورود به مرحله‌ی دامداری، با تسلط مردان و طبقات بر جامعه، خصلت اشتراکی، دمکراتیک و مادر تبار خود را از دست داد. فرآیند این تحول که در همه‌ی نقاط جهان در مقاطع متفاوت به وقوع پیوست، منجر شد که از میان امکانات و وسایل تولیدی متفاوتی که در اختیار اقوام بدوی بود، گله‌داری تحت کنترل مردان قرار گیرد؛ گله‌داری شیوه‌ی تولیدی نوینی محسوب می‌شد که با بازدهی و رشد فزاینده‌اش، چه به عنوان منبع غذایی دایمی و چه به عنوان رشته‌ای که محصولات متنوع و بی‌شماری را در اختیار جامعه قرار می‌داد از اهمیت بسیار و به مراتب بیشتری نسبت به سایر رشته‌های تولیدی برخوردار شد. در نتیجه با روند رشد سریع خود، تمرکز بخش مهمی از ثروت و دارایی جامعه در اختیار مردان قرار گرفت و جایگاه مردان در جامعه بسیار مهم جلوه کرد. با گسترش کشاورزی و امکان انبار کردن بخشی از محصولات کشاورزی برای تغذیه‌ی رمه در زمستان، سرعت تولید و تکثیر رمه افزایش یافت و بیش از پیش مردان را به کنترل و بهره‌برداری شخصی از ثروتی که در اختیارشان بود تشویق نمود.

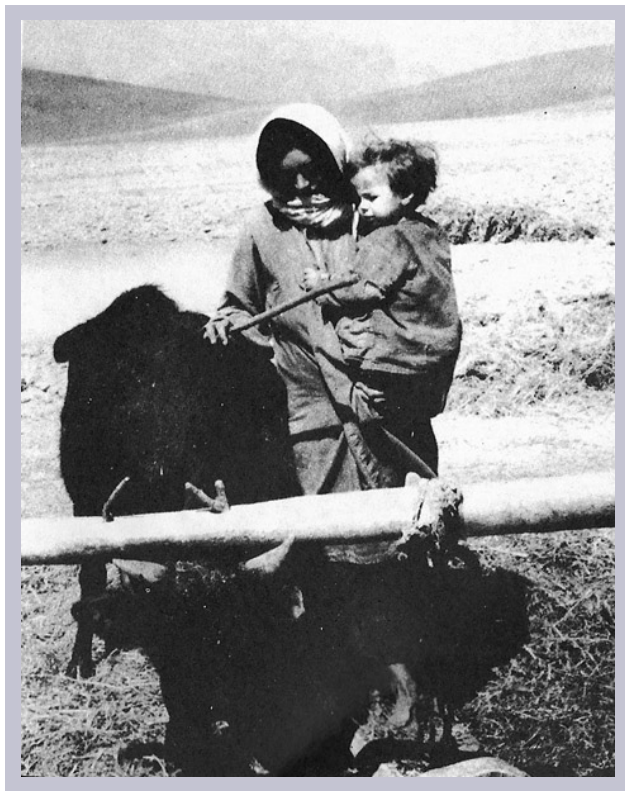
پیش از آن به علت پایین بودن سطح تولید، همه‌ی آنچه که تولید می‌شد، به مصرف می‌رسید و مازاد تولیدی وجود نداشت تا کسی به تصاحب آن فکر کند. ولی از آن به بعد، فرآیند تحول جامعه، با ورود به عرصه‌های جدید تولید مانند دامداری و کشاورزی پیشرفته‌تر، و تاثیر متقابل آن دو بر یکدیگر، و همچنین با اکتشافات جدیدی مانند کشف فلزات - که بر کارایی ابزار تولید، از جمله وسایل تولید کشاورزی و صنایع دستی می‌افزود، تاثیر دگرگون‌کننده‌ای در تثبیت این روند گذاشت. اختراع خیش آهن، چرخ دنده، تبر فلزی و به موازات آن خط و تقویم، عامل مکملی شد تا حجم تولید از سطح مصرف جامعه فزونی یابد و انسان برای اولین بار مالک مازاد تولید شد.

زن برای آنکه مورد قبول وی و مادر او قرار گیرند، مجبور می‌شدند تا حدودی در خدمت آنان قرار گیرند و در مزارع و باغ‌ها برای زنان کار کنند.

به هر حال این قدرت فزاینده‌ی زنان، در مسیر پیشروی خود بود که ناگهان با پیدایش و گسترش دامداری و دامپروری، چرخش ثروت و قدرت را در اختیار مردان قرار می‌دهد و از آنجا که گله و دام به خاطر سرعت در تکثیر با شدت بیشتری از کشاورزی رشد می‌یابد، بنابراین، به تدریج، قدرت زنان تحت تاثیر قدرت فزاینده‌ی مردان قرار می‌گیرد و سرانجام این مردانند که به عنوان دارندگان عمده‌ی ثروت، قشر ثروتمند قبیله را تشکیل می‌دهند.

در بسیاری نقاط، مردان به عنوان دارندگان رمه وارد کار مبادله می‌شوند و از این طریق نه تنها بر دامنه‌ی ثروت تحت کنترل خود می‌افزایند بلکه با تبدیل هدیه‌ی ازدواج به عنوان "زن بها" و سپس "بچه بها" راه را برای خرید و فروش زنان، تصاحب فرزندان و موروثی کردن ثروت در خانواده‌ی خود هموار می‌کنند. اکنون که طعم شیرین مالکیت خصوصی، مردان را سرشار از میل دسترسی به ثروت نموده است، افزایش ثروت از طریق تصاحب اموال جامعه و قبیله نیز به انگیزه‌ی اشتها آور دیگری نزد آنان برای افزایش ثروت تبدیل شده است.

اینگونه است که تعرض برای تصرف اموال عمومی به نفع خود، تعرضی مردانه از آب در می‌آید و به همین دلیل



مردان اختصاص یافته بود. بنابراین همه چیز بر پایه‌ی تقسیم بندی طبیعی و جنسی تعیین شده بود.

از طرف دیگر، وقتی که تولید از نیازهای فردی شخص برای زنده ماندن فراتر رفت، برده کردن اسرا برای استفاده از نیروی کار آنان در مزارع و سایر کارها برای تولید بیشتر رایج شد. در گذشته برده کردن و به طور کلی استثمار دیگران به کلی بی معنا بود. زیرا آنچه که فرد تولید می‌کرد، در بهترین حالت صرف تغذیه برای زنده ماندن خودش می‌شد. به همین علت اسرای جنگی یا برای خدایان در طی مراسمی قربانی می‌شدند و یا با حقوق کاملا برابر با دیگران به عضویت جامعه یا قبیله درمی‌آمدند. ولی اینک با افزایش بازدهی تولید نه تنها کشتن آنها سودی نداشت، بلکه با افزایش فعالیت‌های تولیدی، به کار آنان نیز نیاز بود، در نتیجه نگهداری اسرای جنگی و استفاده از کار و خدمات آنها به عنوان برده مرسوم شد.

از آنجا که هر اسیر به همان کسی که او را در جنگ اسیر کرده بود متعلق بود، برده‌ها به مردان تعلق داشتند که کار جنگ به عهده‌ی آنان بود. به این ترتیب است که در جامعه و در میان مردان، قشری که نسبت به دیگران ثروت بیشتری را در اختیار داشت به وجود آمد.

افزون بر این، پیشرفت تدریجی تولید و پیدایش اضافه تولید در مرحله‌ی معینی از تکامل اجتماعی، نه تنها راه را برای پیدایش انگیزه‌ی تصاحب ثروت و مالکیت خصوصی در میان انسان‌ها هموار کرد، بلکه این انگیزه را نخست در میان مردان و به ویژه روسای قبیله و در یک کلام آنهایی که بخش بیشتری از ثروت را تحت کنترل خود داشتند گسترش داد.

این همان قشری است که مدتی بعد به آریستوکراسی قبیله تبدیل می‌شود و به روش‌های مختلف می‌کوشد تا بر ثروت و دارایی‌های قبیله دست یازیده و کنترل اداره‌ی قبیله را به نفع خود در اختیار بگیرد.

این امر در مورد زنان، هنگامی که کشاورزی عمده‌ترین منبع غذایی را تشکیل می‌داد و قسمت اعظم تولید در کنترل آنان بود، رخ نداد؛ زیرا در آن دوران نه تنها هنوز انسان به مرحله‌ی تولید مازاد، آن طور که در مرحله‌ی توسعه‌ی دامداری شاهد آن بودیم، نرسیده بود، بلکه ثروتی که در اختیار زنان بود به خاطر غیر منقول بودنش، به راحتی گله، دام و محصولات جنبی آن قابل مبادله و انباشت نبود.

با این وجود، در مورد زنان نیز ما شاهد آن بودیم که چگونه در مراحل نهایی بربریت، با رشد کشاورزی و در نتیجه دارایی‌های تحت کنترل آنها، قدرت و نفوذ زنان نیز به اوج خود می‌رسد. این همان دورانی است که خدایان زن به وجود می‌آیند و خواستگاران

به این ترتیب، با تبدیل ازدواج از طریق هدیه دهی به ازدواج از طریق مبادله زن با رمه، و تبدیل پیشکش ازدواج به "زن بها"، کنترل زنان بطور کامل بدست مردان افتاد.

تا این مقطع تاریخ، عناصر اولیه‌ی تشکیل خانواده‌ی مرد سالار یعنی مالکیت خصوصی مرد بر وسایل معیشت و ابزار تولید و همچنین مالکیت وی بر زن حاصل شده بود. آنچه که باقی می‌ماند تملک مرد بر فرزندان بود که آن نیز خود بخود و از طریق مالکیت مرد بر زن به دست می‌آمد.

باید توجه داشت که تا آن زمان هنوز به رابطه‌ی بیولوژیک مرد و فرزندان وی پی برده نشده بود، در نتیجه موانعی که بر سر تعلق کودکان به پدر واقعی‌شان وجود داشت ادامه داشت. بنابراین حق پدری بر فرزندان زن می‌بایست از طریق دیگری جز رابطه‌ی بیولوژیک آنان حاصل می‌شد که این حق از طریق "بچه بها" حاصل گشت.

"بچه بها" همان "زن بها" بود. به این معنا که تملک زن توسط مرد، تملک کودکان را نیز به همراه می‌آورد. در واقع مرد، "زن بها" را نه فقط برای تملک زن بلکه برای تملک فرزندان او بود که می‌پرداخت. به همین دلیل در میان بسیاری از اقوام "بچه بها" مصطلح بود تا "زن بها".

"کِراالی" از قول "هیکسن" (Hickson) می‌گوید که در میان "میناهاسا"های (Minahasa) "سِله بس" (Celebes)، "هارتس" (Harts) یا "زن بها" نباید به عنوان قیمت زن در نظر گرفته شود، بلکه قیمتی است برای زنی که هم توانایی کار کردن دارد و هم توانایی بارور شدن.^۳

برای همین در میان این اقوام، دختر باکره برای ازدواج چندان ارزشی نداشت، چرا که هنوز مشخص نبود که آیا قادر است باردار شود یا خیر؟ و ازدواج با وی می‌توانست از نظر مالی مخاطره آمیز باشد.

از جمله در میان بومیان "اکامبا" در آفریقای شرقی، دختری که باردار بود بهترین زن برای ازدواج محسوب می‌شد.^۴ در کنگو در قبایل "مونگواندی" (Mongwandi) زنی که قبلاً بارور شده بود و دارای فرزند بود، ۶ برابر دختر باکره قیمت داشت.^۵ همچنین در قبیله‌ی "بانتوها" گله‌ای که برای مبادله با زن تحویل می‌شد "لوبولا" نام داشت و هنوز در میانشان ضرب المثلی به این شرح وجود دارد که می‌گوید: "گله‌ها بچه‌ها را به وجود می‌آورند." "رالف پدینگتون" که در این مورد در میان "بانتوها" پژوهش‌های بسیار جالب توجهی کرده است، می‌گوید:

"... این وضع به نحو آشکارتری در بعضی از گروه‌های بانتو مشهود است. در آنجا، در صورت وقوع طلاق، فرزندان نزد پدر می‌مانند مگر اینکه گله‌ای که در موقع ازدواج به خانواده‌ی زن تحویل داده



قلاب کمر بند مربوط به قبیله‌ی میناهاسا

این تعرض منجر به استقرار هر چه بیشتر مالکیت خصوصی در دست مردان و نه زنان می‌گردد. به تدریج در پیشرفته‌ترین قبایل که از سطح بالاتری از دارایی و ثروت برخوردار بودند، روسای قبیله که البته همگی مرد بودند، به تصاحب اموال و ثروت قبیله می‌پردازند و با وجود مقاومت افراد قبیله، به ویژه زنان، سرانجام قدرت مردانه‌ی خود را به آنان و به توده عضو قبیله تحمیل می‌کنند.

جایگزینی نظام مرد سالاری

با برقراری مالکیت خصوصی، در مرحله‌ی نخست، رمه‌ها نیز مانند بسیاری چیزهای دیگر به مالکیت شخصی مردان در می‌آیند. اکنون مرد انتظار داشت که در ازاء رمه‌ای که برای ازدواج به اقوام زن می‌داد، چیزی معادل آن به وی بازگردانده شود. به عبارت دیگر، اکنون مردان قادر بودند با استفاده از ثروتی که به شکل رمه و سایر اموال قابل مبادله در اختیار داشتند، آنچه را که مایلند، از جمله زن دلخواه خود را، علیرغم میل وی به دست آورند. به این ترتیب رسم و سنت زیبای پیش کشی یا هدیه دادن خانواده‌های زن و مرد به یکدیگر در هنگام ازدواج، جای خود را به روابط غیر انسانی مبادله‌ی زن با رمه داد و پدیده‌ی "ازدواج رمه‌ای" در میان قبایلی که به کار شبانی می‌پرداختند، به وجود آمد.

البته این پدیده مانند هر پدیده‌ی دیگری یک شبه وجود نیامد و مراحل بینابینی خود را طی کرد. منجمله یکی از این مراحل بینابینی این بود که مثلاً در میان قبیله‌ی "تودا" (Toda) ها، گله - ای که هنگام ازدواج به خانواده‌ی زن پرداخت می‌شد میان مردان اقوام زن تقسیم می‌گشت و طبق رسوم قبیله، نزد آنها برای رفع نیازهای احتمالی زن و فرزندان باقی می‌ماند. بنابراین رسوم، زن می‌توانست به هنگام نیاز نزد مردان اقوام خویش برود و در واقع مهریه‌ی خود را تقاضا کند.^۲

شده بود مسترد می‌شد که در آن صورت فرزندان به اقوام مادر تعلق می‌گرفت. این رسم در ضرب المثل رایجی به این شکل خلاصه شده است: "بچه‌ها در جایی هستند که گله‌ها نیستند."^۶ در فلات ایران در دوره‌ی ساسانیان نیز، به هنگام ازدواج، مبلغ مهریه را تعیین می‌کردند و آن را به پدر دختر پرداخت می‌-

نمودند ولی اگر زن بارور نمی‌شد، آن مبلغ را دوباره به مرد باز می‌گرداندند چرا که اینگونه استدلال می‌کردند که دختر به قیمتی بالاتر از بهای واقعی‌اش فروخته شده است.^۷ مدت‌ها بعد، وقتی که نقش مرد در ایجاد نطفه شناخته



عکس یکی از اعضای قبیله ی تودا

شد، جامعه‌ی مردسالار حتی یک گام جلوتر گذاشت و نقش زن را در به وجود آمدن کودک به طور کلی منکر شد. به طور مثال متفکران یونان که همگی مردسالار بودند اعلام کردند: "مردان به تنهایی کودکان را به وجود می‌آورند و زهدان زن چیزی جز محفظه‌ی مناسبی برای پرورش کودک نیست، مادر در نهایت یک پرستار است و پدر مولد منحصر به فرد"^۸.

اهمیت تصاحب فرزندان در این مرحله، به جز اهمیت آنها به عنوان نیروی کار و شاید به عنوان عامل مهم‌تر، این بود که مرد بتواند ثروتی را که اینک تحت تملک خود در آورده است، در خانواده و قبیله‌ی خود حفظ کند.

اگر در مرحله‌ی نخست، تلاش مردان متوجه برقراری تملک و کنترل خود بر ثروت قبیله بود، اکنون آنها نگران حفظ این ثروت در خانواده‌ی خویش بودند. این کار تنها از طریق نظام پدرسالاری که مستلزم انتقال ارث از پدر به فرزندان و به ویژه به پسر بود ممکن می‌گردید.

البته نباید تصور کرد که این تغییرات و تحولات به آسانی انجام پذیرفت. برعکس، دوران گذار جامعه‌ی مادر تبار به جامعه‌ی پدرسالار به کندی و در طی هزاران سال، تنها بر اثر پیدایش و رشد نطفه‌هایی که در درون خود جامعه‌ی مادر تبار و بر علیه آن به وجود آمده بودند، متحقق شد.

نمونه‌ای از این تقابل و تناقض را در گزارش "لیزابت کولسون" از زندگی بومیان "پلاتوتونکا" که هنوز هم در زمان ما در برابر فشار عوامل مرد سالار مقاومت می‌کنند، می‌توان مشاهده نمود. بومیان مزبور به وی می‌گویند: "بر طبق ضوابط کهن، سر و بازوی راست به پدر و بدن و بازوی چپ به مادر تعلق داشت. این مشارکت، الگوی معمول سنتی به شمار می‌رفت. اما اخیراً مردها اظهار نارضایتی می‌کنند که تمامی طفل به پدر تعلق دارد چرا که در هنگام ازدواج، برای مادر "زن بها" پرداخت کرده‌اند. در حالیکه اعتراض آنها هنوز در نظام مادر تباری تغییری حادث نکرده است."^۹

اینگونه است که ما در میان "تین کیت"های (Tinkit) آلاسکا می‌بینیم که طبقات دارا، پدرسالار و طبقات ندار، مادر تبارند.^{۱۰} در سواحل آفریقای جنوبی در "داهومی" نیز شاهد هستیم که روسا و آریستوکراسی زمیندار، پدرسالار و مردم عادی مادر تبارند.^{۱۱}

این مبارزه سرانجام به نفع طبقات دارا و شکست زنان پایان می‌پذیرد و در پی آن، خانواده‌ی پدر سالار پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد و زنان که زمانی در کانون جامعه دارای مقام ارجمندی بوده‌اند، مغلوب قدرت مردان می‌شوند تا آنجا که در یونان، عریان‌ترین تمدن مردسالار، زن را در خانه زندانی و بر بالای سرشان سگ‌های نگهبان می‌گمارند، در هند برای شستن گناهان شوهرش او را به آتش می‌کشند و در کشورهای اسلامی او را به خاطر عشق آزاد و رابطه‌ی جنسی با دیگران شلاق زده و سنگسار می‌کنند.

1- Kubary, Die Socialen Einrichtungen der Pelauer, p. 39. In mothers, vol.1 p. 497.

2 - Crawley Ernest, "Mystic Rose", vol. 2, p. 140.

3 - J. Hickson, A Naturalist in north Celebes (1889), p. 282. In Crawley Ernest, "Mystic Rose", vol. 2, p. 140.

4 - C. Eliot, the East African Protectorate, p. 125. In Brifault Robert, "the Mothers", vol. 3, p. 314.

5 - H. H. Jonston, G. "Grenfell and the Congo", p. 677. In Brifault Robert, "the Mothers", vol. 3, p. 314.

6 - Peddington Ralf. "An Introduction to Social Anthropology" v. 1, p. 140.

تاریخ توحش، اولین رید، فارسی، جلد دوم، صفحه ۶۲۷

۷- زن به ظن تاریخ، بنفشه حجازی، صفحه ۱۷۷

8 - Brifault Robert, "the Mothers", vol. 1, p. 405.

تاریخ توحش، اولین رید، فارسی، جلد دوم، صفحه ۶۴۶

۹- تاریخ توحش، اولین رید، فارسی، جلد دوم، صفحه ۵۸۸

۱۰ - W. H. Dall, Alaska and its Resources, vol. ii, p. 13. In Brifault Robert, the mothers, vol. 1, p. 482.

۱۱ - A. B. Ellis, the Ewe-Speaking People of the Slave Coast of West Africa, pp. 1775q. In Brifault Robert, the Mothers, vol. 1, p. 428.

سمینار بررسی ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان

(لندن، فوریه ۱۹۸۷)

سخنران: یکی از اعضای هسته‌ی زنان سوسیالیست پاریس

ویراستار: ساسان دانش

انگلس و مساله‌ی ستم‌کشیدگی زنان

پیش از آغاز بحث، ازدوستان متشکل در انجمن و کمیته‌ی زنان که این امکان را فراهم کردند تا امروز کنار یکدیگر باشیم، سپاسگزاری می‌کنم و امیدوارم این نوع سمینارها ادامه یابند و بتوانیم با همیاری و مشارکت، مباحث مربوط به زنان را شفاف کنیم تا به جنبش زنان ایران یاری رسانیم.

ممکن است بحث در مورد ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان، برای برخی بحثی آکادمیک به نظر آید که چندان به مسایل مشخص جنبش زنان در ایران و یا به وظایف ما در مرحله‌ی کنونی ربطی نداشته باشد. اما باید خاطر نشان کرد که بدون داشتن تحلیلی از ریشه‌های مساله‌ی ستم‌کشیدگی زن در ابعاد کلی و جهانی آن، قادر نخواهیم بود به راه حلی برای رفع این ستم، نه در عرصه‌ی کلی و نه در موارد مشخص و خاص دست یابیم و از این نقطه نظر، اگرچه تا به حال در این زمینه بسیار گفته شده و بسیار نوشته شده، اما هنوز کافی نیست!

شاید بیش از یک قرن است که بحث‌های اساسی در مورد ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان، جریان داشته است. در میان مارکسیست‌های کلاسیک، انگلس بیش از دیگران به این مساله توجه کرده و بخش مهمی از کتاب "منشا خانواده، دولت و مالکیت خصوصی" را به این موضوع اختصاص داده است. این کتاب پس از مدتی، بارها و بارها مورد استفاده قرار گرفته است.

با توجه به اینکه از یک سو، هنوز بسیاری عملکردها و برنامه‌هایشان را در مورد زنان، ادامه‌ی روش مارکسیستی و به ویژه ادامه‌ی بحث‌های انگلس معرفی می‌کنند، ولی از سوی دیگر، در جنبش زنان کسانی هستند که پیرامون همین بحث، مخالفت شدید خود را با انگلس و در واقع با مارکسیسم بیان می‌دارند. افزون بر این، با در نظر گرفتن اینکه بیش از صد سال است که از زمان نوشته شدن این کتاب گذشته و طی سال‌ها، تغییرات مهمی در مناسبات اجتماعی به وقوع پیوسته که در آن زمان مطرح نبوده‌اند، از این روی، بررسی مجدد آرای انگلس ضرورت دارد. با اشاره به این دلایل، بحث امروز خود را بر تحلیل و دیدگاه انگلس متمرکز کرده و تلاش می‌کنم روشن سازم که آیا به طور اصولی مارکسیسم می‌تواند پاسخگوی این مساله باشد یا خیر؟

تصور من بر این است که فقط روش مارکسیستی می‌تواند کلیت مساله‌ی زن را به طور جامع توضیح دهد و آن را تحلیل کند و در نتیجه ما را به راه حل نزدیک سازد. اما این بدان معنا نیست که فرض کنیم انگلس در همه‌ی پیش‌بینی‌ها و در همه‌ی جوانب نظری‌اش از اشتباه مبرا بوده و یا اینکه بحث‌هایش نیاز به بازنگری یا تکامل ندارد. این شیوه برخورد، درست نیست. آرا و پیش‌بینی‌های مارکس و انگلس را نیز باید در پرتو تجربه‌های جدید و تحقیقاتی که طی این مدت انجام شده با در نظر گرفتن تحولاتی که از آن زمان تا کنون در جامعه‌ی سرمایه‌داری و چگونگی و شکل حرکت آن رخ داده است، دوباره بررسی کرد.

بخش نخست بحث را با بررسی چند نکته که به نقد و کاستی‌های بحث انگلس (به ویژه پس از گسترش جنبش‌های زنان در دهه‌های اخیر) که به طور مرتب مورد اشاره قرار می‌گیرند، آغاز می‌کنم.

یکی از مهم‌ترین انتقادات این است که انگلس ستم بر زن را به دوره‌ی شکل‌گیری طبقات، دولت و مالکیت خصوصی و بیشتر به تشکیل نهاد خانواده ربط می‌دهد. در حالیکه پیش از آن دوره نیز نوعی ستم بر زن یا دستکم تبعیض علیه زن وجود داشته است. ایراد دیگر، پیش‌بینی مارکس و انگلس در مورد زوال سریع خانواده در جامعه‌ی سرمایه‌داری و یا دستکم درون طبقه‌ی کارگر، که می‌باید تا کنون انجام گرفته بود. این پیش‌بینی نیز متحقق نشد.

در مورد پایه‌های اقتصادی خانواده و تشکیل این نهاد، انگلس تأکید زیادی بر مساله‌ی ارث دارد. بررسی دوباره‌ی این امر نیز حایز اهمیت است.

تأکید یک جانبه بر ساختار تولید، ایراد دیگری است که اغلب طرح می‌شود؛ موقعیت زنان، بیشتر در تولید اجتماعی و تولید وسایل معاش مورد ارزیابی قرار گرفته و راه حل نیز بر همین اساس بنا شده است. در حالیکه با اشتغال زنان، این ستم از بین نمی‌رود. در بحث و بررسی خواهیم دید که این بحث تا چه حد بحث خود انگلس بوده است و اگر چنین تأکیدی وجود دارد چگونه است و ایرادهای آن چیست؟

افزون بر آن، پرولتریزه شدن زن هم به شکل خاصی انجام می‌شود. یعنی اینکه زنان، به عنوان زن، پرولتریزه می‌شوند و تفاوت آن را باید با مردان پرولتر مشخص کرد. به طور کلی باید اشاره کرد که



روابط درونی طبقه‌ی کارگر، یعنی رابطه‌ی اجتماعی میان کارگران زن با کارگران مرد، تا حدی از منظر و دیدگاه انگلس ایده آلیزه شده است.

این ایرادها اما اساس تئوری مارکسیستی در باره‌ی مساله‌ی ستم-کشیدگی زنان را زیر سوال نمی‌برند. همین ایرادها را نیز می‌توان با متد مارکسیستی، یعنی بر مبنای تحلیل تاریخی - ماتریالیستی توضیح داد. نکات جدیدی نیز در روند و تحولات اجتماعی به وجود آمده است که در دوران مارکس و انگلس مطرح نبوده‌اند، بررسی، توضیح و تحلیل این عوامل جدید وظیفه‌ی مارکسیست‌هاست. تقسیم‌بندی انگلس به طور خیلی کلی بر سه دوره‌ی اساسی تاریخی استوار است.

۱- جوامع اشتراکی - تولید و بازتولید جمعی - که در آن ستمی بر زنان اعمال نمی‌شود.

۲- جوامع طبقاتی پیشاسرمایه‌داری که در آن همراه با پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات، زنان به بردگان مردان تبدیل می‌شوند و هیچ نقشی در تولید اجتماعی ندارند و در چارچوب خانه محبوس می‌مانند و مشغول به خدمت رسانی به مردان می‌شوند.

۳- دوران سرمایه‌داری و صنعتی شدن جامعه که طی آن زنان دوباره از چهاردیواری خانه بیرون آمده و به طور کلی به حیطة کار در صنعت یا تولید اجتماعی وارد جامعه می‌شوند و با این کار استقلال اقتصادی خویش را کسب می‌کنند و پایه‌های رهایی‌شان ریخته می‌شود. هم اکنون، با ورود زنان به حیطة تولید شاهد فروپاشی سریع نهاد سنتی خانواده هستیم.

اما پیدایش ستم بر زن را فقط نمی‌توان به پیدایش مالکیت خصوصی بر ابزار تولید (به معنای متداول آن، یعنی مالکیت فردی) ربط داد. پدرسالاری در دوره‌ای پیدا می‌شود که مالکیت وجود دارد، اما از نوع اشتراکی و قبیله‌ای. به عبارتی مالکیت خصوصی به مفهوم بالا هنوز شکل نگرفته ولی در همان دوران شاهد اشکالی از تبعیض علیه زن هستیم. در عین حال باید تاکید کرد که با پیدایش مالکیت خصوصی و نهاد خانواده، ستم بر زن نهادینه تر شد، ثبات یافت و تداوم و استمرار آن تضمین گردید.

بدین ترتیب هر چند پیدایش جوامع طبقاتی نقطه عطف مهمی در شرایط زنان ایجاد کرد، ولی تبعیض علیه زن، پیش از آن آغاز شده بود. راجع به اینکه این ستم به طور دقیق از چه زمانی شروع شده، خود مردم‌شناسان نیز نظریه‌های مختلفی ارائه داده‌اند. بیشتر آنها عقیده دارند که پیش از پیدایش مالکیت خصوصی آغاز شده است. ولی به طور دقیق معلوم نیست از کی؟ به هر روی این مساله در همین شکل کلی نیز دارای نکته‌ای بسیار اساسی است و از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در عین حال باید در نظر داشت که این جوامع، هر کدام شرایط خاص خود را داشتند و نمی‌توان یک مسیر مشخص و مشترک و دقیقی را برای همه‌ی آنها مفروض دانست.

به روشنی پیداست که در دوره‌ی گذار از جوامع اشتراکی بدوی و اولیه به جوامع طبقاتی، نابرابری‌های اجتماعی که از نوع نابرابری‌ها و تقسیم بندی‌های طبقاتی نیستند به ظهور می‌رسند. یکی از این

نابرابری‌های اجتماعی، تبعیض علیه زنان است. تقسیم جنسیتی کار بین زن و مرد و بر این اساس، جایگاه ویژه‌ی فرودست زن در اجتماع نهادینه شده و یک سری تبعیض‌ها علیه حقوق فردی زنان، در همین دوره به وجود می‌آیند. این امر اتفاقاً با کنترل بر جنسیت زن شروع می‌شود. به هر حال در مورد قدرت بازتولیدی زن و رابطه‌ی جنسی وی، در هر دو مورد، کنترل اعمال می‌گردد و تمامی اینها به پیش از تشکیل جوامع طبقاتی مربوط می‌شود.

اما برخی از این بحث نتیجه‌ی نادرستی می‌گیرند. آنها چنین نتیجه می‌گیرند که گویا ستم بر زن همیشه وجود داشته است و یا اینکه ستم بر زنان را فقط می‌توان بر مبنای بیولوژیکی توضیح داد.

اما این نگرش، طرز تلقی ساده‌نگری است. در واقع بحثی که در متن عنوان شد، این نکته را نشان می‌دهد که از لحاظ تاریخی، تقسیم کار و تبعیض علیه زن و کنترل بر وی، بر اساس میزان رشد نیروهای مولده آغاز شده که هنوز این مقدار از رشد ناکافی بود. ارزش افزوده‌ای که برای تقسیم طبقاتی جامعه و تشکیل طبقات ناچیز بوده است. پیش از اینکه کنترل بر وی حاصل کار تولید کنندگان شروع شود و پیش از اینکه طبقه‌ای که تولید نمی‌کند، حاصل کار زنان و مردان تولید کننده را تصاحب کند، اشکالی از کنترل بر زنان، بر امور جنسی و زاد و ولد شکل می‌گیرد و این کنترل، البته به درجه‌ای از رشد نیروهای مولده بستگی داشت.

انگلس در مقدمه‌ی کتاب خود تاکید می‌کند که روابط اجتماعی انسان‌ها، طی یک دوران طولانی در فرایند تاریخ، بیشتر تحت سلطه‌ی روابط خویشاوندی بوده تا روابط طبقاتی. اما در درون این روابط خویشاوندی که روابط اجتماعی را سازمان می‌دهد، تضادهای اجتماعی به شکل تضادهای طبقاتی فرا رویدند و تکوین یافتند. با پیدایش نابرابری‌های طبقاتی، نابرابری‌های اجتماعی همچنان باقی ماندند و این همان دوره‌ای است که به آن اشاره کردیم.

انگلس در مورد جوامع طبقاتی پیشاسرمایه‌داری می‌گوید: "در خانوار کمونیستی قدیمی که زوج‌های متعدد و فرزندان آنها را در بر می‌گرفت اداره‌ی امور خانه به عهده‌ی زن بود، اداره‌ی امور خانه به میزان یک صنعت عمومی و اجتماعی ضروری تلقی می‌شد ولی تهیه‌ی غذا، وظیفه‌ی مرد بود. این وضعیت با پیدایش خانوار

**اما پیدایش ستم بر زن را فقط نمی‌توان
به پیدایش مالکیت خصوصی بر ابزار تولید
(به معنای متداول آن، یعنی مالکیت
فردی) ربط داد. پدرسالاری در دوره‌های
پیدا می‌شود که مالکیت وجود دارد، اما
از نوع اشتراکی و قبیله‌ای**

پدرسالار و از آن هم بیشتر با پیدایش خانواده‌ی تک همسری تغییر کرد. اداره‌ی امور خانه خصلت عمومی خود را از دست داد و دیگر امری نبود که مربوط به جامعه باشد. امور خانگی یک خدمت خصوصی تلقی شد. زن اولین خدمتکار خانگی گشت و از شرکت در تولید اجتماعی بیرون رانده شد. تنها صنعت بزرگ نوین بود که دوباره راه تولید اجتماعی را به روی زنان و آن هم تنها برای زن پروولتر، باز کرد."

در اینجا نیز به نظر من انگلس اشتباه می‌کند. در دوره‌ی نظام‌های طبقاتی پیشاسرمایه‌داری، زن از تولید اجتماعی بیرون رانده نمی‌شود. زن هرگز از تولید اجتماعی کنار گذاشته نشده است. در تمام این نظام‌ها از نیروی کار زن در تولید اجتماعی به طور گسترده استفاده شده است. مساله این نیست که آیا زنان در تولید اجتماعی شرکت مستقیم داشته‌اند یا نه و یا به طور مثال چقدر کار می‌کرده‌اند. آن بحث‌هایی که عدم وجود حقوق اجتماعی زنان را به دلیل عدم شرکت آنان در تولید اجتماعی و یا به دلیل سنگینی بیشتر

نظام سرمایه‌داری به خاطر در اختیار داشتن نیروی کار «آزاد» نیاز داشت که این واحدهای خانواده را که در عین حال واحدهای تولیدی نیز بودند از مالکیت وسایل تولید دور کند تا نیروی کار هر عضو خانواده بتواند به عنوان نیروی کار آزاد در بازار عرضه شود و در اختیار نظام سرمایه‌داری قرار گیرد

کار مردان توجیه می‌کنند، به طور اساسی در اشتباه هستند. اگر از لحاظ تاریخی بدین پدیده نگاه کنیم، زنان همواره در خانواده و حتی بیرون از خانواده، همپای مردان و حتی گاهی بیشتر از مردان کار می‌کرده‌اند. برای مثال، در شمال ایران می‌دانیم که زنان همیشه خیلی بیشتر از مردان کار می‌کنند و نقش بیشتری در تولید داشته‌اند. با این حال، زنان از حقوق خود محروم بوده‌اند. پس فقط می‌توان نتیجه گرفت که این عامل تعیین کننده نیست. حتی هنگامی که می‌گوییم زنان به کار خانگی - کار درون خانه - مشغول بودند، باید اضافه کنیم که این کار خود خصلتی تولیدی داشته است. خانوارها بخشی از نیازهای مصرفی خویش را مانند خوراک، پوشاک و... در خانه تولید می‌کردند. (از این نیز بگذریم که با پیدایش اقتصاد مبادله‌ای حتی بخشی از این تولیدها را برای فروش روانه‌ی بازار می‌کردند).

در واقع جدایی کار خانگی و کار اجتماعی، در دوره‌ی مناسبات سرمایه‌داری آغاز می‌شود. این نکته‌ی مهمی است که بر موقعیت زنان در این دوره تأثیر بسیار دارد و ستم بر زن را عریان‌تر می‌کند. در این دوره است که حیطة‌ی تولید از حیطة‌ی بازتولید نیروی کار

جدا می‌شود. تولید از خانواده جدا شده و به واحدهای تولیدی خارج از خانه انتقال داده می‌شود. با این کار یک عرصه‌ی تولیدی خصوصی ایجاد می‌گردد که دیگر تولیدات اجتماعی، نه از طریق آن، بلکه دقیقاً خارج از آن سازمان داده می‌شوند. در قرن‌های ۱۷ تا ۱۹ میلادی یعنی در دوره‌ی خاصی از رشد سرمایه‌داری، این مردان هستند که بیشتر به کارگاه‌های صنعتی و به طور کلی واحدهای تولیدی رانده می‌شوند و دستیابی زنان به این کارگاه‌های تولیدی که به تدریج به خارج از خانه منتقل شده امکان پذیر نیست و کار زنان به حیطة‌ی خانه و کار درون آن محدود می‌گردد. در همین دوره است که گریش جدایی حیطة‌ی خانه از تولید اجتماعی آغاز می‌شود.

افزون بر این، نظام سرمایه‌داری به خاطر در اختیار داشتن نیروی کار "آزاد" نیاز داشت که این واحدهای خانواده را که در عین حال واحدهای تولیدی نیز بودند از مالکیت وسایل تولید دور کند تا نیروی کار هر عضو خانواده بتواند به عنوان نیروی کار آزاد در بازار عرضه شود و در اختیار نظام سرمایه‌داری قرار گیرد. بنا بر این نظام سرمایه‌داری نیاز داشت که حیطة‌ی تولید را از بازتولید نیروی کار جدا کند و بدین شکل عرصه‌ی خصوصی تولید به وجود آمد - یعنی نهاد نوین خانواده - حیطة‌ای که تا آن زمان نه خصوصی بود و نه جدا از تولید. جدایی این دو حیطة موجب می‌شود که زنان به خاطر عملکردهای اقتصادی که توضیح خواهم داد، هر چه بیشتر به حیطة‌ی خصوصی خانواده محدود شوند، اینجاست که می‌توان گفت نقش خدمتکار خصوصی درون خانه برای آنها تثبیت می‌شود. (بحث البته بر سر یک گرایش کلی است و گر نه هنوز اشکالی از خانواده وجود دارند که به نوعی درگیر فعالیت‌های تولیدی‌اند. برخی از این خانواده‌ها در مناطق روستایی حتی گاهی، کالاهایی برای عرضه به بازار تولید می‌کنند).

از سوی دیگر با رشد صنعت و نیاز بیشتر سرمایه‌داری به نیروی کار، زنان را به بازار کار می‌کشاند. برای تحقق این کار، نظام سرمایه‌داری نیاز داشت که واسطه‌های قدرت میان خود و نیروی کار را - چه زن و چه مرد - از بین ببرد. تسلط مرد یا پدر در رأس خانواده باید از بین می‌رفت و اجازه‌ی کار زن باید به خودش سپرده می‌شد تا اینکه می‌توانست به عنوان نیروی کار "آزاد" عرضه شود (همانطور که دهقانان از سلطه‌ی فئودال‌ها آزاد شدند). در چنین بستر و زمینه‌ای است که یک سری حقوق فردی برای زنان شناخته می‌شود.

این امر حایز اهمیت و دارای جنبه‌های مثبتی است. یعنی زن به عنوان یک عنصر اجتماعی، آزادی‌هایی کسب می‌کند و تسلط شدید پدر یا شوهر بر کل خانواده (بر حیات و کار همه‌ی اعضای آن) کاهش می‌یابد و یا از بین می‌رود. از این نقطه نظر مساله‌ی اشتغال زن و استقلال اقتصادی‌اش گامی است در راه آزادی وی، گام مهمی در راه کسب استقلال فردی که رهایی از روابط پیشین را ممکن می‌کند.

تأکید انگلس بر اهمیت اشتغال زنان در این زمینه تاریخی است



که قابل درک است. او این گرایش جدیدی را که به ظهور رسیده تحلیل کرده و در مورد مترقی بودن یا نبودن این گرایش موضع خود را اعلام می‌کند. باید در نظر داشت که در همان زمان، حتی در درون جنبش کارگری، بسیاری علیه حق کار زنان موضع‌گیری می‌کردند. آنها اظهار می‌کردند که جایگاه زن در خانه است و همین اتحادیه‌های کارگری بودند که علیه کار زنان مقاومت نشان می‌دادند. بنابراین باید توجه داشت که از این جنبه، تأکید انگلس بر ضرورت کار زنان و دفاع از حق کار زنان اهمیت بسیار دارد.

با این وجود انگلس نمی‌گوید که این امر خود بخود برای آزادی زن کافی است و یا اینکه این تنها شرط آزادی زن است، بلکه می‌گوید: "بدین ترتیب خصلت ویژه‌ی تسلط مرد بر زن در خانواده‌ی نوین و ضرورت و نیز روند ایجاد تساوی اجتماعی واقعی بین آنها فقط

هنگامی مشخص می‌شود که این دو از نظر قانونی به طور کامل یکسان باشند. آنگاه آشکار می‌شود که نخستین شرط رهایی زن (توجه کنیم: نخستین شرط و نه تنها شرط) ورود دوباره‌ی زنان به عرصه‌ی صنعت عمومی است که مستلزم از بین رفتن خانواده به مثابه واحد خصوصی اقتصادی خواهد بود."

در اینجا می‌بینیم که انگلس به مسأله‌ی لزوم

نابودی خانواده نیز اشاره می‌کند. وی در ضمن در همین پاراگراف بر سر ضرورت تساوی قانونی زن و مرد بحث می‌کند و این هم نکته‌ی قابل توجهی است. هنگامی که با یک تحلیل مارکسیستی ریشه‌های ستم‌کشی زن را بررسی می‌کنیم و هنگامی که می‌گوییم مسأله‌ی رفع ستم‌کشیدگی زنان فقط پس از یک انقلاب سوسیالیستی و هنگامی که همه‌ی ساختار روابط اجتماعی تغییر کند، می‌تواند حل شود، البته نباید این نتیجه را گرفت که بنابراین، ما هم اینک مبارزه نکنیم و باید تا آن هنگام به انتظار بنشینیم! خیر! ما از همین امروز نیز باید از هر تساوی صوری و حقوقی قابل دفاع کنیم و برایش بجنگیم. البته در تمام بحث تلاش شده است تا نشان داده شود که مسأله در اینجا پایان نمی‌پذیرد و با تساوی‌های صوری نیز حل نخواهد شد. نابرابری اجتماعی برای زنان ریشه‌های عمیق‌تر، پایدارتر و نهادینه‌تری در نظام طبقاتی موجود دارد. بدین سان، مارکسیسم نسبت به تساوی حقوقی و مبارزه برای آن، بی تفاوت نیست.

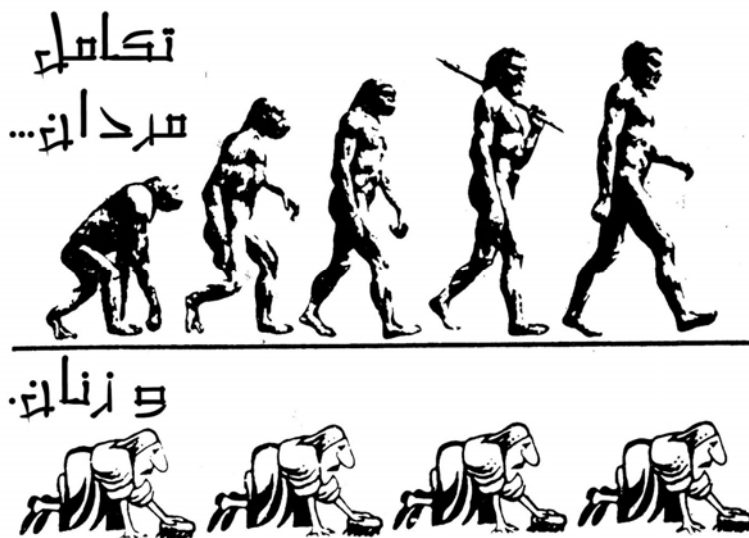
افزون بر این، انگلس در ورق‌های دیگری از کتاب خود به نکات اساسی دیگری نیز می‌پردازد که در این دوران عمده شده‌اند. مثلاً

مسأله‌ی کار خانگی و پرورش اجتماعی کودکان و آزادی جنسی زن. وی صنعتی کردن کار خانگی و مسأله‌ی آزادی جنسی زن را به عنوان پایه‌های لازم برای آزادی زن می‌نگرد و در کنار مسأله‌ی اشتغال، استقلال اقتصادی زن و ورود زنان به تولید، بر این مسأله‌ی نیز تأکید می‌کند. باید در نظر داشت که یک جنبه‌نگری که به انگلس نسبت داده‌اند به هیچ وجه درست نیست:

"بدین ترتیب موقعیت مردان دستخوش دگرگونی‌های اساسی خواهد بود. اما موقعیت زنان نیز تغییرات مهمی پدید خواهد آمد. وسایل تولید به مالکیت عمومی در خواهد آمد. خانواده‌ی تک همسری دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. اقتصاد خصوصی خانگی به یک صنعت اجتماعی تبدیل خواهد شد. نگهداری و آموزش کودکان جزئی از خدمات اجتماعی خواهد شد. جامعه از همه‌ی کودکان، چه

مشروع و چه نامشروع به طور یکسان مراقبت خواهد کرد، نگرانی از "عواقب کار" که امروزه مهم‌ترین دلیل اجتماعی - چه اخلاقی و چه اقتصادی - باز دارنده‌ی دختران از آمیزش با کسی است که دوستش دارند، از میان خواهد رفت. آیا همین بخودی خود برای استقرار مبانی گسترش تدریجی آزادی

هرچه بیشتر در روابط جنسی و برای تغییر افکار خشک عمومی در مورد مقوله‌ی شرف بکارت و بی حرمتی زنان کافی نخواهد بود؟" پیش بینی مارکس و انگلس در مورد سرعت ورود زنان به حیطة تولید، پرولتریزه شدن سریع آنان و زوال خانواده در طبقه‌ی کارگر، تحقق پیدا نکرد. آنها هم در مورد آهنگ روند این گرایش و هم در مورد علل آن اشتباه کردند. می‌بینیم که خانواده، حتا در طبقه‌ی کارگر هم توانست به حیات خود ادامه دهد. ولی با این وجود، در آن دوره‌ی خاص، چنین گرایشی به شدت وجود داشت. زنان به طور گسترده وارد بازار کار می‌شدند و همانطور که انگلس در کتاب‌های دیگرش نیز اشاره کرده است، در طبقه‌ی کارگر انگلیس خانواده‌های بسیاری وجود داشتند که زنان به کار بیرون از خانه اشتغال داشتند و مردها بچه بغل به جارو کشی مشغول بودند. هم اکنون شاید کمتر کسی بداند که سرمایه‌داری در آن دوره حتا تسهیلاتی عمومی برای نگهداری کودکان ایجاد کرده بود. با این حال مارکس و انگلس در ارزیابی از قدرت سرمایه‌داری در کاهش سرعت پیشرفت و توسعه‌ی تضادهای ذاتی آن اشتباه کردند. گرایش به کارگرفتن هر چه بیشتر زنان در صنعت و پرولتریزه



خویش، دخالت‌های مستقیم و آشکاری برای حفظ نهاد خانواده کرده است تا مدل خانوادگی هسته‌ای در طبقه‌ی کارگر تداوم یابد؛ اقدام‌هایی از قبیل ساختن خانه‌های مناسب برای اسکان خانوادگی "هسته"‌ای به جای ایجاد مناطق و محله‌های کارگری که در کنار کارخانه‌ها ساخته می‌شد.

سرمایه‌داری به دو دلیل مهم نیاز دارد که نهاد خانواده را حفظ کند:

۱- عملکردهای اقتصادی خانواده‌ی جدید.

۲- عملکردهای ایدئولوژیک خانواده.

اگر پایه‌ی عملکردهای اقتصادی خانواده را فقط در ارث ببینیم، آنگاه نخواهیم توانست دلیل بقای خانواده را توضیح دهیم. در گذشته شاید این امر مهمی بود اما امروزه دیگر آنچنان محوری نیست. انتقال و انباشت سرمایه در درون طبقه‌ی سرمایه‌دار امروزه نه فقط توسط ارث و میراث بلکه از طریق مکانیزم‌های پیچیده‌تری انجام می‌گیرد. این مساله هم که اصولاً در مورد خانوادگی کارگر مطرح نیست؛ چرا که وی چیزی ندارد که به ارث بگذارد. بنابراین اگر تنها از این جنبه به مساله بپردازیم، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که خانواده به سرعت در حال زوال و از بین رفتن است. ولی همان‌طور که شاهد هستیم این امر واقعیت ندارد.

خانواده‌ی نوین یک سری عملکردهای اقتصادی مهمی پیدا کرده است که تازگی دارند و ضرورت حفظ خانواده برای سرمایه‌داری را توضیح می‌دهند.

اما این عملکردهای اقتصادی چیستند؟

مهمترین آن بازتولید نیروی کار است که از طریق واحد خانواده انجام می‌گیرد. این بازتولید به شکل رایگان، خصوصی و بی‌آنکه سرمایه‌دار مبلغی بابت آن بپردازد انجام می‌گیرد. از این طریق بخشی از ارزش اضافی کل جامعه که می‌بایست به امر تضمین بازتولید طبقه‌ی کارگر اختصاص بیابد را به جیب سرمایه‌داران می‌ریزد. البته این زنان هستند که بار این کار را به دوش می‌کشند و از این طریق نرخ ارزش اضافی را به طور غیرمستقیم بالا می‌برند. باز تولید روزانه‌ی نیروی کار (چه مرد و چه زن)، در خانه نیز مستلزم آرایه‌ی خدمات است. حتا کالاهای ایجاد شده توسط طبقه‌ی کارگر - که سرمایه‌داری تنها آن را مبنای محاسبه‌ی نرخ بازتولید کارگر قرار می‌دهد - نیز

کردن سریع‌تر آنان نسبت به مردان - به دلیل امکان خرید ارزان‌تر نیروی کارشان علیرغم ارزش بیشتر آن از نیروی کار مرد - گرایش مختصی بود که مورد علاقه‌ی سرمایه‌داران منفرد قرار داشت. اما برخلاف این گرایش و بنا به منطبق اقتصاد کالایی، نیروی کار زنان در نظام سرمایه‌داری هیچگاه نمی‌تواند جانشین نیروی کار مردان گردد، چرا که هزینه‌ی بازتولید نیروی کار زنان در مجموع بیشتر از هزینه‌ی مشابه برای مردان است. نیروی کار زنان، برای طبقه‌ی سرمایه‌دار، گران‌تر تمام می‌شود. بدین سان به جز در بعضی بخش‌های غیرتخصصی و غیرماهر، در کل، به نفع نظام سرمایه‌داری است که از نیروی کار مردان استفاده کند.

به علاوه برای یک سرمایه‌دار منفرد مهم نیست که بر سر خانوادگی زن کارگری که به کار می‌گیرد چه می‌آید؛ آیا آن خانواده از هم می‌پاشد یا نه؟ سرمایه‌دار منفرد تنها به فکر استفاده از نیروی کار ارزان‌تری است که به عنوان کالای ارزان‌تر در بازار کار عرضه می‌شود. اما برای دولت سرمایه‌داری مهم است که بر سر طبقه‌ی کارگر، خانواده‌ی وی و بازتولیدشان چه می‌آید. برای یک سرمایه‌دار منفرد در طی روند رقابت، مسایلی مطرح است که در دراز مدت می‌تواند به زیان کل طبقه‌ی سرمایه‌دار تمام شود. دولت مدرن سرمایه‌داری بر همین اساس است که اصولاً وجود دارد. وظیفه‌ی اصلی این دولت حفاظت از منافع تاریخی و دراز مدت طبقه‌ی سرمایه‌دار است. حفاظت از کل مناسبات سرمایه‌داری و وظیفه‌ی دولت است و اگر در مواردی سرمایه‌داران منفرد این مناسبات را مختل کنند و بازتولید طبقه‌ی کارگر را در درازمدت به خطر اندازند، به آنها نیز حمله‌ور خواهد شد.

به طور مثال، هنگامی که برخی از سرمایه‌داران منفرد در کار کشیدن از کارگران حد و مرزی نمی‌شناختند، طوری که عمر متوسط کارگران حتا به ۳۰ سال هم نمی‌رسید، دولت سرمایه‌داری مجبور به دخالت شد و قوانینی برای جلوگیری از این استثمار جنون‌آمیز و ضمانت بازتولید نیروی کار تصویب کرد. این موضوع، یعنی دخالت دولت در جهت دفاع از منافع درازمدت طبقه‌ی سرمایه‌دار، برای جلوگیری از تمایلات منافع طلبی بیشتر اما کوتاه‌بینانه‌ی سرمایه‌داران منفرد، آن هم با اجرای برخی اصلاحات، که در تحلیل‌های انگلس دیده نمی‌شود. دولت سرمایه‌داری به مثابه نماینده‌ی منافع درازمدت و تاریخی طبقه‌ی سرمایه‌دار عمل می‌کند. این دولت در طول حیات

اگر پایه‌ی عملکردهای اقتصادی خانواده را فقط در ارث ببینیم، آنگاه نخواهیم توانست دلیل بقای خانواده را توضیح دهیم. در گذشته شاید این امر مهمی بود اما امروزه دیگر آنچنان محوری نیست. انتقال و انباشت سرمایه در درون طبقه‌ی سرمایه‌دار امروزه نه فقط توسط ارث و میراث بلکه از طریق مکانیزم‌های پیچیده‌تری انجام می‌گیرد. این مساله هم که اصولاً در مورد خانوادگی کارگر مطرح نیست؛ چرا که وی چیزی ندارد که به ارث بگذارد.





نهاد خانواده برای طبقه‌ی سرمایه‌دار حربه‌ی بسیار کارآیی است که از آن علیه مبارزات کارگری بهره‌برد. طبقه‌ی کارگر، در خارج از محل کار خود از طریق واحد خانواده در انزوا به سر برده و به عنوان یک نیروی اجتماعی همبسته عمل نمی‌کند. در هنگام اعتراض‌های کارگری تبلیغات دستگاه‌های متعدد نظام سرمایه‌داری با پیش کشیدن تقدم منافع هر خانواده در مقابل سایر خانواده‌ها (داشتن مسئولیت در برابر خانواده‌ی خود)، اتحاد طبقه‌ی کارگر را در مقابل سرکوب سرمایه‌داری، تضعیف می‌کنند. باید در نظر داشت که نهاد خانواده یک حیطه‌ی محافظه‌کارانه است. کارگری که مسئولیت اداره‌ی معاش یک خانواده را بر عهده دارد نمی‌تواند اعتصابش را برای مدت زیادی ادامه دهد. در بیشتر اوقات، این زنان کارگران هستند که همسران‌شان را تحت فشار می‌گذارند که به اعتصاب پایان دهند. خوشبختانه در سال‌های اخیر خلاف این امر هم دیده شده است و زنان کارگران به جای تحت فشار گذاشتن کارگران برای خاتمه‌دادن به اعتصاب، پیکت‌های همبستگی با اعتصاب بر پا کرده‌اند. ولی در تاریخ جنبش کارگری در بسیاری مواقع نهاد خانواده نقش مهمی در اعتصاب شکنی بازی کرده است. افزون بر این، در نهاد خانواده است که تبعیض‌های اجتماعی و اختلاف طبقاتی و پذیرش کل نظام به مثابه امری طبیعی و ابدی آموزش داده می‌شود. در خانواده است که اطاعت محض و سلطه‌پذیری در ذهن کودکان جای می‌گیرد و نهادینه می‌شود. در چارچوب خانواده است که آموزش نقش‌های اجتماعی "زنانه" و "مردانه" کودکان آغاز می‌گردد. به رغم اینکه حفظ نهاد خانواده در نهایت به نفع طبقه‌ی حاکم

برای اینکه آماده‌ی مصرف شوند، هنوز احتیاج به کار خانگی دارند. اگر فقط از جنبه‌ی خدماتی هم بنگریم این کارها برای بازتولید نیروی کار لازم است. اما هرگز این گونه کارها در جامعه‌ی سرمایه‌داری در محاسبات وارد نمی‌شوند و بنابراین فاقد ارزش‌اند. بدین سان، بازتولید نسل جدید کارگر (استمرار طبقه) یعنی آن چیزی که به وظیفه‌ی مادری موسوم شده به عهده‌ی زنان است. این کار بی‌چیره و موجب، بیگاری زنان است که نسل آتی طبقه‌ی کارگر را برای نظام سرمایه‌داری تولید می‌کند و پرورش می‌دهد.

برای نشان دادن اهمیت کار خانگی و فقط از این جهت که وقتی را که زنان صرف کار در خانه و بچه‌داری می‌کنند، نشان دهم، به آمار در این مورد که مربوط به کشور بلژیک به عنوان یک کشور پیشرفته، اشاره می‌کنم:

زنان شاغل بدون فرزند دستکم ۳ ساعت در روز، در خانه کار می‌کنند (۲۱ ساعت در هفته).

زنان غیر شاغل، حدود ۷ ساعت در روز، در خانه کار می‌کنند (۴۹ ساعت در هفته).

زنان شاغل دارای یک فرزند، حدود ۴/۵ ساعت در روز، در خانه کار می‌کنند (۳۱ ساعت در هفته).

زنان غیر شاغل دارای یک فرزند، حدود ۸ ساعت در روز، در خانه کار می‌کنند (۵۶ ساعت در هفته)..

آمارها نشان می‌دهند که زنان گاهی تا ۱۰ ساعت در روز در خانه کار می‌کنند. بدیهی است که این کار، رایگان انجام می‌شود و با اینکه کاری ضروری است مزدی به ازایش پرداخت نمی‌شود. بدین ترتیب بخش مهمی از بازتولید طبقه‌ی کارگر، مجانی برای طبقه‌ی سرمایه‌دار انجام می‌گیرد. به این شکل، سرمایه‌دار نیروی کار را می‌تواند ارزان‌تر بخرد و با به کارگیری آن سود بیشتری نصیب خود سازد.

عملکرد دیگر خانواده این است که نیروی کار زنان - که جمعیت عظیمی را تشکیل می‌دهند - به عنوان نیروی کار ذخیره، در این نهاد محفوظ باقی می‌ماند. این نیروی کار در نهاد خانواده پنهان است. در آمارها مقوله‌ی زن خانه‌دار از آمار بیکاری به کلی جداست. گویا اصلاً قرار نیست که زنان به بازار نیروی کار وارد شوند. زن خانه‌دار عنصری از جمعیت غیرفعال محسوب می‌شود و تازه همین کار خانه‌داری او نیز اصلاً به حساب نمی‌آید. در این آمارها، زنان خانه‌دار نه تنها کارشان، بلکه حتا حق کارشان را نیز به حساب نمی‌آورند؛ زنان به سادگی "خانه‌دار" هستند و به کار طبیعی خودشان مشغول‌اند. به این ترتیب سرمایه‌داری بخش عظیمی از جمعیت را که نتوانسته است جلب تولید اجتماعی بکند، از محاسبات خود پنهان می‌سازد. جمعیت بیکاری که در خانه‌های جدا از هم حبس شده‌اند و نمی‌توانند مقاومت اجتماعی موثری در مقابل سرمایه‌داری انجام دهند. ایدئولوژی طبقات حاکم هم این را همواره توجیه کرده است: "همسری و مادری وظیفه‌ی طبیعی زن است". بدین خاطر است که در دوران بحران‌های سرمایه‌داری این تبلیغات شدت بیشتری می‌یابند.

(سرمایه‌داران) است، اما طبقه‌ی کارگری که در جامعه‌ی طبقاتی از خود بیگانه شده است نیز حفظ این نهاد را در جهت منافع خود می‌بیند. چرا که کارگران در مقابل دنیای غریبه و بی‌رحم بیرونی خارج از خانه، احساس می‌کنند که دستکم دارای یک حیطة‌ی خصوصی‌اند که در درون آن یک سری روابط انسانی نیم بند هنوز موجود است. کارگران براین باورند که دیگر در این حیطة‌ی خصوصی زندگی‌شان تحت تسلط کارفرما قرار ندارند. آنها احساس می‌کنند که حیطة‌ی برای زندگی خود دارند. به هر حال جوانی از این مساله، دارای واقعیت است؛

خانواده نهادی است که طبقه‌ی حاکم بر همه‌ی امور آن کنترل ندارد. در نهاد خانواده است که طبقه‌ی کارگر، در پی امنیت سلب شده‌ی اجتماعی خویش است. اما این از یک سو به قیمت ستم بر زنان تمام شده و از سوی دیگر به لحاظ تاریخی و در درازمدت به ضرر کل طبقه‌ی کارگر تمام می‌شود. در ضمن، باید تاکید کرد که نهاد خانواده تا چه حد می‌تواند محلی برای امنیت فردی و اجتماعی و یا ارضای احساسات و عواطف انسانی باشد و یا اینکه این نهاد تا چه حد می‌تواند از خود بیگانگی کارگران را تسکین دهد، هنوز جای بحث زیاد دارد. (چرا که از خود بیگانگی در نهایت جز از طریق کنترل واقعی، دموکراتیک و از پایین، کلیه‌ی تولیدکنندگان بر تمام امور اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی از بین نخواهد رفت). در مجموع خانواده نهادی است ارتجاعی و سدی است در راه ارتقای مبارزات، آگاهی و وحدت طبقه‌ی کارگر. انگلس معتقد است که در طبقه‌ی کارگر عشق جنسی حکم-فرماست و در مقابل، در طبقه‌ی سرمایه‌دار، ارث و مالکیت مانع این امر است. انگلس نوشته است که در طبقه‌ی کارگر مساله‌ی ارث وجود ندارد، پس بنابراین زن و مرد، آزادانه و در خارج از محاسبات مادی و بر اساس عشق یکدیگر را انتخاب و با هم زندگی می‌کنند. باید اشاره کرد که چون مساله ارث در رابطه‌ی زن و مرد کارگر وجود ندارد پس بنابراین رابطه‌ی آنها ایده‌آل و سرشار از عشق است. شاید در مواردی این امر درست باشد، اما به طور کلی این نظریه را نمی‌توان پذیرفت. از بسیاری لحاظ، زنان هر چه به طبقات پایین‌تری تعلق داشته باشند، مورد ستم شدیدتری نیز قرار می‌گیرند. ستم جنسی موجود در روابط اجتماعی، فقط بر سر رابطه‌ی فردی بین زن و مرد نیست. ستم بر زن را باید در مجموعه‌ای فراتر از این رابطه در نظر گرفت. در نتیجه انگلس در روابط اجتماعی تا حدی این روابط را ایده آلیزه می‌کند.

توجه کنیم که در درون خود طبقه‌ی کارگر هم مساله‌ی زن و مرد مطرح است . چه در خانه و چه در محل کار، زنان و مردان کارگر از موقعیت‌های متفاوتی برخوردارند. در محل کار، میان زن و مرد پرولتر شکاف و رقابت وجود دارد. رقابتی که متعلق به طبقه‌ی کارگر نیست، به منافع آن ضربه می‌زند، اما در حیطة‌ی روابط سرمایه‌داری و در بازار نیروی کار موجود است.

زنان طبقه‌ی کارگر هم از لحاظ میزان دستمزدها، بیشتر از زنان متعلق به طبقات دیگر تحت تأثیر این تبعیض قرار دارند، و هم از لحاظ کار خانگی. زنان طبقات پایین به بسیاری از امکاناتی که زنان طبقات مرفه با پول بیشتر می‌توانند تهیه کنند، دسترسی ندارند. مثلاً گرفتن خدمتکار برای نظافت، آشپزی و استخدام پرستار برای نگهداری از بچه و یا مهد کودک‌ها و سایر تسهیلاتی که امروزه با پول می‌توان تهیه کرد. اما کارهای خانگی، بچه‌داری و... نیز از جمله وظایف زنان کارگر به شمار می‌آید.

افزون براین، باید به یاد داشت که پوسیده‌ترین سنت‌ها و عقب‌مانده‌ترین عقاید بورژوازی نسبت به طبیعی و عقلانی جلوه‌دادن موقعیت فرودست زنان در جامعه (حتا توجیه خشونت جسمی و سرکوب روحی - روانی زنان) در میان طبقات محروم جامعه جا افتاده‌اند. به ویژه که این سنت‌های پوسیده و باورهای ارتجاعی در مورد زنانی که از همسران خود جدا گشته و یا با درگذشت شوهر بیوه شده‌اند، و امکان تامین زندگی خویش را ندارند با بی‌رحمی بیشتری عمل می‌کنند.

در مورد روابط اجتماعی میان زن و مرد، انگلس به اشتباه آنرا ایده آلیزه می‌کند: "...عشق جنسی میان زن و شوهر فقط در میان طبقات ستم‌کش، یعنی امروزه در میان پرولتاریا، یک قاعده می‌تواند باشد و هست،... در اینجا تمام پایه‌های تک همسری کلاسیک از میان رفته‌اند. در اینجا هیچگونه مالکیتی که تک همسری و تسلط مرد برای تضمین و توارث آن به وجود آمده بود، وجود ندارد. بنابراین در اینجا ابدانگیزه‌ای برای اعمال تسلط مرد وجود ندارد... در اینجا عوامل تعیین کننده، مناسبات شخصی و اجتماعی کاملا متفاوتی هستند. به علاوه از آنجا که صنایع بزرگ، زن را از خانه به بازار کار و کارخانه منتقل کرده و او را بسی اوقات نان آور خانواده کرده است، آخرین بقایای تسلط مرد در خانه‌ی پرولتری پایه‌های خود را از دست داده است..."

توجه کنیم که در درون خود طبقه‌ی کارگر هم مساله‌ی زن و مرد مطرح است. چه در خانه و چه در محل کار، زنان و مردان کارگر از موقعیت‌های متفاوتی برخوردارند. در محل کار، میان زن و مرد پرولتر شکاف و رقابت وجود دارد. رقابتی که متعلق به طبقه‌ی کارگر نیست، به منافع آن ضربه می‌زند، اما در حیطة‌ی روابط سرمایه‌داری و در بازار نیروی کار موجود است. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اتحادیه‌های کارگری حتا موانعی در کار زنان و کسب مهارت آنان در بعضی از بخش‌های تولیدی و صنعتی



ایجاد می‌کردند. این برخوردهای نادرست در تشکل‌های کارگری موجب تسلط کارگران مرد بر روی مهارت‌های فنی و شغلی، جهت‌گیری و کانالیزه شدن زنان به مشاغل خاصی که نیازمند مهارت چندانی نبود، شدند. گرچه این تنها عامل تعیین‌کننده نبوده است، اما اتحادیه‌ها در مورد خواسته‌های ویژه‌ی زنان کارگر کمتر توجه نشان داده‌اند.

برای خواسته‌هایی می‌توان مبارزه کرد که پاسخگوی منافع تمام طبقه است. در حالیکه از نقطه نظر زنان، شاید، مبارزه در راه کاهش ساعت کار روزانه به جای هفتگی مفیدتر بوده و امکان کار آنان را افزایش می‌دهد. تأکید بر خواسته‌های ویژه‌ی زنان کارگر بسیار مهم بوده و اثر مبارزاتی مشخص دارد. طبقه‌ی کارگر باید متقاعد گردد که مبارزه در راه خواسته‌ها و حقوق ویژه‌ی بخشی از طبقه است که به زیان کل طبقه تمام خواهد شد. تنها با دفاع قاطع کل طبقه از حقوق همه‌ی بخش‌هاست که می‌توان اتحاد طبقه را استحکام بخشید. در غیر این صورت، سرمایه‌داری با دامن زدن به این اختلاف‌ها بر اختلاف طبقاتی میان خود و کارگران سرپوش می‌گذارد و از امتیازهای جزئی که به بخشی از طبقه در مقابل بخش دیگر می‌دهد، به عنوان ابزاری سیاسی - ایدئولوژیک علیه اتحاد کل طبقه‌ی کارگر بهره می‌برد.

در پایان، اشاره به یک نکته‌ی دیگر نیز ضروری است و آن اینکه بسیاری از ایرادهایی که به انگلس وارد می‌شود، گاه هیچ ربطی به وی ندارد. این انتقادات فقط بر اساس عملکرد برخی از سازمان‌ها و احزابی صورت می‌گیرد که سال‌ها به عنوان "کمونیست" و "مارکسیست" خود را جا زده‌اند. بسیاری از زنان، عملکرد نادرست این سازمان‌ها را که سازشکارانه و رفرمیستی است و مساله‌ی زن را "فرعی" تلقی می‌کنند و یا به نوعی این ستم را (دستکم بخشی از ستم را) توجیه می‌کنند، به حساب مارکسیسم می‌گذارند. گفتنی است که این یک ساده‌نگری محض است. یکسان دانستن این برنامه‌ها و عملکردها با مارکسیسم، ساده‌کردن کار خود است! مثلا کجا دیده شده که مارکس و انگلس راجع به تقدیس وظیفه‌ی مادری، قلم‌فرسایی کرده باشند؟

آنها هیچگاه از وظیفه‌ی مادری به عنوان یک وظیفه‌ی "مقدس" و "طبیعی" برای زنان دفاع نکرده‌اند. بلکه همواره آن را به عنوان باری که به دوش زنان است و طبقه‌ی حاکم آن را تحمیل کرده و از آن سود می‌برد، دانسته و به افشای آن پرداختند. در حالیکه بسیاری از احزاب کمونیست، هنوز که هنوز است هویت زن را فقط با معیار مادر و همسر خوب بودن می‌سنجند و بر "وظیفه‌ی" مادری زنان تأکید می‌ورزند!

از مساله‌ی جنسی که بگذریم، مساله‌ی ستم بر جنسیت زن اصلا مطرح نمی‌شود. در سال ۱۹۵۱، در کشور فرانسه، وقتی کتاب سیمون دوبوار انتشار یافت، او به این مسایل نیز اشاره کرد. حزب کمونیست فرانسه اعلام کرد که "زنان کارگر با خواندن این کتاب از خنده روده بر شدند!". چند سال بعد، اما همان زنان کارگر مسایلی را که جنبش زنان طرح کرده بود، در اعتصاب‌های کارگری

خویش، طرح کردند. زنان کارگر مساله‌ی کار خانگی و مساله‌ی سقط جنین که وجه مهمی از آن به آزادی جنسی زن مربوط می‌شود را طرح کردند. زنان طبقه‌ی کارگر در LIP، که علیه بیکاری و برای دفاع از حق کارشان دست به اعتصاب و اشغال کارخانه‌ها زدند، در طی همان مبارزه به این نتیجه رسیدند که به عنوان زن نیز یک سری خواسته‌های ویژه و مسایل خاص دارند که اگر حل نشوند حتی جلوی مبارزه را هم خواهند گرفت. در فرانسه، هنگامی که جنبش زنان در دفاع از حق سقط جنین به راه افتاد، حزب کمونیست هنوز در پارلمان بر سر این بحث می‌کرد که آیا بدون قید و شرط این مساله پذیرفته شود یا نه؟ و پیشنهاد می‌داد که کمیسیون‌هایی تشکیل شود که با زنانی که می‌خواهند سقط جنین کنند صحبت کنند؟! برخی این عملکردها را می‌بینند و به حساب مارکسیسم می‌گذارند و واضح است که اعتبار مارکسیسم بر سر مساله‌ی زن به خاطر این عملکردها، از جانب عده‌ای، زیر سوال رفته است. اما این دو موضوع ربطی به یکدیگر ندارند. تا همینجا هم که بررسی کردیم، دیدیم، صد سال پیش انگلس سخنانی گفته است که اینان حتی امروزه از بیان آن وحشت دارند. انگلس معتقد است که زن باید حق داشته باشد که آزادانه در مورد مناسبات جنسی خود تصمیم بگیرد. امروزه، سال‌ها پس از انگلس، توسط تکنیک و روش‌های جدید، امکانات عظیمی در راه تحقق این هدف ایجاد شده است.

امروزه روز سال‌ها پس از انگلس، اما احزاب کمونیست در این مورد هنوز تردید دارند و نشان داده‌اند که از توده‌ی زنان عقب‌ترند! راجع به وظیفه‌ی مادری و کدبانوگری نیز وضع از همین قرار است. در ایران نمونه‌ی برخورد نشریه‌هایی همچون جهان زنان وابسته به حزب توده را دیده‌ایم. در سایر کشورها نیز اینگونه است. نشریه‌ی "آنتوانت" وابسته به CGT (سنديکای وابسته به حزب کمونیست فرانسه) به زنان آشپزی می‌آموزد و در دوره‌ای که مبارزات پیرامون حق سقط جنین در جریان بود، صفحات این نشریه پیش از پرداختن به این مبارزات به مُد و آشپزی می‌پرداخت. این احزاب و گرایش‌ها نیز، همین وظایف را برای زنان قایل هستند. زن را به عنوان مادر و خانه‌دار تعریف می‌کنند. در

اشاره به یک نکته‌ی دیگر نیز ضروری است و

آن اینکه بسیاری از ایرادهایی که به انگلس

وارد می‌شود، گاه هیچ ربطی به وی ندارد .

این انتقادات فقط بر اساس عملکرد برخی از

سازمان‌ها و احزابی صورت می‌گیرد که

سال‌ها به عنوان "کمونیست" و

"مارکسیست" خود را جا زده‌اند

کشورهای "سوسیالیستی"، "مادر نمونه‌ی سوسیالیست" جایزه می‌گیرد! در آمریکا همین احزاب به دفاع از "خانواده‌ی مترقی و ضد جنگ" پرداخته‌اند! در حالیکه مارکس و انگلس به صراحت ماهیت ارتجاعی خانواده را افشا کرده‌اند. انگلس می‌گوید: "خانواده-ی تک همسری مدرن بر اساس بردگی خانگی پنهان یا آشکار زن بنا شده است". وی تمام جوانب ستم بر زن (مادری، کدبانوگری، مسالهی جنسی و اشتغال) را مطرح کرده است.

اشتباه دیگر، دمکراتیک تلقی کردن مسالهی زن و جنبش زنان است. برخی از فعالان جنبش رهایی زن به درستی بر آن انگشت گذاشته‌اند. اغلب سازمان‌های به اصطلاح مارکسیست، مسالهی زن را فقط مسالهی دمکراتیک می‌دانند (البته با چاشنی مبارزه‌ی فرهنگی). اما مسالهی تکالیف و حقوق دمکراتیک، تعریف دارد. یعنی مسالهی که در چارچوب جامعه و روابط سرمایه‌داری قابل حل است. یعنی یک سری حقوق برابر! البته واضح است که جنبه-های دمکراتیک مسالهی زن و جنبش زنان اهمیت دارند و باید برایش مبارزه کرد، اما، مسالهی ستم‌کشیدگی زنان تنها به کمبود حقوق دمکراتیک خلاصه نمی‌شود. چگونه می‌توان ادعا کرد که مسالهی زن مسالهی است دمکراتیک، اما زنان سوسیالیست در تبلیغ‌هایشان بگویند که مسالهی زن در چارچوب روابط سرمایه-داری قابل حل نیست؟ آنچه در جامعه‌ی سرمایه‌داری قابل حل نیست دقیقاً به آن بخش از مسالهی ستم‌کشیدگی زن مربوط می-شود که دمکراتیک نیستند، و فراتر می‌روند و به اساس عملکرد نظام طبقاتی سرمایه‌داری مربوط می‌شوند و آن نظام را به زیر سوال می‌برند. برای همین است که حل مسالهی زنان مستلزم آن است که دستکم این نظام طبقاتی در هم شکسته شود.



اکنون بپردازیم به آنچه که در بحث انگلس اساسی است و هنوز قابل دفاع بوده و معتبر است و بر اساس آن می‌توان مسایل را توضیح و برخی نکات برجسته را تکامل داد. همانطور که انگلس، در مقدمه‌ی کتاب خویش بیان می‌کند، تازه در سال‌های ۱۸۶۰ است که بررسی جدی تحولات تاریخی در ساختار خانواده آغاز می‌گردد. تا آن زمان اینگونه تلقی می‌شد که خانواده، ساختاری ابدی است. دو مفهوم ستم‌کشیدگی زن و خانواده از نکات مهمی هستند که انگلس به تفصیل در باره‌ی آنها می‌نویسد و توضیح می‌دهد که مفاهیم تاریخی هستند و همیشه

بدین شکل نبوده و همواره دستخوش تحول گشته‌اند. ستم بر زن همیشه وجود نداشته و می‌تواند از بین برود و این به میزان رشد نیروهای مولده و روابط اجتماعی منطبق با آن بستگی دارد. این نکته به خصوص در راه مبارزه برای رهایی زن نکته‌ای اساسی است. اگر این را متوجه نشویم اصولاً چشم انداز آزادی و رهایی زن را از دست می‌دهیم. اگر فکر کنیم که اساس ستم‌کشیدگی زن، بر مبنای ماتریالیستی - تاریخی قابل توضیح نیست، بلکه بخواهیم آن را بر مبنای بیولوژیک و یا ایدئولوژیک توضیح دهیم، به ناچار به این نتیجه می‌رسیم که یا این امر همیشه وجود داشته و همیشه هم باقی خواهد ماند و یا اینکه تنها و تنها با مبارزه‌ی فرهنگی از بین خواهد رفت، حال چگونه و در چه جامعه‌ای کسی نمی‌داند!

انگلس در نوشته‌ی خود، نه تنها این پدیده را توضیح می‌دهد بلکه وی کمک مهمی به مبارزه‌ی ما می‌کند. می‌دانیم این ستم همیشه وجود نداشته، می‌دانیم که در دوره‌ای خاص به وجود آمده و می-دانیم دچار تغییر شده و می‌دانیم می‌تواند از بین برود. پس باید در پی راه حل باشیم. این به چشم انداز ما برای حل این مساله، پایه و اساسی واقعی می‌دهد. خلاصه کنیم: جوهر تحلیل انگلس از مسالهی ستم‌کشیدگی زنان تأکید او بر تاریخی بودن این مقوله است.

افزون براین، او این مساله را در ماورای نظام طبقاتی و مناسبات طبقاتی حاصل از آن نمی‌بیند.

به رغم اینکه این ستم بر جنس زن اعمال می‌شود، در جامعه‌ی امروزی، اما اینکه زن در چه طبقه‌ای قرار داشته باشد نیز از لحاظ شکل این ستم و میزان آن نیز مهم است. بنا براین اینگونه نیست که همه‌ی زنان در مقابل همه‌ی مردان در جامعه‌ی امروز منافع یکسان و مشترکی دارند. خیر، تقسیم طبقاتی، زنان را هم بخش بخش می‌کند. به ویژه هنگام تشدید تضادهای طبقاتی، زنان نیز مواضع متفاوتی می‌گیرند. به جز آن، در بسیاری مواقع زنان وابسته به طبقات گوناگون حتا خواسته‌های متفاوتی دارند. به عبارت دیگر، علیرغم اینکه بر همه‌ی زنان به عنوان زن ستم روا می‌گردد، اما این ستم خارج از نظام طبقاتی صورت نمی‌گیرد و در نتیجه زنان نیز تحت تأثیر مبارزه‌ی طبقاتی به صفوف متخاصم تقسیم می‌شوند.

نکته‌ی اساسی دیگر اینکه سرمایه‌داری، پایه‌های مادی رهایی زن را فراهم کرده است. البته انگلس آنقدرها به ویژگی مسالهی زن در جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌پردازد. باید دورانی که انگلس در آن می‌زیست را در نظر گرفت. دوره‌ای که سرمایه‌داری در حال رشد است و فقط گرایش‌هایی از مکانیسم عملکرد کل نظام سرمایه‌داری دیده می‌شوند. البته وی به تحلیل این گرایش کلی می‌پردازد و معتقد است که سرمایه‌داری از لحاظ تاریخی پایه‌های عینی رهایی زن را فراهم می‌کند. این بحث امروزه بیش از همیشه صحت خود را اثبات کرده است. اما این بدان معنا نیست که مسالهی زنان در سرمایه‌داری حل می‌شود. خیر، خود روابط سرمایه‌داری مانع تحقق این امر است. تضاد این نکته هم در همین است. به طور

مبارزه برای کنترل زن بر بدن خویش هرگز به هیچ وجه مساله‌ای کم اهمیت و یا اینکه فقط مربوط به بخش خاصی از زنان باشد، نیست

یک کار اجتماعی در آیند و بار آن از دوش زنان برداشته شود. در مورد آموزش و نگهداری از کودکان نیز این امر صدق می‌کند. همین امروز مهد کودک‌ها، مدارس، پانسیون‌ها و... بخش مهمی از نگهداری و آموزش کودکان را انجام می‌دهند.

سوم اینکه یک عنصر ضروری دیگر برای رهایی زن که در درون همین نظام سرمایه‌داری ایجاد شده، مساله‌ی روش‌های جلوگیری از بارداری و روش‌های سقط جنین است. این مقوله نیز اصولاً پدیده‌ای جدید است. انگلس هنگامی که در مورد آزادی جنسی زن یخن می‌گفت، بر سر مساله‌ی فرزند مشروع و نامشروع و بر روی اینکه اگر تبعیض در مورد فرزندان نامشروع از بین برود پایه‌ی از بین رفتن تبعیض جنسی علیه زن فراهم خواهد شد، تکیه می‌کرد. البته امروزه گام اساسی‌تری به پیش برداشته شده است. زنان می‌توانند از نظر تکنیکی نیز بر تولید نسل خود کنترل داشته باشند. یعنی بر بچه دار شدن یا نشدن خود کنترل داشته باشند. واضح است که این امکان کنترل بر روابط جنسی آنان اثر می‌گذارد. بدین ترتیب اجبار به رابطه‌ی جنسی به قصد تنها بچه دار شدن از یک سو و ترس و نگرانی همیشگی از بچه دار شدن از سوی دیگر، قدرت مهیب خود را از دست داده است. با این کنترل، این امکان فراهم می‌آید که زنان، از این ترس، از این نگرانی و به قول انگلس از "عواقب کار" رها شوند و این البته نقش مهمی در مورد مساله‌ی آزادی جنسی زنان و تأثیر روانی - اجتماعی آن دارد.

با این حال زنان، حتا امروزه نیز، نمی‌توانند به طور کامل از ابتدایی‌ترین حق خویش بهره‌مند شوند. در جامعه‌ی سرمایه‌داری این حق یا به شکل محدودیت و ممنوعیت روش‌های پیشگیری از بارداری و سقط جنین برای زنانی که نمی‌خواهند بچه دار شوند و یا از طریق محدودیت‌های مالی و اجتماعی برای زنانی که می‌خواهند بچه دار شوند، پایمال می‌گردد.

از این روی می‌بینیم که مبارزه برای کنترل زن بر بدن خویش هرگز به هیچ وجه مساله‌ای کم اهمیت و یا اینکه فقط مربوط به بخش خاصی از زنان باشد، نیست. افزون بر این، کنترل زنان بر بدن خود، ضربه‌ی کاری به ایدئولوژی‌هایی است که نقش زن را تنها به مثابه مادر تبلیغ می‌کنند و یا رابطه‌ی جنسی را تنها در چارچوب

مثال می‌بینیم که جنبش‌های زنان در دهه‌ی ۶۰ در آمریکا و اروپا مسایلی را طرح کردند که برای پاسخگویی آن باید نظام سرمایه‌داری سرنگون می‌شد.

یک مساله‌ی اجتماعی، پیش از آنکه به طور عینی قابل حل باشد، خود بخود به شکل اجتماعی طرح نمی‌گردد. البته این بدان مفهوم نیست که درون جنبش، همه‌ی زنان به راه حل آن آگاهند. ولی این چشم انداز از این روی به طور عمومی ایجاد گشته که می‌توان مشاهده کرد که مثلا کار درخانه می‌تواند از بین برود و به صنعت عمومی تبدیل شود و یا آزادی جنسی زن می‌تواند به دست آید و برابری نقش زن و مرد در تولید حاصل شود و جامعه می‌تواند مسئولیت پرورش کودکان را به عهده گیرد. طرح این خواسته‌ها به وضوح نشانگر امکان عینی حل آنهاست و زنان نیز علی‌رغم آگاهی یا عدم آگاهی، آن را حس کرده‌اند. اما وقتی می‌گوییم شرایط عینی برای حل مساله‌ی زنان وجود دارد منظورمان چیست؟ نخست اینکه از لحاظ تقسیم کار، تبعیض میان زن و مرد در عرصه‌ی تولید می‌تواند از بین برود. زیرا صنعت به چنان درجه‌ای از رشد رسیده و نیروهای مولده (حتا تحت نظام موجود) به چنان سطحی از بارآوری و بازدهی رسیده‌اند که کارکردن و شرکت داشتن در تولید اجتماعی، جنسیت نمی‌شناسد. امکان دستیابی به نقش برابر در کار وجود دارد و دقیقا به همین دلیل است که این سوال برای زنان طرح می‌شود که پس چرا این برابری میان زن و مرد وجود ندارد؟

به علاوه ورود زنان به اشتغال، پایه‌ی استقلال مالی آنان از مردان را فراهم کرده است، به این مفهوم که به عنوان یک "فرد آزاد" و غیر وابسته به مرد، می‌توانند در تولید نقش داشته باشند.

دوم اینکه صنعت، وارد کار خانگی نیز شده است. این هم باز نشان می‌دهد که پایه‌های عینی رفع ستم وجود دارد. کارخانگی حتا همین امروزه نیز گاهی از خانه جدا شده و به صنعت اجتماعی محول گشته است. تمام این غذاهای آماده بخشی از آن هستند و نه فقط تولید برای نیاز و مصرف خانواده، بلکه بخشی از خدمات نیز (لباسشویی‌ها و...) بیرون از خانه انجام می‌گیرند و به صنعت عمومی کشیده شده‌اند و کارگرها به صورت اجتماعی آن را انجام می‌دهند. اما، این خدمات، در نظام سرمایه‌داری وجود دارند و خصلت کالایی یافته‌اند و آن را حفظ کرده‌اند. یعنی باید آنها را خرید. همین امر موجب می‌شود که این خدمات از دسترس جمعیت کثیری از زنان خارج بوده و آنقدرها تعمیم پیدا نکنند. این به مفهوم آن نوع اجتماعی شدن که ما خواستار آن هستیم، نیست. بلکه بخشی از کار خانگی، به خصوص بخشی از تولیدات آن، به مفهوم سرمایه‌داری آن کم کم اجتماعی شده است. و به همین روی کار خانگی زنان هر چه بیشتر خصلت خدماتی محض پیدا کرده است. بنا براین امکان صنعتی شدن کامل کار خانگی هم موجود است. یعنی امکان اینکه یک سری کارهای خانگی که در حیطه‌ی خصوصی انجام می‌گیرند و تنها زنان مسئول آنند، به خارج از خانه منتقل شوند و به حیطه‌ی تولید صنعتی وارد گردند، یعنی به صورت

خانواده و به هدف تولید مثل به رسمیت می‌شناسند. کنترل زن بر بدنش موجب می‌شود که مساله‌ی رابطه‌ی جنسی از مساله‌ی بازتولید نسل‌های بعدی جدا شود. تاکنون در بیشتر دوران تاریخی شناخته شده‌ی بشری، هدف، بازتولید نسل بعد بوده است که رابطه‌ی جنسی و اشکال آن را تعیین می‌کرده است.

در پایان باید به گرایش خانواده‌ی رو به سوی نابودی هم اشاره کنیم. پیش‌تر گفتیم که پیش بینی انگلس و مارکس، در مورد آهنگ زوال خانواده، به صرف ادغام فزاینده‌ی زنان در بازار کار و یا کاهش اهمیت مساله‌ی ارث و ... ناکافی است. چرا که این گرایش همواره از نظر تاریخی وجود داشته است و از این لحاظ بحث‌شان درست است. خانواده در حال نابودی است. امروزه، عملکردهای اقتصادی و حتا عملکردهای ایدئولوژیک خانواده به میزان بسیاری از آن گرفته شده است. در دوره‌های پیشین اصولاً نمی‌شد تصور کرد که بشر بدون ساختار خویشاوندی و واحدهای خانوار، بتواند ادامه‌ی حیات دهد. امروز ولی این امر قابل تصور است. خانواده اتفاقاً خود، سدی در راه تکامل روابط اجتماعی شده است. بخش مهمی از عملکردهای تولیدی خانواده - به مفهوم تولید نیازها که امروزه به شکل اجتماعی انجام می‌شود - از آن گرفته شده است و به طور کلی خانواده دیگر یک واحد تولیدی نیست. بلکه حتا مصرف نیز که قبلاً کاملاً در درون خانواده سازمان می‌یافت، امروز دیگر تنها از طریق این واحد صورت نمی‌گیرد.

در مورد نگهداری کودکان و حتا آموزش ایدئولوژیک‌شان نیز همینطور است. این وظایف نیز دیگر فقط در خانواده انجام نمی‌شوند. امروزه در بسیاری کشورها شاهد وجود نهادهایی هستیم که پس از ۳ سالگی نیز کودکان را برای بیشتر مدت روز نگهداری می‌کنند.

به علاوه مدل خانواده‌ی بورژوا که طبقه‌ی حاکم سعی در حفظ و تقویت آن داشته و ایدئولوژی حاکم چنین تلقین می‌کند که این تنها مدل موجود هست و نهادی ابدی است آنقدرها هم عمومیت ندارد. این مدل که بر اساس آن مرد نان‌آور است، زن فقط در خانه کار می‌کند (خانه دار است) و این واحد کودکان را درون خود پرورش می‌دهد، در بسیاری از مناطق دیگر صدق نمی‌کند. مثلاً در انگلستان این مدل در صد کمی را تشکیل می‌دهد و آمارها به خوبی آن را نشان می‌دهند.

بدین ترتیب می‌بینیم که شاخص وضعیت امروزه‌ی زنان تضادی است (به خصوص در جوامع پیشرفته) بین شرایط عینی رهایی آنان از یک سو و حفظ موقعیت ستم‌بار فعلی، از سوی دیگر. جنبش‌های زنان از درون همین تضاد بیرون آمده‌اند. آیا امکان این هست که آزاد شویم؟ اما این روابط (سرمایه‌داری) هنوز ما را در بند ستم و در این مجموعه‌ی ستم، نگه می‌دارد. این است وضعیت امروزه‌ی ما.

قانون، از یک طرف برابری زنان را به رسمیت می‌شناسد، ولی از طرف دیگر، زنان در حیطه‌ی روابط اجتماعی موقعیت کاملاً

نابرابری با مردان دارند. از یک طرف، زن سهم بسزایی در تولید اجتماعی دارد و از یک سری حقوق و موقعیت‌ها برخوردار است و کارش کالا است و دستمزد به آن تعلق می‌گیرد، اما از طرف دیگر به خانه که باز می‌گردد، گویا به دوران بیگاری کار قرون وسطا بازگشته است و کارش هیچ ارزشی ندارد. واضح است که این موقعیت دوگانه در جامعه‌ی سرمایه‌داری موجب شورش زنان شود. بی‌جهت نیست که هر زنی که بتواند کار پیدا کند ترجیح می‌دهد که بیرون از خانه کار کند. دستکم در این صورت، کارش، کار به حساب می‌آید. زنان این را خوب حس می‌کنند که تمام کاری که در خانه انجام می‌دهند فقط رنج و زحمت بدون دستمزد است و کار محسوب نمی‌شود.

باز می‌گردیم به تحلیل انگلس و بحث‌های او که می‌تواند در یافتن راه حل به ما یاری رساند. وی می‌نویسد: "عامل تعیین کننده در تحلیل نهایی، تولید و تجدید تولید حیات بلافصل است... و این خود ماهیتی دوگانه دارد. از یک سو، تولید وسایل معاش... و از سوی دیگر تولید خود انسان‌ها. روابط اجتماعی که مردم یک جامعه‌ی مشخص، تحت آن زندگی می‌کنند، توسط هر دو نوع مشروط می‌شوند: توسط مراحل تکامل کار از یک سو و خانواده از سوی دیگر."

البته منظور انگلس وجود دو وجه تولید مجزا نیست. وی همیشه توضیح می‌دهد که یکی از آنها نقش تعیین کننده دارد. نقش زنان در این حیطه‌ها و رابطه‌ی خود این دو حیطه با یکدیگر، که در طبقات در جوامع و در دوره‌های تاریخی مختلف متفاوتند، موقعیت و جایگاه زن را تعیین می‌کند.

بنا بر این، راه حل فقط در اجتماعی شدن حیطه‌ی تولید خلاصه نمی‌شود. حیطه‌ی بازتولید نیز در مورد جایگاه زن نقش اساسی دارد. بدین سان، فقط حیطه‌ی بازتولید نیز نمی‌توان گفت، چرا که حیطه‌ی بازتولید هم در دوران‌های تاریخی که می‌شناسیم تحت تأثیر و حتا کنترل حیطه‌ی تولید بوده است. تولید و بازتولید هر دو باید اجتماعی شوند. این تنها زنان نیستند که مسئول این کارند. این وظیفه به عهده‌ی آنان گذاشته شده، ولی این وظیفه‌ای است که در واقع کل اجتماع باید به عهده گیرد. مساله فقط بر سر ملی شدن یا اشتراکی شدن کارخانه‌ها نیست، بلکه هر دوی این حیطه‌ها باید اشتراکی و اجتماعی شوند. همانطور که گفتیم از طریق خانواده بخشی از توزیع و مصرف سازمان داده می‌شود. تا هنگامیکه ساختار خانواده باقی بماند اشتراکی کردن وجه تولید که شامل توزیع و مصرف نیز می‌شود با مشکل و موانعی روبرو خواهد بود و این به نوبه‌ی خود بر برنامه ریزی تولید اثر می‌گذارد. بنابراین هنگامی که می‌گوییم اشتراکی کردن، منظورمان فقط تولید به مفهوم خاص آن نیست، بلکه وجه تولید به طور کلی، یعنی وجوه توزیع، مصرف و بنا بر این بازتولید نیز باید اجتماعی شود تا مساله‌ی زنان حل شود. ساختار و حیطه‌ی خصوصی برای این وجوه نباید باقی بماند، این البته نه به مفهوم نفی روابط فردی بلکه بر

عکس، امکان برقراری آزادانه‌ترین روابط متقابل میان انسان‌ها؛ یعنی رهایی از قیدها، خارج از اراده‌ی آنهاست.

در برابر این بحث دو آلت‌رناتیو دیگر قرار دارد که امروز خیلی در مورد آنها بحث نخواهیم کرد. به نظر من باید در سمینارهای بعدی دقیق‌تر، آنها را مورد بحث قرار دهیم، ولی به طور کلی می‌شود گفت که برخی برای حل مسأله‌ی زنان فقط اجتماعی شدن تولید را با درجه‌های مختلف طرح می‌کنند. این طور گفته می‌شود که اگر مالکیت بر وسایل تولید اجتماعی شود زنان به همان میزان مردان وارد کار می‌شوند و بقیه‌ی مسایل ستم بر زن نیز که گویا صرفاً روبنایی و فرهنگی هستند خود بخود حل خواهند گشت.

این تحلیل ایرادهایی دارد و چند جنبه‌ی بحث را هرگز نمی‌تواند توضیح نمی‌دهد. یعنی اگر مسأله را فقط در حیطه‌ی تولید در نظر بگیریم و یا فقط روی ستم مضاعف تأکید کنیم، حتا ستم بر زن کارگر در حیطه‌ی اشتغال را نیز نمی‌توانیم توضیح دهیم چرا که این مورد گاهی، به وظایفی که زن در حیطه‌ی بازتولید نیروی کار به عهده دارد، مربوط می‌شود. بدین ترتیب، ستم در خود خانواده‌ی کارگر و تبعیض علیه زن در طبقه‌ی کارگر را نمی‌توانیم توضیح دهیم. و مهم‌تر اینکه از نظر راه حل نیز دچار اشکال خواهیم شد. از همان فردای انقلاب طبقه‌ی کارگر البته می‌تواند بخش عمده‌ی وسایل تولید را به دست خود بگیرد، ولی این هنوز به این معنا نیست که توزیع، مصرف و حیطه‌ی خصوصی بازتولید (خانواده) نیز اجتماعی شده است. برای اینکه ستم برزن حل شود، انقلاب در روابط اجتماعی، آگاهانه و با برنامه و با شرکت مستقیم خود توده‌های ستم دیده باید ادامه یابد و این حیطه‌ها نیز اجتماعی گردند. نقش جنبش زنان در این پروسه‌ی تحول بسیار تعیین کننده است. از این منظر، تحلیل بالا که از تغییر خود بخود همه‌ی روابط، در پی اجتماعی کردن وسایل تولید سخن می‌گوید، تحلیلی ناقص و نیمه کاره است و راه حلی است که امروزه روزه‌دهی بسیاری و به درستی به آن شک کرده‌اند.

نظر دیگر، نقش زن را فقط در حیطه‌ی بازتولید طرح می‌کند (با سایه روشن‌های متفاوت، عده‌ای حتی سعی دارند به تحلیل مارکسیستی نزدیک شوند) و به طور کلی منشا ستم بر زن را در حیطه‌ی بازتولید و خانواده می‌بینند. در حالیکه همانطور که توضیح دادیم، در دوره‌ای حتا، سرمایه‌دار منفرد خانواده را از هم می‌پاشد. تنها مسأله‌ی خانواده به طور مجرد مطرح نیست. کل نظام سرمایه‌داری به این نهاد نیاز دارد و در نتیجه آن را حفظ می‌کند و این نهاد به نوبه‌ی خود به بازتولید نظام کمک می‌کند. اگر منشا ستم را فقط در حیطه‌ی خانواده در نظر بگیریم، در آن صورت اهمیت تولید و روابط درون حیطه‌ی تولید را نادیده گرفته‌ایم و در نهایت نتیجه می‌گیریم، از آنجا که در خانواده این مرد است که در مقابل زن قرار دارد، پس مبارزه‌ی ما هم فقط علیه مردان و در چارچوب خانواده خلاصه می‌شود. البته عده‌ای از طرفداران این طیف نظری مسأله‌ی دولت سرمایه‌داری را نیز در تحلیل‌های خود دخالت می‌دهند.

این نظریه نیز نمی‌تواند یک سری نکات را درست توضیح دهد. مهم‌تر از همه اینکه، اگر نقش زن فقط در حیطه‌ی بازتولید تعیین می‌شود پس چرا این نقش تحول پیدا کرده است؟ در حالیکه شیوه‌ی بازتولید بشر دچار تحول نشده است و ثابت مانده! این نکته‌ی اساسی را نمی‌شود با این نظریه توضیح داد. چرا نقش زن و یا ستم بر زن دچار تحول گشته و به علاوه، اصولاً چرا امکان آزاد شدن زن وجود دارد؟ یا چرا تنها امروز است که شاهد جنبش زنان هستیم؟ (توضیح این نکته حتا برای خود زنان نیز از جنبه‌ی مبارزاتی بسیار مهم است). همه‌ی اینها نیازمند یک تحلیل تاریخی و ماتریالیستی است که تولید و بازتولید را در ارتباط با یکدیگر بررسی کند و بتواند تغییر و تحولات و تکامل آن را توضیح بدهد. این عده زن را فقط به عنوان مادر، خانه دار و ابزاری جنسی در نظر می‌گیرند. وجوهی که البته مهم است. اما اینها به مسأله‌ی زن به عنوان یک دستمزد بگیر یا نقش زن در تولید سرمایه‌داری و به اثرهای متفاوت این نقش بر خانواده کم بها می‌دهند و در نتیجه از ارایه‌ی یک تحلیل جامع و درست از خانواده ناتوانند.

به نظر من، به هر حال، راه حلی که انگلس ارایه می‌دهد از لحاظ روش و اساس تحلیل هنوز دارای اعتبار است. اگر چه باید تکامل پیدا کند و هنوز مطالب جدید بسیاری هستند که باید مورد پژوهش و تحلیل قرار گیرند. به هر روی با این روش بهتر از سایر روش‌ها می‌توان از عهده‌ی این مهم برآمد.

درستی پایه‌های تحلیل وی از مسأله‌ی ستم‌کشی زن و راه حل وی برای رهایی زنان هنوز به قوت خود باقی است. حیطه‌ی تولید و حیطه‌ی بازتولید باید اجتماعی شوند و از این لحاظ می‌بینیم که منافع طبقه‌ی کارگر نیز در همین مقوله نهفته است. زیرا سوسیالیسمی که طبقه‌ی کارگر خواهان ایجاد آن است امکان ندارد تحقق پیدا کند مگر اینکه وجه تولید به مفهوم عام کلمه اجتماعی شود. یعنی نه فقط تولید بلکه توزیع و مصرف نیز باید اجتماعی شوند. واحد خانواده مانعی جدی در این راه است. این واحد، یعنی واحد خانواده، مصرف را به شکل خصوصی سازمان می‌دهد. طبقه‌ی کارگر در راه وظیفه‌ی تاریخی خویش یعنی ایجاد سوسیالیسم، نیاز دارد که این حیطه‌ی خصوصی را از میان بردارد و بدین شکل موقعیت ویژه ستم‌بار زن را نیز باید از بین ببرد. این موضوع، نه تنها مسأله‌ی اخلاقی بلکه مسأله‌ی اساسی برای طبقه‌ی کارگر است. به همین خاطر حل این دو مسأله از یکدیگر جدایی ناپذیرند. اصولاً بخشی از مبارزات طبقه‌ی کارگر برای ایجاد یک جامعه‌ی سوسیالیستی، همان رهایی زنان است و مبارزات زنان نیز بدون ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی نمی‌تواند تحقق پیدا کند. اینگونه است که می‌بینیم مبارزات زنان برای آزادی خود و مبارزات طبقه‌ی کارگر برای ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی، در چشم انداز مناسبات اجتماعی همسو هستند و هیچ کدام از این دو اهداف بدون دیگری به تحقق کامل نمی‌رسند.

تاریخ صد ساله‌ی جنبش‌های سوسیالیستی و کارگری و کمونیستی ایران

۱۳۸۶-۱۲۸۴

از انقلاب مشروطیت ۱۲۸۴ تا انقلاب ۱۳۵۷

نویسنده: یونس پارسا بناب
ویراستار: ساسان دانش

شرایط فلاکت بار و زندگی سخت ایرانیان مهاجر که پس از طی صدها کیلومتر با پای پیاده می‌بایست از دسترنج ناچیز خود تکه نانی را هم پس انداز کنند و برای خانواده‌ی چشم‌براه خود در نقاط مختلف ایران بفرستند. یافتن کار به قدری وخیم بود که کارگران به هر کاری تحت هر شرایطی تن می‌دادند و بدین جهت مورد استثمار و سواستفاده‌ی کارفرمایان قرار می‌گرفتند. از جمله به هنگام استخدام کارگران ایران از آنان می‌خواستند که به قرآن قسم یاد کنند که به عضویت هیچ اتحادیه و حزبی در نیایند و در اعتصابات کارگری در آن مناطق شرکت نجویند و در صورت لزوم به عنوان اعتصاب شکن نیز علیه کارگران روسیه وارد عمل شوند. رهبران جنبش کارگری روسیه برای مقابله با چنین ترفندهای بورژوازی روسیه در اوایل قرن بیستم تصمیم گرفتند که با حمایت از روشنفکران ایرانی ساکن آن مناطق به ایجاد اولین نطفه‌های اتحادیه کارگری ایران و سپس شاخه‌ی سوسیال دمکرات‌های ایران (فرقه‌ی اجتماعيون - عاميون) بپردازند. بدین طریق با گسیل بعضی از این کارگران همراه با تعدادی از ایرانیان روشنفکر به ایران، سیر تکاملی ایجاد هسته‌های اولیه‌ی اتحادیه‌های کارگری و پیوند آنها با جنبش سوسیال دموکراسی انقلابی در بحبوحه‌ی انقلاب مشروطیت آغاز گشت.^۱

در تابستان ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۹۰۶ میلادی) کارگران شیلات سواحل دریای خزر در حمایت از انقلاب مشروطیت دست به اعتصاب زدند. در آبان ماه همان سال این اعتراض‌ها گسترش یافت و بیشتر کارگران شیلات ایرانی و روسی در آن شرکت کردند. تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد اعتصاب کارگران شیلات اولین اعتصاب کارگری به معنی مدرن آن در تاریخ معاصر ایران است.

همچنین در سال ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۹۰۶ میلادی) کارگران نانوائی‌های شهر رشت با حمایت مجاهدین رشت برای بهبود وضع خود اعلان اعتصاب کردند. در بهمن ۱۲۸۵ کارگران چرم‌سازی-

های تهران نامه‌ای به مجلس اول نوشته و اعلام کردند که در صورت پذیرفته نشدن خواسته‌هایشان اعتصاب خواهند کرد. در اسفند ماه همان سال کارگران تلگراف خانه تهران نیز دست به اعتصاب زدند.

در تیرماه ۱۲۸۶ خورشیدی (۱۹۰۷ میلادی) هنگامی که محمد علیشاه با حمایت شیخ فضل الله نوری و امرای نیروی قزاق روس روزنامه‌های مترقی "حبل‌المتین" و "صور اسرافیل" را توقیف ساخت، کارگران چاپخانه‌های تهران که در "اتحادیه کارگران چاپخانه‌ها" (اولین تشکل کارگری در ایران) عضویت داشتند همگی اعتصاب چهار روزه اعلام کردند. این اعتصاب، که در راه مبارزه برای آزادی مطبوعات انجام پذیرفت و کاملاً جنبه‌ی سیاسی داشت، داری اهمیت بسزایی در تاریخ جنبش کارگران ایرانی است. این حرکت اعتراضی علیه رژیم از طرف کارگران اولین اعتصاب کارگری در تاریخ ایران است که توسط یک اتحادیه‌ی کاملاً متشکل و سازمان یافته هدایت می‌شد. با اینکه این اتحادیه بیشتر از دو سال دوام نیاورد و بعد از کودتای محمدعلیشاه سرکوب گشت و رهبر آن محمد پروانه در دوران "استبداد صغیر" متواری شد ولی بقایای این تشکل سال‌ها بعد تحت رهبری محمد دهگان در سال ۱۲۹۸ خورشیدی (۱۹۱۷ میلادی) موفق به سازماندهی کارگران چاپخانه‌ها شد و سپس در نبرد علیه عروج رضاخان به اوج دیکتاتوری نقش بزرگی ایفا کرد.

اوایل دی ماه ۱۲۸۵ کارگران و کارمندان واگن‌های تهران با هماهنگی اتحادیه‌ی خود دست از کار کشیدند و اعتصاب کردند. این اعتصاب، ۱۲ روز به طول انجامید و موجب پیروزی کارگران که خواستار اعلام علت اخراج همکاران خود و بهبود شرایط کار و زندگی بودند، شد. در تاریخ ششم آبان ۱۲۸۷ در بحبوحه‌ی انقلاب مشروطیت در سه کارخانه‌ی چرم‌سازی تبریز که در مجموع دارای ۱۵۰ نفر کارگر بودند، اعتصاب شد. در تاریخ نهم آبان ۱۲۸۷ بعد از سه روز این اعتصاب به نفع کارگران پایان یافت و مزد آنها اضافه شد و کارفرما قبول کرد که کارگران اعتصابی را از کارخانه اخراج ننماید.

همچنان که پیداست، اعتصابات در دوری اول مشروطیت در روندی پویا تشکل‌های کارگران را به طور فراگیر زمینه ساز شد. در عین حال طبقه‌ی کارگر با تشکیل اتحادیه‌های خود سلاح اعتصاب را همه جانبه و به طور مؤثر به کار گرفت، شایان توجه است که در این دوره که دوره‌ی اوج گیری مبارزات مردم در راه کسب مشروطیت و آزادی است اتحادیه‌های کارگری از یک سو در میدان عمل سیاسی به ناچار آبدیده و رادیکالیزه گشتند و از سوی دیگر همین اتحادیه‌ها و تشکل‌ها در به ثمر رساندن مبارزات مردم و انقلاب مشروطیت تحت رهبری فرقه‌ی اجتماعيون - عاميون مؤثر واقع شد.

با اینکه تشکل‌های کارگری در یک دوره‌ی زمانی معین پس از شکست انقلاب مشروطیت با افول روبرو گشتند، ولی این دوره‌ی آرامش و سکون با پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و اوج گیری جنبش



های رهایی بخش در ایالات شمال ایران در دوره ۱۳۰۰ - ۱۲۹۶ خورشیدی به پایان رسید و جنبش کارگری دوباره جان تازه یافت و با همهی توان خویش روند رو به رشد خود را آغاز کرد. تحولات فراگیر و ژرف در جنبش کارگری که از سال ۱۲۹۶ آغاز گشت در بخش های بعدی این نوشتار به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت. ما در اینجا به بررسی تاریخی شکل گیری و رشد شوراهای زنان و سپس انجمن های ملی و نقش آنها در دوره اول مشروطیت (۱۲۸۷-۱۲۸۴ خورشیدی) که به طور عمده تحت نظارت و گاهی تحت رهبری مستقیم و غیر مستقیم فرقه های اجتماعیون - عامیون بودند، می پردازیم.

انجمن ها و شوراهای زنان همسو با اجتماعیون - عامیون

تا آنجا که اطلاع داریم اولین سازمان های متعلق به زنان در ایران در دوره اول مشروطیت (۱۲۸۷-۱۲۸۰ خورشیدی) به وجود آمدند. ولی پیشینه مبارزات زنان ایران علیه نظام مردسالاری و ستم بر زنان، نزدیک به دوپست سال سابقه دارد. در سال ۱۱۸۶ خورشیدی (۱۸۰۷ میلادی) زنی معروف به "بانو نوری جهان" به درخواست زنان همفکر خود کتاب "تجات المسلمات" را پیرامون مسائل و آداب ویژه زنان نوشت که طبق نظر مورخین نخستین کتاب در باره زنان ایران محسوب می شود. در سال ۱۳۰۵ خورشیدی و در بحبوحه جنگهای ایران و روسیه تزاری پس از کوچ دادن و بازگرداندن اجباری زنان گرجی ساکن ایران به خاک روسیه، در شهر تهران، زنان همراه مردان در اعتراض به این امر به سفارت روسیه حمله کرده و آن را تخریب کردند. در آغاز دهه های ۱۲۳۰ (۱۸۵۰ میلادی) زنان در تظاهراتی که در دفاع از امیرکبیر (که از طرف ناصرالدین شاه از مقام صدراعظمی خلع و سپس تبعید گشته بود) برپا شده بود، شرکت فعال داشتند.

در عصر استبداد ناصری که نزدیک به نیم قرن (از ۱۲۳۷ تا ۱۳۷۵ خورشیدی) طول کشید، زنان به طور دائم در تظاهرات و شورش های متعدد پیرامون مسأله های نان و قحطی علیه نظام شاهی و محترکین غله ونان شرکت داشتند. به طور نمونه عصیان زنان در قحطی سال ۱۲۳۹ خورشیدی (۱۸۶۰ میلادی) ناصرالدین شاه را مجبور ساخت که کلانتر تهران را به دار آویخته و بهای نان را کاهش دهد.^۲ مبارزات زنان در عهد ناصری فقط محدود به اعتراض ها و شورش های خیابانی پیرامون قحطی و کمبود نان، غله و گوشت نبود. بلکه مدارک تاریخی نشان می دهد که خیلی از زنان در عرصه های سیاسی و اجتماعی نیز به مبارزه علیه استبداد ناصری دست می زدند. یکی از این زنان طاهره قره العین (۱۸۱۷-۱۸۵۲ میلادی) بود. قره العین که شاعری آزادیخواه و صاحب قلم بود، در عنفوان جوانی بعد از تحصیل و تفحص در فلسفه و کلام به مرام شیخیه گروید و سال ها "از پس پرده" به تدریس فلسفه و کلام پرداخت. پس از "ظهور" سید علی محمد باب در شیراز، قره العین به یکی از یاران نزدیک باب تبدیل شد و از آن پس به تبلیغ آئین باب پرداخت. قره العین که به خاطر فعالیت هایش از طرف سید باب به لقب طاهره معروف گشت، به طور مداوم به

مبارزه علیه ستم و استبداد ناصری ادامه داد و در سال ۱۸۵۰ میلادی در شاهرود در انجمنی که به تازگی دایر گشته بود بدون حجاب ("بی پرده") حضور یافت و برای پیروان باب سخنرانی کرد. شهامت و جسارت طاهره که موجب اعجاب و شگفت حاضران گشت، خیلی از بابی های متعصب و محافظه کار را علیه او برانگیخت. ولی طاهره به تبلیغ خود پیرامون "برداشتن حجاب" و شرکت زنان در امور اجتماعی و فرهنگی ادامه داد

قره العین در آخرین سال های عمر خود در عملیات نظامی و سیاسی نیز شرکت جست و در سال ۱۸۵۲ میلادی (۱۲۳۱ خورشیدی) به اتهام شرکت فعال در قیام بابیان زنجان و سپس شرکت در ترور نافرمان ناصرالدین شاه دستگیر شد. پس از قتل عام بابیان و کشتن باب، طاهره را از قزوین به تهران آوردند و در باغ محمودخان (کلانتر تهران) در یک "بالاخانه بی پله" محبوس ساختند. در آخر سال ۱۸۵۲ طاهره را که ۳۶ سال بیشتر نداشت، به دستور ناصرالدین شاه و وزیرش میرزا آقاخان نوری، در باغ ایلخانی (که مدتی بعد به ساختمان بانک ملی تبدیل شد) "خفه" کردند.^۳ قره العین از جمله زنان آزاده و وارسته های بود که در شتاب حرکت آزادی و رهایی زن از قید و بندهای اجتماعی و سنت های پوسیده مذهبی نقش بسزایی داشت. بدون تردید آرمان طلبی و برابری طلبی اجتماعی او با فروریختن باورهای حاکم بر جامعه آن زمان ایران نه تنها نشانه جسارت و پاکدلی او، بلکه رشد مبارزاتی زنان در راه احقاق حقوق و شرکت فعال در روابط اجتماعی و امور فرهنگی آن دوره از تاریخ ایران حکایت می کند.



ناصرالدین شاه قاجار



با اینکه استبداد ناصری قره‌العین را خفه کرد ولی مبارزات زنان علیه نظام همچنان ادامه یافت. به طور نمونه، پس از اعطای انحصار تجارت دخانیات به شرکت انگلیسی (قرارداد رژی)، زنان در مبارزات علیه این قرارداد که به جنبش ضد تنباکو معروف شد، به طور گسترده شرکت کردند. مخالفت و قیام های پیاپی در نهایت به شورش ۱۴ دی ۱۲۷۰ خورشیدی (۱۸۹۱) در تهران انجامید، در این شورش زنان پیشاپیش مردان به ارک سلطنتی هجوم بردند. به خاطر خصلت فراگیر این شورش ها، سرانجام ناصرالدین ناچار شد تا قرارداد انحصاری را در ۱۶ دی ۱۲۷۰ خورشیدی به طور رسمی لغو کند.

در آخرین سال های استبداد ناصری (۱۲۷۵ - ۱۲۷۱ خورشیدی) زنان در انتشار و تکثیر و پخش "شبنامه" ها در شهرهای مختلف ایران نقش بزرگی داشتند. بدون تردید شرکت زنان در مبارزات علیه استبداد و نفوذ استعمار در بحبوحه ی انقلاب مشروطیت که از اوایل پائیز سال ۱۲۸۴ در شهرهای ایران شروع شده بود، شدت یافت. در ۲۲ آذر ۱۲۸۴ خورشیدی، زنان در حمایت از بست نشینان حرم عبدالعظیم، سربازان را سنگ باران کردند و درگیری مردم در روز ۲۴ آذر ۱۲۸۴ به ساختمان در حال ساخت بانک استقراضی روسیه تزاری در تهران، زنان یک سوم جمعیت را تشکیل می دادند.

پس از پیروزی انقلاب مشروطیت، مبارزات زنان به خاطر تأسیس شوراها و دیگر سازمان های متعلق به زنان با مشورت و حمایت تنها حزب منسجم و مدرن اجتماعیون - عامیون وارد مرحله ی جدیدی از تاریخ خود شد.

شوراها و دیگر سازمان های زنان که در دوره ی اول انقلاب مشروطیت در ایران در دفاع از انقلاب مشروطیت و احقاق حق برابری و رفع ستم بر زنان به وجود آمدند متنوع و بی شمار بودند ولی به خاطر غلبه ی خرافات مذهبی در بافت جامعه ی ایران از یک سو و تسلط رژیم استبداد از سوی دیگر، هویت و وجود آنان برای سال های مدید از نظر مردم ایران پنهان نگاه داشته شدند. نویسندگان بزرگ و مورخین شاخص مشروطیت مانند کسروی، ملک زاده، آدمیت، نظام مافی، محیط مافی، ناظم الاسلام کرمانی، صفائی، دولت آبادی، رضوانی و دیگران نیز با اینکه به این انجمن ها

شوراها در آثار خود اشاره هایی کردند ولی یا به خاطر جو حاکم و یا به خاطر کمبود دانش خود نتوانستند در معرفی این شوراها ی انقلابی و زنان مبارز و پیگیر نقشی در خور شایسته ی خود انجام دهند. ولی در چهل سال اخیر (۱۳۴۴-۱۳۸۴) مورخین و نویسندگان برجسته ای همچون: سیما بهار، فرح آذری، پری شیخ الاسلامی، فخری قویمی، هما ناطق، عبدالحسین ناهید، بدرالملوک بامداد و منصوره نظام مافی اطلاعات مفید و جامعی در باره ی اهداف انقلابی و کم و کیف تشکیلاتی شوراها ی زنان دوره ی اول مشروطیت را در اختیار دانشجویان تاریخ سیاسی ایران قرار دادند.^۴ مهم ترین شوراها و انجمن های زنان در دوره ی اول مشروطیت:

- "انجمن آزادی زنان"، در ۱۹۰۶ (۱۲۸۵ خورشیدی)
- "اتحادیه ی غیبی نسوان"، در ۱۹۰۷
- "انجمن حریت زنان"، در ۱۹۰۷
- "انجمن نسوان" در ۱۹۰۸

"انجمن آزادی زنان" یکی از قدیمی ترین سازمان های سیاسی زنان در ایران است که در سال ۱۹۰۶ در تهران تأسیس شد و یکی از انسان های ارجمند و انقلابی این انجمن تاج السلطنه قاجار، دختر ناصرالدین شاه بود که بررسی کتاب خاطرات او نشان می دهد که او شاید اولین زن فمینیست - سوسیالیست تاریخ ایران بوده است. از فعالین دیگر این انجمن باید از افتخار السلطنه، خواهر تاج السلطنه، صدیقه دولت آبادی و شمس الملوک جواهر کلام (که هر دو در دهه ی ۱۳۰۰ خورشیدی نقش مهمی در تاریخ معاصر مبارزات زنان ایران داشتند) نام برد.

نزدیک به یک ماه و نیم پس از امضای فرمان مشروطیت توسط مظفرالدین شاه قاجار در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵، تعدادی از زنان فعال در همین انجمن ها در میدان بهارستان تهران گرد آمده و خواستار تدوین فوری متمم قانون اساسی شدند. ۱۲ روز بعد در ۲۶ مرداد همان سال زنان فعال یکی از بدنام ترین محتکرین تهران را پس از دستگیری و محاکمه در میدان توپخانه به دار آویختند.

در آغاز مهرماه ۱۲۸۵، اتحادیه غیبی نسوان پس از یک سال مبارزه و افشاگری طی پیامی از نمایندگان مجلس مجدانه خواستند که هرچه زودتر به خواست زنان متمم قانون اساسی را به نفع زنان تدوین کنند و اگر قادر نیستند بهتر است که استعفا داده و زمام امور را به دست زنان بسپارند. به خاطر اعتراض پیگیر و روزمره ی زنان، مجلس اول متمم قانون اساسی را در مورد هفت اصل متمم در روز ۱۵ مهر ۱۲۸۶ به تصویب اکثریت رساند.

انجمن حریت زنان که توسط صدیقه دولت آبادی و شش نفر از یاران او در ۹ دیماه ۱۲۸۶ تشکیل یافته بود، طی یک گردهمایی، قطعنامه ی ۱۰ ماده ای از خواسته های خود را بیان کرده و از مجلس و دولت درخواست کردند که مدارس دخترانه تأسیس شود. با اینکه بیشترین انجمن ها در تهران فعالیت داشتند ولی در شهرهای دیگر ایران و خارج از ایران نیز زنان در این دوره در راه احقاق حق آزادی های دموکراتیک و برابری متشکل شده و علیه



طاهره قره العین

"انجمن" زنان با لباس مردانه در محله‌های مختلف تبریز در مقابل ضد انقلاب به نبرد برخاسته و در روستاهای حومه‌ی تبریز بودند. طبق گزارش "حبل‌المتین" و پری شیخ الاسلامی در کتاب "زنان روزنامه‌نگار و اندیشمند ایرانی" (چاپ ۱۳۶۲، تهران) در یکی از نبردهای خیابانی تبریز بیست زن که به لباس

مردان ملبس بودند در میان کشته شدگان پیدا شدند. کریم طاهرزاده بهزاد، یکی از شرکت‌کنندگان در جنگ تبریز در کتاب معروف خود، "قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت"، نوشت وقتی که از یک سرباز زخمی خواستند که برای معالجه لباس‌هایش را از تن خود درآورد سرباز زخمی حاضر نشد که ستارخان مجبور به مداخله گشت، وقتی که ستارخان متوجه شد که علت عدم همکاری سرباز این است که او زن است، با همه‌ی وجودش تحت تأثیر قرار گرفت. سرانجام به طور کلی می‌توان گفت که زنان در دوره‌ی نبرد تبریز و انقلاب مشروطیت، با شهامت و بردباری حماسه‌ها آفریده و خدمات بی نظیری به جنبش مردم ایران نمودند.^۶

پس از پیروزی مشروطه طلبان و تبعید محمد علیشاه و آغاز دوره‌ی دوم مشروطیت در ۱۲۸۸ (۱۹۰۹ میلادی) فعالیت زنان بیشتر از پیش فراگیر و چشمگیر گشت. در دوره‌ی دوم مجلس شورای ملی، زنان در "انجمن خوانین وطن" و دیگر انجمن‌ها و شوراها با برنامه‌ی دولت و نمایندگان مجلس که می‌خواستند وام‌های سنگین از روسیه و انگلستان بگیرند، شدیداً به مخالفت برخاستند و جلسه‌های متعددی برای بحث و مناظره در مورد مسائل مختلف سیاسی و اجتماعی برپا کردند. بی‌بی وزیراف مدیر مدرسه‌ی ابتدایی دختران در نشست‌های سیاسی مختلفی که در خانه‌ی خود برپا می‌کرد از شرکت‌کنندگان با صرف چایی و قلیان پذیرایی می‌کرد. در دوره‌ی دوم مشروطیت تعداد بی‌شماری از انجمن‌ها و شوراهای زنان در سراسر ایران تأسیس یافتند که معروف‌ترین آنها انجمن نسوان ایران بود.

"انجمن نسوان ایران" در سال ۱۹۱۰ در تهران، توسط شصت نفر از زنان فعال و متخصص تشکیل شد. این انجمن، اخذ وام خارجی و خرید کالاهای خارجی را بایکوت کرد و در ایجاد مدارس دخترانه، مدارس اکابر و یتیم‌خانه‌ها گام‌های مؤثری برداشت.^۷ انجمن‌ها و شوراهای زنان در دوره‌ی دوم مشروطیت روابط تنگاتنگی با یکدیگر داشتند و در بیشتر تظاهرات و اعتراض‌ها علیه نفوذ دولت‌های خارجی در امور ایران و حمایت از آزادی‌های ملی و دموکراتیک همکاری نزدیک داشتند.

تاریک اندیشی، "سنن مضر" به مبارزه روی آوردند. معروف‌ترین آنها عبارت بودند از: "شوراهای زنان" (نیمه مخفی)، در تبریز در سال ۱۹۰۷، "هیأت زنان اصفهان" انجمن خیریه‌های نسوان ایرانیان مقیم استانبول و "انجمن زنان ایران" در عشق آباد، به رهبری شاعره‌ی بزرگ شمس کسمائی، در سال ۱۹۰۹.^۵

مبارزات زنان در دوره‌ی اول انقلاب مشروطیت ۱۲۸۵-۱۲۸۷ به خاطر سازماندهی زنان و حمایت سوسیال - دمکرات‌های ایران از انجمن‌ها و شوراهای زنان وارد مرحله‌ی جدیدی گشت. در آغاز بهار ۱۲۸۷ خورشیدی (۱۹۰۸ میلادی) زنان به رهبری انجمن ملی (دوره‌ی اول) خواستار به رسمیت شناختن حق تشکیل تشکل‌های زنان، افتتاح دبستان‌ها و دبیرستان‌های دخترانه در سراسر کشور شدند. تظاهرات چند صد نفری زنان در مقابل ساختمان مجلس به نفع لایحه و در اعتراض به اقدامات مستبدانه‌ی محمد علیشاه علیه مجلس، نیروهای ضد مشروطه به ویژه علمای طرفدار مشروطه را به هراس انداخت.

دشمن شماره یک زنان و شوراهای زنان شیخ فضل الله نوری، رهبر بلامنازع جناح محافظه کار و سنت‌گرای علمای مذهبی بود. فتوای نوری علیه مدارس دخترانه و حقوق زنان موجب واکنش شدید در میان زنان مبارز علیه نوری و دیگر علمای محافظه کار مانند سید علی شوشتری شد. شکایت‌ها و اعتراض‌ها و دیگر فعالیت‌های زنان آزادیخواه علیه نوری به طور چشمگیر و گسترده در مطبوعات دوره‌ی اول انقلاب ۱۹۰۶-۱۹۰۸ به ویژه در "مساوات"، "حبل‌المتین"، "صوراسرافیل" و "ندای وطن" منعکس گشتند و بدون شک در بی‌اعتبار ساختن و افشای هویت زن ستیزی و ماهیت استبدادی و ضد مشروطه طلبی نوری در افکار عمومی نقش بسزایی داشتند.

انتقادهای کوبنده‌ی زنان فعال در این دوره فقط متوجه علمای محافظه کار سنت‌گرا نبود. آنها همچنین به بی‌عملی و عدم وجود یک برنامه برای پیشرفت و رفاه اجتماعی در مجلس شورای ملی دوری اول نیز پرداختند و از نمایندگان مجلس که بیشتر آنها مخالف آزادی زنان بودند شدیداً انتقاد کردند. ولی در همین دوره مردانی نیز بودند که هم در مجلس و هم در مطبوعات از آزادی زنان، تاسیس مدارس دخترانه و گسترش شوراهای زنان حمایت کردند و یا دستکم وجود آنها را تحمل کردند. از نمایندگان مجلس اول که از حقوق و خواسته‌های زنان دفاع کردند، می‌توان از وکیل‌الرعیای، نماینده‌ی همدان و تقی زاده، نماینده‌ی تبریز نام برد. ولی زنان فعال و رهبران شوراهای زنان از انتقادهای خود دست برنداشتند و پس از کودتای محمد علیشاه در تیر ۱۲۸۷ خورشیدی (ژوئن ۱۹۰۸ میلادی) و بمباران مجلس (که مقاومت و مبارزه علیه استبداد و ارتجاع به تبریز منتقل شد)، زنان نیز گروه گروه به تبریز عزیمت کرده و در آنجا به انجمن تبریز، مرکز غیبی، ستارخان و مجاهدین پیوستند.

در محاصره‌ی شهر تبریز توسط قوای محمد علیشاه و روس‌های تزاری که ده ماه طول کشید، به استناد شماره‌های مختلف نشریه‌ی

خاطرات خود بر مسائلی تاکید و بحث می‌کند که تا آن زمان تابو محسوب می‌شد، به روشنی موضع گرفته و زنان را به مبارزه علیه ازدواج "مصلحتی" و حجاب، فحشا، ازدواج های بدون عشق و حق طلاق یک طرفه (برای مردان) فراخوانده است.



احمد کسروی

عصمت تهرانی، که در دوره‌ی دوم انقلاب مشروطیت به طور مرتب تحت نام مستعار "طیره" در نشریه "ایران نو" مقالاتی در باره‌ی حقوق زنان می‌نوشت، نیز از زنان مبارز و فعال این دوره محسوب می‌گردد. او در این مقالات پیوسته خاطر نشان می‌سازد که زنان تحصیل کرده و روشنفکر می‌توانند نقش کلیدی در پیشرفت مشروطیت و جامعه مدرن داشته باشند. طیره در این مقالات شدیداً علیه چند همسری یا تعدد زوجات موضع گرفته و "برتری" و "هوشمندی" مردان را در مقایسه با زنان به چالش طلبید.

از دیگر زنان فعال این دوره که در راه مبارزه برای زنان جانفشانی‌ها کرد و بدینگونه به کل جنبش تجددطلبی و مشروطه خواهی خدمات شایانی نمود، دکتر کحال مدیر نشریه‌ی معروف "دانش" مخصوص زنان بود.

انجمن‌های زنان در این دوره، فعالیت خود را محدود به حقوق زنان نکرده بلکه در مسائل سیاسی روز نیز به طور جدی دخالت داشتند. در ۱۹ نوامبر ۱۹۱۱ دولت روسیه‌ی تزاری با رضایت و حمایت دولت امپراطوری انگلستان طی یک اولتیماتوم نظامی از مجلس دوم ایران خواست که "مورگان شوستر" را در عرض چهل و هشت ساعت از ایران اخراج سازد. شوستر مسئول مشاور مالی مدبری بود که از طرف دمکرات‌ها برای اصلاحات مالی و خزانه داری ایران استخدام شده بود. شوستر که در ضمن مسئول اخذ مالیات از تجار ثروتمند و زمین داران بزرگ بود شدیداً با مداخلات دولت‌های روسیه و انگلستان به نفع این طبقات در امور داخلی ایران مخالفت می‌کرد.

برخی از زنان مشهور این دوره که در انجمن‌ها و شوراهای فعالیت های گسترده و فراگیر داشتند عبارت بودند از:

- صدیقه دولت آبادی، ناشر نشریه‌ی "زبان زنان"
- محترم اسکندری، یکی از زنان سوسیالیست در دوره‌ی مشروطیت
- هما محمودی، شاعر و نویسنده‌ی فمینیست و یکی از سازماندهان تظاهرات دلاورانه و تاریخی زنان در مقابل ساختمان مجلس در آذر و دی ماه ۱۲۹۰ خورشیدی (دسامبر ۱۹۱۱)
- شمس الملوک جواهرکلام، نویسنده، یکی از فعالان جنبش زنان و معلم تاریخ ایران
- بی بی وزیراوف، مؤسس "دبستان ابتدایی دوشیزگان"، در تهران، در سال ۱۹۰۷
- طوبا آرموده، مدیر مدرسه‌ی "ناموس"، در سال ۱۹۰۷
- درت المعالی، یکی از فعالان انقلابی و ضد امپریالیست، در جریان مذاکرات دول روس و انگلیس برای تجزیه ایران، در سال ۱۹۰۷،
- صفیه یزدی، مؤسس "مدرسه دخترانه" در سال ۱۹۱۰ و یکی از فمینیست های شاخص
- ماهرخ گوهرشناس، مؤسس "مدرسه دخترانه ترقی"، در سال ۱۹۱۱ و مبلغ آزادی و برابری زنان

در این دوره زنان با تشکیل کنفرانس‌ها و حتا اجرای نمایشنامه‌ها، اقدام به ایجاد امکانات مالی کرده و آن را در خدمت جنبش زنان قرار دادند. در بهار سال ۱۲۸۹ خورشیدی (۱۹۱۰ میلادی) نزدیک به ۵۰۰ نفر زن با حضور و شرکت خود در یک نمایش تئاتری و فروش بلیت‌های صدریالی موفق شدند که با جمع آوری پول برای دختران یتیم، یک مدرسه‌ی اکابر و یک کلینیک زنانه دایر کنند. این نمایش تئاتری که در باغ اتابک برگزار گردید، توسط انجمن خوانین وطن اجرا شد. در سال‌های ۱۲۸۹-۱۲۹۰ برنامه‌های مختلف فرهنگی در تهران و تبریز توسط زنان اجرا گردید که در نوع خود بی نظیر بودند. یکی از این برنامه‌های فرهنگی توسط زنان ارمنی ایران تهیه و اجرا شد که از هواداران سوسیال دمکرات‌های ایران بودند، نویسنده و کارگردان آن گریگور یکیکیان بود که همسرش استوریک یکیکیان معروفترین هنرپیشه زن این دوره از تاریخ ایران محسوب می‌گردد.^۸

یکی دیگر از زنان فعال و فمینیست ایران در این دوره "بیان‌اف" از اعضای اصلی انجمن مجاهدین تبریز بود. او نه تنها در بین زنان تهیدست شهری و دهقانان روستاهای تبریز فعالیت می‌کرد بلکه با ارتباط از طریق مکاتبه از زنان ثروتمند و اریستوکرات نیز دعوت می‌کرد که به جنبش زنان دوره‌ی مشروطیت بپیوندند. شاهزاده تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه تحت تأثیر مکاتبات "بیان‌اف" به صحنه‌ی مبارزه کشیده شد و در این زمان به یکی از عناصر فعال "انجمن آزادی نسوان" تبدیل گشت. به نظر نگارنده، تاج السلطنه اولین زن فمینیست ایران است که در

پس از علنی شدن اولتیماتوم روسیه، جنبش زنان فعال ایران در شهرهای اصفهان، قزوین و تبریز به حرکت درآمد و علیه قدرت-های خارجی بسیج شدند. در تهران، زنان عضو انجمن‌ها و شوراهای موفق شدند که با بسیج ۵۰۰ نفر اعتصاب بزرگی را تدارک ببینند. در این نمایش بزرگ هزاران زن کفن‌پوش، خواست و تعهد خود را برای جنگ علیه نیروهای خارجی اعلام کردند. "انجمن خواتین وطن" با تظاهرات چشمگیر خود در اول دسامبر ۱۹۱۱ در مقابل مجلس شورای ملی همراه با سخنرانی‌های مهیج از نمایندگان مجلس خواست که در مقابل اولتیماتوم مقاومت کنند. زینب امین از اعضای بنیان گذار "انجمن خواتین وطن" و معلم مدرسه‌ی دخترانه‌ی شاه آباد بعضی از اشعار خود را که در دفاع از حقوق مردم ایران در مقابل تجاوز نیروهای خارجی سروده بود برای شرکت کنندگان قرائت کرد. تظاهرات وسیع به رهبری انجمن‌های زنان علیه دخالت‌های روسیه و انگلستان در امور داخلی ایران و اعتصابات منظم و بایکوت‌های متوالی علیه محصولات و کالاهای خارجی در سراسر ماه دسامبر سال ۱۹۱۱ ادامه یافت.

فعالیت‌های اعتراضی زنان فقط به تهران محدود نمی‌شد، در اواسط دسامبر ۱۹۱۱، "هیأت نسوان قزوین" و "هیأت نسوان اصفهان" از انجمن‌ها و از دولت خواستند که زنان را برای "مبارزه مسلحانه" علیه قوای نظامی روسیه که قزوین را اشغال کرده بودند، مسلح سازند. رهبری "هیأت نسوان اصفهان" در اعلامیه‌ی خود خاطر نشان ساخت که "زنان نیز می‌توانند در جهاد شرکت کنند به ویژه زمانی که مردها به خاطر فقدان شجاعت دچار بی‌عملی شده‌اند."

با اینکه مبارزات گسترده‌ی زنان دوره‌ی دوم مشروطیت، در اواخر روزهای دسامبر ۱۹۱۱ در نتیجه‌ی اولتیماتوم روس‌ها و مداخله‌ی نظامی مشترک روسیه و انگلستان با شکست روبرو شد، ولی فعالیت زنان در این دوره به خاطر خصلت مردمی بودن آن فراز جدیدی را در تاریخ جنبش آزادیخواهی و برابری طلبی کشور ایران، پس از جنگ جهانی اول و دهه‌ی ۱۳۰۰ خورشیدی (۱۹۲۰ میلادی) گشود که در فصل دوم به بررسی آن خواهیم پرداخت.

یادداشت‌ها:

- ۱- خسرو شاکری، "اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران" در بیست جلد، تهران، ۱۳۶۴، جلد اول.
- ۲- شایان توجه است که مدتی بعد در سال ۱۳۶۶ خورشیدی (۱۸۸۷ میلادی) زنان موفق شدند که در اعتراض به کمبود نان این بار راه را بر کالسکه‌ی سلطنتی که ناصرالدین شاه را حمل می‌کرد، ببندند. چند سال بعد (۱۳۷۱ خورشیدی) زمانی که ناصرالدین شاه که در خانه‌ی امام جمعه تهران میهمان بود، زنان در مقابل خانه‌ی امام جمعه اجتماع کرده و به گرانی نان اعتراض کردند. در شورش معروف مردم تبریز در سال ۱۳۷۴ خورشیدی علیه قحطی فراگیر ناشی از احتکار گندم، زنان نقش اصلی داشته و ۸ کشته دادند. در آخر همان سال تعدادی از زنان با تجمع در صحن عبدالعظیم در تهران به گرانی نان و گوشت اعتراض کردند. تحت تأثیر مبارزات زنان

و شرکت آنان در شورش‌های شهری، بی‌بی‌خانم استرآبادی یکی از زنان فعال سال‌های آخر عهد ناصری کتاب معروف "معایب الرجال" را در نقد نقادانه از بینش و اخلاقیات مردها به رشته‌ی تحریر درآورد. تحت تأثیر این کتاب که در اوایل سال ۱۳۷۵ خورشیدی در دسترس مردم قرار گرفت، گروهی از زنان آذربایجان تحت رهبری زینب پاشا در پی یک روبرویی مسلحانه با والی آذربایجان در نزدیکی تبریز درب انبار غله‌ی والی را گشوده و گندم را که به فراوانی احتکار شده بود بین مردم تقسیم کردند. برای دسترسی به مآخذ تاریخی در باره‌ی مطالب مذکور در پیش نویس‌های ۲۰ و ۲۱، رجوع کنید به:

- احمد کسروی، "تاریخ مشروطه ایران".
- ناظم الاسلام کرمانی، "تاریخ بیداری ایرانیان".
- مهدی ملکزاده، "تاریخ انقلاب مشروطیت ایران".
- عبدالحسین ناهید، "زنان ایران در جنبش مشروطه".
- ابراهیم تیموری، "تحریم تنباکو، اولین مقامت منفی در ایران".
- یحیی ارین پور، "از صبا تا نیما".

۳- در باره‌ی زندگی کوتاه و پراز مبارزات طاهره قره‌العین، رجوع کنید به: معین الدین محرابی، "قره‌العین شاعره‌ی آزادیخواه و ملی ایران"، کزن، ۱۳۶۸.
۴- برای نمونه، رجوع کنید به:

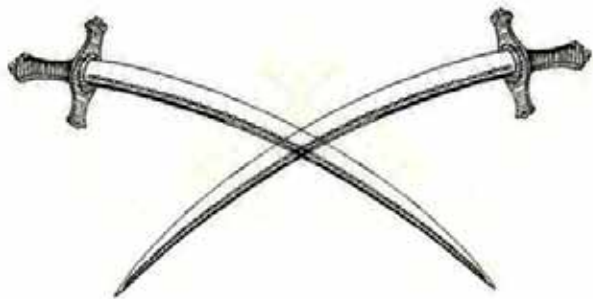
- بدرالملوک بامداد، "زنان ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید"، تهران، ۱۳۴۷.
- فخری قویمی، "کارنامه زنان مشهور ایران"، تهران، ۱۳۵۱ و
- عبدالحسین ناهید، "زنان ایران در جنبش مشروطه"، تهران، ۱۳۶۰.

۵- شمس کسمائی در سال ۱۲۶۸ خورشیدی (۱۸۸۹ میلادی) در یک خانواده‌ی گرجی ایرانی ساکن یزد به دنیا آمد. کسمائی با حمایت پدر و سپس شوهرش مدارج تعلیم و تربیت را یکی پس از دیگری پیمود و در بیست سالگی به یکی از رهبران جنبش زنان ایران تبدیل شد. او زبان‌های ترکی آذری و فارسی و روسی را به خوبی می‌دانست و در دهه‌ی ۱۹۱۰ میلادی (۱۲۹۰ خورشیدی) یکی از زنان روشنفکر و دانشمند ایران محسوب می‌شد. کسمائی در سال ۱۹۱۸ همراه همسر و دو فرزندش (صفا و اکبر) پس از سال‌ها دوری از کشور و تحصیل و کار از روسیه به ایران بازگشتند. وی هنگامی که همراه خانواده وارد تبریز گشت چادر بر سر نداشت و شاید نخستین زن مسلمان ایرانی بود که آزادانه در کوچه و بازار تبریز ظاهر شد و به خاطر همین جسارت و آزادیگی مورد لعن و نفرین بخشی از قشریون و ملاهای متعصب قرار گرفت. ولی بعد از دو سال (در ۱۲۹۹ خورشیدی برابر با ۱۹۲۰ میلادی) در زمان حکومت نه ماهه‌ی شیخ محمد خیابانی یکی از دست‌اندرکاران اصلی مجله‌ی فرهنگی و سیاسی "آذایستان" گشت و در آن مجله با فمینیست نام مستعار تقی رفعت، سردبیر مجله) و با فمینیست (نام مستعار رفیع خان امین) در باره‌ی حقوق زن و برابری و آزادی مناظرات و مناقشات متعدد داشت. در ضمن شمس کسمائی، شاعری توانا و مورد محبوب بود و اشعار او مورد تمجید و تحسین دیگر شاعران معاصر خود از جمله ابوالقاسم لاهوتی قرار گرفت. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: آرین پور، "از صبا تا نیما"، جلد دوم، سال ۱۳۵۵.

۶- در دیگر نقاط ایران نیز زنان در مبارزات مسلحانه علیه "استبداد صغیر" شرکت داشتند. به طور نمونه، در تصرف رشت در ۱۲ بهمن ۱۲۸۷ عذرا کردستانی همراه دو زن مبارز دیگر - آستخیک و لیلا - ملیس به لباس مردانه در کنار مجاهدین مشروطه طلب جنگیده و فداکارانه جان باختند. برای مآخذ، رجوع کنید به: ملکزاده، همانجا، جلد سوم و شیخ الاسلامی، همانجا، صفحه ۸۵.
۷- هر چند تعداد این مدارس در اول انقلاب در سال ۱۲۸۵ خورشیدی کم بود، اما چهارسال بعد، در اواخر سال ۱۲۹۰ (۱۹۱۱ میلادی) تعداد دانش آموز دختر به ۳۵۰۰ نفر رسید و پس از آن هر سال بر شمار دانش آموزان دختر افزوده شد و در آغاز سال ۱۳۰۱ بیش از ۱۷ هزار نفر دختر دانش آموز در ایران تحصیل می‌کرد.

- ۸- برای اطلاعات بیشتر، رجوع کنید به:
 - جمشید ملک پور، "ادبیات نمایشی در ایران"، در دو جلد، تهران، ۱۳۶۲، جلد دوم، صفحه ۴۸.
 - ژانت آفاری، "انقلاب مشروطیت ایران"، صفحه ۱۹۶.





پیامبر جزیره العرب و کتاب عربی او

نویسنده: باقر مومنی

به او یادآور می‌شود که پیش از تو نه بیم‌دهنده‌ای به میان اینان فرستاده‌ایم که آنان را هدایت کند و نه کتابی به آنها داده‌ایم که بخوانند (۳۴ سبأ، ۴۴) و اینک خدایگان پیروزمند و مهربان تو را بعنوان یکی از مُرسَلین فرستاده که به راه راست هدایت کنی و نیز قرآنی فرستاده تا بیاری آن مردمی را که به پدرانشان بیم داده نشده و تا کنون در بی خبری مانده اند، بیم دهی (۳۶ یاسین، ۳-۶) "و این رحمتی است از جانب خدایگان تا مردمی را که پیش از تو بیم دهنده‌ای نداشته‌اند بیم دهی، باشد که پسند پذیرند" (۲۸ قصص، ۴۶) "و چون بسبب اعمالی که مرتکب می‌شوند مصیبتی به آنها رسد نگویند ای خدایگان ما چرا پیامبری بر ما نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم." (۲۸، ۴۷). بدین‌سان، چنانکه از آیات قرآن بر می‌آید معلوم می‌شود که مردم مکه و اطرافش تا این زمان از داشتن پیامبر محروم بوده‌اند و در این زمان است که خدای یکتا محمد را از میان خود آنان به رسالت برمی‌گزیند تا قوم خویش را از شرک و گمراهی برهاند و به راه راست هدایت کند.

اما اینکه در میان هر قوم پیامبری از خود آنان، و هر پیامبری برای هدایت قوم خود برانگیخته می‌شود، بگواهی قرآن امری طبیعی و جاری و با سابقه و شناخته شده است و اختصاص به محمد و قوم او ندارد و این نکته بارها در قرآن از جانب خدایگان محمد به او یادآوری شده که "ما پیش از تو به هیچ شهری رسولی نفرستادیم مگر مردانی از همان شهرها که به آنها وحی می‌کردیم." (۱۲ یوسف، ۱۰۹) زیرا هر قومی رهبر و هدایت کننده خاص خود را دارد (۱۳ رعد، ۷) و ما به میان هر یک از اقوام و امت‌ها پیامبران و رسولان خاص خودشان را فرستاده‌ایم (۱۵ حجر، ۱۰۰؛ ۶ انعام، ۴۲ و...) که داستان بعضی را برایت گفته‌ایم و داستان بعضی را نگفته‌ایم (۴۰ مؤمن، ۷۸)؛ و اینک تو را به میان امتی به رسالت می‌فرستیم که پیش از آنان امت‌های دیگر وجود داشته‌اند، تا آنچه را که بر تو وحی کرده‌ایم بر آنان تلاوت کنی زیرا به "رحمان" یعنی خدای یکتا باور ندارند (۱۳، ۳۰).

و اما در داستان‌هایی که محمد از سرنوشت رسولان و پیامبران پیش از خود از منبع وحی دریافت داشته و برای قوم خود نقل می‌کند بصورت تکراری و بتأکید گفته می‌شود که همگی آنها هر کدام مأمور ابلاغ احکام خدایگان خود به قوم خودشان بوده‌اند. و از آن

برخلاف شایعه و تصویری که بعدها، پس از هجوم اعراب مسلمان به سرزمینهای خارج از حجاز و پذیرش اسلام از جانب مردم این سرزمینها، رایج شده و جا افتاده محمد و قرآن و اسلام در واقع پدیده‌هایی مطلقاً خاص سرزمین عربستان و امت عرب هستند و بهیچوجه جنبه جهانی ندارند و از آغاز تا به آخر نیز محمد و خدایگانش چنین ادعائی نداشته‌اند، و بهترین و معتبرترین سند این مدعا نیز خود قرآن، کتاب آسمانی محمد و مسلمانان است.

ابتدا به محمد و رسالت و نبوت او بپردازیم:

بر اساس روایات مستند و مورد قبول تمامی مفسران فرقه‌های مختلف اسلامی وقتی محمد داستان نخستین الهام یا وحی خود را برای همسرش خدیجه نقل می‌کند او می‌گوید: "ای عموزاده، مژده گیرو ثابت قدم باش. سوگند بدان خدائی که جان خدیجه بدست اوست من امید آن دارم که تو پیغمبر این امت باشی." و سپس هنگامی که خدیجه این ماجرا را برای "ورقه بن نوفل"، که عموزاده او بود و به دین نصارا در آمده بود، بازگو کرد "ورقه بی اختیار گفت قدوس، قدوس. سوگند بدان که جان ورقه بدست اوست ای خدیجه، اگر راست بگویی، همان "ناموس اکبر" که بنزد موسی می‌آمد بنزد او آمده و همانسان که موسی را به پیامبری بنی اسرائیل نوید داد [همانا او پیغمبر این امت است. به او بگو در کار خود ثابت قدم باش."^۱

اما گذشته از این روایت، که بسیاری می‌توانند در صحت و سقم و یا دقت آن تردید کنند، در خود قرآن بارها و بارها به این نکته که ایزد یکتای محمد او را برای راهنمایی قوم و امت خویش، یعنی مردم مکه و اطراف آن، یا اگر وسیعتر بگیریم برای مردم جزیره العرب، که مردمی "امّی" هستند و تا این زمان پیامبری از میان آنان برانگیخته نشده، به رسالت فرستاده است. این رسالت البته در مراحل اول مدعی آن نبود که تمام گستره عربستان را در بر می‌گیرد بلکه در آغاز وحی از محمد خواسته می‌شود که تنها عشیره خویش و مردم مکه و اطراف آنرا بیم دهد کما اینکه "رب" یا خدایگان محمد، که تا این زمان و حتی مدتی پس از آن نیز نام مشخصی ندارد، در نخستین الهام‌های خوداز او می‌خواهد که خویشان بسیار نزدیکش را بیم دهد: "وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ" (۲۶ شعراء، ۲۱۴)، و پس از مدتی نیز با اشاره به مردم مکه، یا بگفته قرآن "اُمّ الْقُرَى" و آنها که در اطراف آن هستند، خطاب



میان پیش از همه به شرح داستان موسی و قومش بنی اسرائیل می‌پردازد:

خدایگان موسی پس از برگزیدن وی به رسالت و سپردن الواح حاوی پیام‌ها و تعالیم خود به او شرح می‌دهد که "برای او در آن الواح از هر چیز گفتاری و در باره هر چیز تفصیلی نوشتیم. سپس گفتیم آنها را با تمام نیرو بگیر و قوم خود را فرمان ده که به بهترین آنها عمل کنند (عرفات، ۱۴۵)؛ و چنانکه در تورات آمده "خداوند به موسی گفت نزد من به کوه بالا بیا و آنجا باش تا لوح‌های سنگی و تورات و احکامی را که نوشته‌ام تا ایشان اقوام بنی اسرائیل را تعلیم نمائی به تو دهم." (سفر خروج باب ۲۴، آیه ۱۲) "و چون گفتگو را با موسی در کوه سینا به پایان برد لوح شهادت، یعنی دو لوح سنگی، که با انگشت خدا مرقوم شده بود به وی داد" (همانجا، ۳۱، ۱۸، و...)؛ و موسی در تمام دوران رسالت و نبوتش خطابش به قوم خودش بود کما اینکه وقتی بنی اسرائیل مرتکب اعمالی شدند که با تعالیم او منافات داشت می‌گفت: "ای قوم من، چرا مرا می‌آزارید و حال آنکه می‌دانید من رسول خدا بر شما هستم." (قرآن، سوره ۶۱ صف، آیه ۵).

خدایگان محمد همچنین در مورد نوح بارها حکایت می‌کند که او را بر قوم خویش به رسالت فرستاده تا آنان را بیم دهد و به پرستش الله، خدایگان یکتا دعوت کند: "ما نوح را بسوی قومش فرستادیم تا قوم خود را، پیش از آنکه عذابی دردآور بر سرشان فرود آید، بیم دهد" (۷۱ نوح، ۱؛ ۱۱ هود، ۲۵؛ ۲۳ مؤمنون، ۳۲؛ ۷، ۵۹؛ و...) و نوح خود می‌گفت: "ای قوم من، من بیم دهنده‌ای روشن‌ترم * خدا را بپرستید؛ از او بترسید و از من اطاعت کنید." (۷۱، ۲-۳) "زیرا از عذاب روز بزرگ بر آنان بیمناک بود" (۷، ۹) و در برابر کفر و انکار مهتران قومش که او را به گمراهی متهم می‌کردند می‌گفت: "ای قوم من، گمراهی را در من راهی نیست زیرا من پیامبری از جانب خدایگان جهانیانم" (۷، ۶۱)، و از آنان می‌پرسید: "ایا اینکه از جانب خدایگانتان بر مردمی از خودتان وحی نازل شده تا شما را بیم دهد که پرهیزکاری کنید، و کاری کند که مورد رحمت قرار گیرید به شگفت آمده‌اید؟" (۷، ۶۳)؛ و چون در برابر انکار و تحقیر و آزار آنان ناراحت بود به او وحی رسید که از قوم تو "جز آن گروه که ایمان آورده‌اند، بقیه ایمان نخواهند آورد، و از کارهای آنان اندوهگین نباش" (۱۱، ۳۶).

پس از موسی و نوح نیز خدای یکتای محمد برای او حکایت می‌کند که براقوام دیگر نیز، هر یک جداگانه، پیامبرانی مبعوث کرده است (۱۰، ۷۴) و بویژه به او یادآوری می‌شود که "پیش از تو پیامبرانی را بر قوم‌هاشان فرستادیم" (۳۰ روم ۴۷)؛ و بعد هم علاوه بر روایاتی که به صورت پراکنده در باره این پیامبران و رابطه شان با اقوامشان، در بسیاری از سوره‌های قرآن بیان می‌کند، در دو سوره اعراف و هود یکجا و بتفصیل از آنان سخن به میان می‌آورد.

برای مثال در باره هود پیامبر قوم عاد، صالح پیامبر قوم ثمود، شعیب و مردم مدین و همچنین لوط و قومش بتکرار تأکید می‌

شود که خداوند هر یک از آنها را تک تک و جدا جدا در زمان‌های مختلف بر قوم هاشان به رسالت فرستاده تا آنان را به پرستش الله خدای یکتا دعوت کنند و آنان را بیم دهند. اینان نیز هر کدام قوم خویش را به پرستش الله و اعراض از شرک و کفر دعوت کردند اما همه جا مهتران این اقوام به کفر وانکار خدای یکتا و تهمت و آزار پیامبران خودشان پرداختند و خدای یکتا هم همگی آنان را به عذاب‌های بزرگ گرفتار ساخت. برای مثال قوم عاد را با بادی سخت از ریشه برکنند، بر قوم ثمود غریبی سهمناک و بر قوم شعیب زلزله‌ای سخت فرو فرستاد که همگی در خانه‌های خود بر جای مردند، و قوم لوط را در زیر بارانی از سنگریزه نابود ساخت (۷، ۶۵ - ۹۳؛ ۱۱، ۲۵-۱۰۲ و...).

الله پس از روایت این داستانها برای محمد به او یادآور می‌شود که هر چیزی از اخبار پیامبران و اقوام آنها را که برای تو نقل می‌کنیم برای اینست که تو را در برابر منکران قومت قویدل گردانیم (۱۱)، و می‌افزاید ما پی در پی پیامبران خود را به میان امت‌های گوناگون فرستادیم، و هر بار که بر امتی پیامبرش بیامد او را تکذیب کردند مانیز آنها را یکی پس از دیگری به هلاکت رساندیم و از آنها داستانها ساختیم (۲۳ مؤمنون، ۴۴) و حال آنکه اگر مردم این شهرها ایمان آورده و پرهیزگاری پیشه کرده بودند برکات آسمان و زمین را به رویشان می‌گشودیم ولی آنها پیامبران‌شان را به دروغگوئی نسبت دادند و در نتیجه ما آنان را به کیفر کردارشان هلاک کردیم (۷، ۹۶).

بدین ترتیب براساس تأکید خدایگان و منبع الهام و تکرار بیشمار

علاوه بر محمد، که پیامبر قوم خویش و

مأمور تلاوت آیات الله بر آنان و آموزش

کتاب و حکمت به آنان است، در مورد

"کتاب" او نیز خدای محمد بر این اصل، که

قرآن، یعنی کتابی که محمد با خود آورده،

خاص قوم اوست باصرار تأکید می‌کند. او

حتی در روزهای آخر اقامت محمد در مکه

و در آستانه عزیمتش به یثرب (مدینه

بعدی)، یعنی در سال سیزده بعثت،

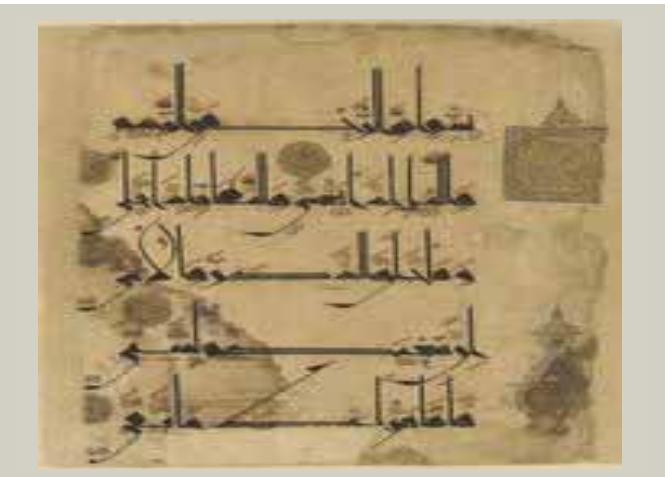
همچنان بر عربی بودن قرآن و اینکه این

کتاب خاص مردم امّ القرای مکه و

اطراف آنست اصرار می‌ورزد.

این اصل که پیش از وی هر قوم و سرزمینی را پیامبری و هریک از اینان را سرنوشتی ویژه بوده قرآن تأکید می‌ورزد که این اصل در مورد محمد و قوم عرب سرزمین حجاز نیز جاری است و به همین دلیل برای اینکه جای توهّم و ابهامی در این زمینه باقی نماند، حتی در مدینه، یعنی هنگامی که "مدینه النبی" مراحل اولیه شکل گرفتن خود را طی می‌کند، در قرآن بتأکید تکرار می‌شود که "الله" آن پادشاه قدّوس و عزیر و حکیم در میان مردمی امّی^۳ و بی کتاب پیامبری از خودشان برگزید تا آیاتش را بر آنان تلاوت کند و آنها را پاکیزه سازد و کتاب و حکمتشان بیاموزد چرا که اینان پیش از آن در گمراهی آشکار بودند (۶۲ مدتی جمعه، ۱-۲). البته در مدینه پیش از آنکه کار محمد به درگیری با یهودیان ساکن این شهر بکشد قرآن علاوه بر امّیون لا کتاب به اشاره و بطور ضمنی از اهل کتاب، یعنی یهودیان و مسیحیان، نیز می‌خواهد که "ازین رسول پیامبر امّی که نامش را در تورات و انجیل خود نوشته می‌یابند پیروی کنند زیرا او که از جانب الله مبعوث شده آنچه را اهل کتاب با خود دارند تصدیق می‌کند (۲ بقره، ۱۰۱ و...) و کسانی که به او ایمان آورند و عزیزش دارند و یاریش کنند و از نور یا کتابی که به او نازل کرده‌ایم پیروی کنند رستگار می‌شوند (۷، ۱۵۷)، و از محمد نیز خواسته می‌شود که مأموریت و آئین خود را، علاوه بر مشرکان، به اهل کتاب نیز ابلاغ کند اما اگر از او روی گردانند آنان را به "الله" واگذارد (۳ آل عمران، ۲۰). اما هنوز مدتی طول می‌کشد تا آزمان که محمد، علاوه بر مشرکان، اهل کتاب را نیز موظف و مجبور به پذیرش الهامات و تعالیم خود بخواند.

بهر حال علاوه بر محمد، که پیامبر قوم خویش و مأمور تلاوت آیات الله بر آنان و آموزش کتاب و حکمت به آنان است، در مورد "کتاب" او نیز خدای محمد بر این اصل، که قرآن، یعنی کتابی که محمد با خود آورده، خاص قوم اوست باصرار تأکید می‌کند. او حتی در روزهای آخر اقامت محمد در مکه و در آستانه عزیمتش به یثرب (مدینه بعدی)، یعنی در سال سیزده بعثت، همچنان بر عربی بودن قرآن و اینکه این کتاب خاص مردم امّ القریای مکه و اطراف آنست اصرار می‌ورزد و می‌گوید: "قرآنی را به زبان عربی بر تو وحی کردیم تا امّ القری" و آنچه در اطراف آنست بیم دهی و آنان را از روز قیامت که در آن تردیدی نیست بیم دهی." (۴۲ شورا، ۷) زیرا هیچ پیامبری را تا کنون نفرستاده‌ایم مگر به زبان قومش برای



اینکه بتواند پیام خدا را برای آنها به زبان خودشان بیان کند (۱۴ ابراهیم، ۴)؛ "این کتاب سخنی است بر حق از جانب خدا یگانه تا مردمی را که پیش از تو بیم دهنده‌ای نداشته‌اند بیم دهی، باشد که به راه راست درآیند." (۳۲ سجده، ۳)؛ و باری دیگر، و این به احتمال قوی برای جلب توجه یهودیان و مسیحیان سرزمین حجاز گفته می‌شود: "این کتاب مبارکی که نازل کرده‌ایم تصدیق کننده نوشته‌های پیشین است^۴ که در دسترس است، تا با آن مردم امّ القریا، یعنی مکه و مردم اطرافش را بیم دهی، و بدان که آن کسانی که به زندگی در جهان دیگر باور دارند به این کتاب نیز باور دارند." (۶ انعام، ۹۲)

خدا یگان محمد در عین حال در جائی دیگر، پس از اشاره به فرستادن کتاب برای موسی بعنوان هدایت و رحمت برای قومش، در مورد قرآن نیز خطاب به اعراب و قوم محمد می‌گوید: این کتابی مبارک است که ما آنرا نازل کرده‌ایم تا نگویند که تنها بر دو طایفه پیش از ما، یعنی یهود و نصارا، کتاب نازل شده و ما در واقع از آموزه‌های آنان چه بدین سبب که به زبانی دیگر، یعنی بغیر زبان عربی نوشته شده بوده و چه بعلت اینکه با شرایط زندگی ما تناسب نداشته و یا بسبب آنکه آورنده کتاب از قوم و قبیله ما نبوده - بی خبر مانده‌ایم (۶، ۱۵۴-۱۵۶)؛ و نیز نگویند که اگر بر ما هم کتابی نازل می‌شد ما بهتر از آنان به راه هدایت می‌رفتیم؛ و بهر حال اینک بر شما نیز دلیلی روشن و هدایت و رحمت از جانب خدا یگانه فرو فرستاده شد (۶، ۱۵۷)؛ پیش از این، کتاب موسی [که به زبانی غیرعربی است] راهنما و رحمت بود و اینک این کتاب، که تصدیق کننده آن و دیگر کتابهای پیشین است، به زبان عربی آمده تا ظالمان را بیم دهی و نیکوکاران را مژده‌ای باشد (۴۶ احقاف، ۱۲) و سرانجام این نکته تکرار و بر آن تأکید می‌شود که آنچه محمد با خود آورده در کتابهای پیشین نیز موجود است (۲۶ شعرا، ۱۹۷) منتها این کتاب، که در واقع در تأیید آنها آمده، وحی است به زبان عربی روشن و صریح (۲۶، ۱۹۵) که بر قلب یک عرب نازل شده و خاص اعراب است [۲۶، ۱۹۴] زیرا اگر آنرا بر یک عجم، یعنی غیرعرب، نازل می‌کردیم و او آنرا برایشان می‌خواند آنها به او ایمان نمی‌آوردند (۲۶، ۱۹۸-۱۹۹)

اما با اینهمه تذکرات و توضیحات باز هم مخاطبان محمد نمی‌خواستند باور کنند که بیم دهنده‌ای از میان خودشان برانگیخته شده و گفتند این امری عجیب و این مرد جادوگری دروغگوست (۳۸ صا، ۴؛ ۵۰ قاف، ۲)، و همچون کافران اقوام و امت های پیشین، که در مورد کتابهای آسمانی پیامبران خود می‌گفتند دروغی است که بهم بافته‌اند، اینها هم در برابر محمد و آیات روشنی که بر آنها می‌خواند به یکدیگر می‌گفتند: جزاین نیست که این مردی است که می‌خواهد شما را از آنچه پدرانتان می‌پرستیدند باز دارد. اینان نیز سخن حق را جادو خواندند و گفتند آن جز دروغی بهم بافته چیز دیگری نیست (۳۴ سباء ۴۳)؛ و محمد را به سخره گرفتند و برای تخطئه او و نفی آسمانی والهی بودن کتابش قرآن از جمله گفتند که آنرا بشری به او می‌آموزد و

حال آنکه شخصی که آنها به او اشاره دارند زبانش عجمی است^۵ و این کتاب به زبان عربی است و با بیانی روشن و رسا نوشته شده است (۱۶، ۱۰۳)^۶

چنانکه معلوم است خدایگان محمد و الهام دهنده او بر عربی بودن و روشنی و رسائی و صراحت قرآن تکیه می‌کند و علاوه بر آنچه گفته شد چندین بار دیگر نیز این نکته را تکرار می‌کند، و این تکرار بویژه از آنرو صورت می‌گیرد که جای هیچگونه تردیدی باقی نماند که این کتاب خاص مردم جزیره العرب است و به زبان عربی روشن و گویا هم نوشته شده که مردم امّ القری و اطرافش دچار ابهام و سرگستگی نشوند:

"این کتابی است که آیات آن بروشنی و وضوح بیان شده، قرآنی است به زبان عربی و برای مردمی که [این زبان را] می‌دانند." (۴۱ فصلت، ۳) و اگر آنرا به زبان عجمی و بیگانه می‌فرستادیم می‌گفتند چرا آیاتش بروشنی بیان نشده؟ یا چرا کتاب به زبان عجمی است و حال آنکه زبان ما عربی است (۴۱، ۴۴). بهمین سبب است که ما آنرا به زبان عربی و عاری از هرگونه پیچیدگی و کژی نوشتیم و در آن نیز برای فهم بهتر مردمان مثل ها و قصه‌های گوناگون عرضه کردیم تا شاید پند گیرند (۳۹ زمر، ۲۷-۲۸) و در آن به شکل‌های گوناگون هشدار دادیم تا شاید پروا کنند یا پندی تازه گیرند (۲۰ طاه، ۱۱۳). اما جالب اینجاست که با همه تأکیدها در مورد زبان و محتوای قرآن بازهم مُشکران و منکران برای گریز از پذیرش مواعظ محمد بهانه می‌آورند که اینها را مردی عجمی به او می‌آموزد (۱۶ نمل، ۱۰۳) و یا دروغ‌هایی بر هم بافته و اساطیری از پیشینیان است که دیگران به او املاء می‌کنند و او آنها را می‌نویسد (۲۵ فرقان، ۴-۵).

در برابر این انکارها و اتهامات "رحمان"، یعنی خدایگان یکتای محمد که در مراحل اول بعثت به این نام خوانده می‌شود، او را به قید سوگند به "قرآن حکمت آمیز" اطمینان می‌دهد که وی از زمرهٔ مرسلین است و در راهی راست و مستقیم راه می‌پیماید و قرآن هم از جانب خود او، که پیروزمند و مهربان است، بر وی نازل شده است (۳۶ یاسین، ۲-۵): ما قرآن را که همه چیز در آن بیان شده و برای مسلمانان هدایت و رحمت و بشارت است، بر تو نازل کردیم (۱۶ نحل، ۸۹)؛ این کتاب از سوی خدایگان جهانیان فرو فرستاده شده، آنرا روح الامین بر دل تو نشانده تا از بیم دهندگان باشی و کتابی است به زبان عربی روشن (۲۶ شعراء، ۱۹۲-۱۹۷)، و برای آنها که ایمان آورده‌اند هدایت و شفاست، و آنها که ایمان نیآورده‌اند گوش‌هاشان کر و چشم‌هاشان کور است (۴۱، ۴۴). ایزد یکتای محمد سپس برای آرامش خاطر او از سرگذشت امت‌های پیشین و پیامبران آنان برای او حکایت می‌کند که پیش از تو ما در میان اقوام پیشین هم رسولانی فرستاده‌ایم اما به هیچ قریه‌ای بیم دهنده ای نفرستادیم مگر آنکه متنعمان‌اش گفتند ما پدرانمان را به آئینی دیگر یافتیم و به آنان اقتدا می‌کنیم (۴۳ زخرف، ۲۳) و "هیچ فرستاده‌ای بر آنان مبعوث نشد مگر آنکه مسخره‌اش کردند"

(۱۵ حجر، ۱۰-۱۱) و ما نیز آنان را به جزای اعمال‌شان هلاک کردیم. اما خدایگان تو هرگز مردم قریه‌ها را هلاک نکرد مگر آنگاه که از میان خودشان فرستاده‌ای بر آنان برگزید و آیات ما را عرضه کرد، و قریه‌ها را نابود نکردیم مگر آنکه مردمش ستمکار بودند (۲۸ قصص، ۵۹):

برای مثال پیش از اینان قوم نوح و گروه‌هایی نیز که پس از آنان بودند همگی پیامبران‌شان را تکذیب کردند و هر امتی بر آن شدند تا پیامبران‌شان را آزار دهند و به باطل به جدل و ستیزه برخاستند تا حق را از میان ببرند اما من آنها را به عقوبت فرو گرفتم، آنهم چه عقوبتی! (۴۰ مؤمن، ۵) و باری دیگر: امت‌هایی که پیش از تو پیامبران‌شان را مسخره و سخنان حق آنها را انکار می‌کردند به سختی‌ها و بدبختی‌ها گرفتار ساختیم تا خوار و سرافکنده شوند (۶، ۴۲؛ ۷ اعراف، ۹۴). اما تو در آنچه بر تو وحی شده چنگ بزنی و یقین داشته باش که در راه راست و صراط مستقیم هستی و در حقیقت این پیامی است برای "تزکیه و تهذیب تو و قوم تو و زودا که در این باره از شما حسابخواهی شود (۴۳ زخرف، ۴۳-۴۴)؛ و اگر با تو مجادله کردند بگو خدا به هرکاری که می‌کنید آگاه‌تر است و در آنچه مورد اختلاف شمامست در روز قیامت حکم خواهد کرد (۲۲ حج، ۶۸-۶۹) و به آنها که ترا مسخره و انکار می‌کنند: "بگو ای قوم من، هرگونه می‌خواهید عمل کنید ما نیز بشیوه خود عمل می‌کنیم. شما منتظر بمانید ما نیز منتظر می‌مانیم" (۱۱ هود، ۱۲۱-۱۲۲)، بزودی خواهید دانست که پایان زندگی بسود که خواهد بود؛ و بیقین ستمکاران رستگار نخواهند شد (۶، ۱۳۵) بلکه به عذابی که خوارشان می‌سازد و گرفتار خواهند شد و عذاب جاوید بر سر آنان فرود خواهد آمد (۳۹ زمر، ۳۹) و به آنها نیز که به "رحمان" کافر می‌شوند بگو که خدایگان من هموست و خدائی جز او نیست؛ من به او توکل کرده‌ام و توبه‌ام نیز به درگاه اوست (۱۳، ۳۰)؛ و توجه داشته باش که پس از این قرآنی که به زبان عربی نازل شده، و پس از آگاهی و دانشی که به تو رسیده اگر از پی خواهش‌ها و هوس‌های آنان بروی در برابر "الله" کارسازو نگهدارنده‌ای نخواهی داشت (۱۳، ۳۷).



"الله" خدایگان بعدی محمد، حتی در سالهای آخر زندگی او برای تشویق و جلب مردم به همراهی و پیروی از او خطاب به آنان یادآور می‌شود که محمد پیامبری از خود ایشان است که بر آنان مبعوث شده و می‌افزاید: "هرآنچه شما را رنج می‌دهد براو گران می‌آید. او سخت به شما دل بسته است و با مؤمنان رؤوف و مهربان است" (۲۹ عنکبوت، ۱۲۸)؛ اما در عین حال به نحوی تکراری به شرح سرنوشت دردناک امت‌هائی می‌پردازد که پیامبران‌شان را مسخره می‌کرده‌اند و خطاب به "مردم مکه و اطرافش" توضیح می‌دهد که "پیش از شما در جاهای دیگر و در میان مردمان دیگر سنت‌هائی وجود داشته" و ما به میان "هر یک از امت‌ها پیامبر خودشان را مبعوث کردیم که خدا را بپرستند و از بت دوری جویند؛ بعضی را خدا هدایت کرد و بعضی دیگر را گمراه"؛ و سپس به مردم مکه توصیه می‌کند که بر روی زمین بگردید و بنگرید که پایان کار آنان که به پیامبران‌شان نسبت دروغگوئی می‌دادند چه بوده است و همین خود برای مردم سرزمین عربستان دلیلی روشن و برای پرهیزکاران راهنمائی و اندرزی خواهد بود (۱۶ نحل، ۳۶؛ ۳ آل عمران، ۱۳۷-۱۳۸)؛ و در جائی دیگر پرسش گرانه می‌گوید: "آیا اینان در زمین سیر نکرده‌اند تا بنگرند که عاقبت مردمانی که پیش از آنها می‌زیسته‌اند چگونه بوده، مردمانی که در عدد از اینان بشمارتر بودند و نیرویشان بسی افزون‌تر و آثارشان بر روی زمین فراوان‌تر بود (۴۰ مؤمن، ۸۲) و خدا آنان را به کیفر کفرشان فرو گرفت و هیچکس هم نبود که از قهر الله حفظشان کند (۴۰، ۳۲). آری، الله، آنان را هلاک و نابود ساخت، چرا که پیامبران خود را تکذیب کردند، و بی شک کافران امّ القری و قوم محمد نیز، که به ده یک آنچه به اقوام پیشین داده بودیم دست نیافته‌اند (۳۴ سبأ، ۴۵)، عاقبتی اینچنین خواهند داشت (رجوع به ۴۷ محمد، ۱۰؛ ۳۵ فاطر، ۴۴؛ ۱۲ یوسف، ۱۰۹).

و سخن آخر آنکه نه تنها در دنیا هر قومی پیامبر خاص خود را دارد بلکه در جهان آخرت نیز هر پیامبری گواه امت خود خواهد بود. پس ای محمد، هرگاه قوم تو به تو پشت کردند تو وظیفه‌ای جز تبلیغ و روشننگری نداری (۱۶، ۸۲) و در روزی که روز موعود است از هر امتی گواهی از خود همان امت، و از جمله ترا برای قومت، برمی‌انگیزیم تا برآنان گواه باشی (۱۶، ۸۴ و ۸۹؛ ۴ نساء، ۴۱)؛ و در آن روز خدا آنان را فرا خواهد خواند و گوید کجایند شریکانی که برای من تصور می‌کردید! (۲۸ قصص، ۷۴)؛ و از هر امتی گواهی بیاوریم و گوئیم برهان خویش بیاورند، و در آنجا خواهند فهمید که حق با "الله" است، و آن بتان که به خطا خدا می‌خواندند آنان را به حال خود رها خواهند کرد (۲۸، ۷۵). و یقین داشته باش که در آن هنگام کافران فرصت و رخصت سخن گفتن نخواهند داشت و مورد عفو قرار نخواهند گرفت (۱۶، ۸۴)، و در آنروز کافران و آنان که بر رسول عصیان ورزیده‌اند آرزو می‌کنند که ای کاش زمین آنان را در خود فرو می‌برد (۴، ۲۴).

به این ترتیب نه تنها رسالت محمد و کتاب او قرآن، در این جهان،

به هدایت مردم امّ القرای مکه و اطراف آن محدود می‌شود بلکه در جهان دیگر نیز محمد فقط گواه قوم خویش است و از جانب الله برانگیخته می‌شود تا در باره آنان شهادت دهد، زیرا در اینجا برای هر امتی گواهی از خود او وجود دارد و هر پیامبری گواه امت خویش خواهد بود.

۱۳۸۵/۱۲/۲۵

پی نوشت:

۱- در تأیید این اصل می‌توان آیه سوم از سوره پنجم مانده را نیز، که در آخرین روزهای سال دهم هجرت در حجه‌الوداع به محمد وحی شده، گواه آورد که در آن خطاب به مسلمانان حاضر در مکه چنین گفته می‌شود: "امروز دین شما را برایتان به کمال رساندم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را بعنوان دین شما برگزیدم" و در توضیح این آیه در کتاب "مصحف النبویه" چنین آمده است: "بلحاظ ترتیب زمانی این آخرین آیه ایست که براو وحی شد و نشانگر پایان قریب الوقوع رسالت مصطفی در زندگی ناسوتی اوست."

۲- پس از وفات محمد، ابوبکر در جمع اصحاب، که برای تعیین خلیفه در سقیفه بنی ساعده گرد آمده بودند، در خطابه‌ای پس از حمد و ثنای الله گفت: "خدا محمد را به رسالت سوی خلق فرستاد که شاهد امت خویش باشد تا او را بپرستند و به وحدانیت بستانند، و این هنگامی بود که خدایان گونه‌گون می‌پرستیدند و می‌پنداشتند که این خدایان سنگی و چوبی به نزد خدای یگانه شفاعت‌شان می‌کند و سودشان می‌دهد."

۳- صفحات ۱۵۴-۱۵۵ ترجمه سیره النبویه تالیف ابن هشام، همچنین رجوع شود به صفحات ۲۱۰- تا ۲۱۱ سیرت رسول الله.

۴- اصطلاح "ام" یا مادر برای یک شهر یا قریه، پیش از این در کتاب‌های عهد عتیق و عهد جدید (تورات یا انجیل) درباره اورشلیم به کار رفته و در آنجا از این شهر به نام "مادر ما" یاد شده است. رجوع شود به رساله پولس رسول به غلاطیان، باب ۱۴ آیه ۲۶ و همچنین انجیل متی ۲۳، ۲۷ و انجیل لوقا ۱۳ و ۳۴- منظور از کلمه "امی" ... عربهای کافر هستند که برخلاف یهودیان و مسیحیان هیچ وحی در نیافته و بنابراین در جهالت از شریعت الهی زندگی می‌کردند. در کتاب "تفسیر طبری" هم آمده که "امیون کسانی هستند که هیچیک از پیامبران مرسل الله و هیچیک از کتب وحی شده او را بر حق نمی‌دانند" (رجوع شود به ص ۲۱ در آستانه قرآن، رژی بلاشر، ترجمه دکتر محمود رامیار). در قرآن نیز در آیه ۷۵ سوره آل عمران کلمه "امی" به معنای مردم غیر اهل کتاب آمده، آنجا که گفته می‌شود بعضی از اهل کتاب که در ارتباط با مردم غیراهل کتاب پیمان شکنی و در امانت‌های آنها خیانت می‌کنند خود را مقصر نمی‌دانند و می‌گویند "در برابر امی‌ها هیچ اعتراضی نمی‌تواند بر ما وارد باشد".

۶- این مضمون شانزده بار در سوره‌های مدنی قرآن، بویژه برای جلب توجه یهودیان و مسیحیان تکرار شده است.

۷- اشاره به مردی غیرعرب است که محمد با او مانوس بوده و نشست و برخاست داشته است.

۸- در قرآن یازده بار تأیید شده که "کتاب" یا قرآن به زبان عربی روشن و بدون ابهام نوشته شده است.

۹- رجوع شود به قرآن کریم، هذیه جمعیه الدعوه الامیه، الجماهیریه طرابلس، سنه ۱۳۹۶ من یا حجره.

۱۰- القرآن الکریم و ترجمه معانیه و تفسیره الی اللغه الانجلیزیه، تنقیح و اعداد الرئاسه العامه لادارات البحوث العلمیه و الافتا و الدعوه و الارشاد مجمع خادم الحرمین الشریفید الملک فهد.

۱۱- ص ۱۳ ۴۴، تاریخ طبری، جلد ۴



گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ به کوشش پیتر هودیس و کوین آندرسن

ترجمه: حسن مرتضوی

چاپ اول: ۱۳۸۶

۲۰۰۰ نسخه

۶۰۰ صفحه

۷۰۰۰ تومان

بودم، هستم، خواهم بود.

«نظم در برلین برقرار است» رزا لوکزامبورگ

کتاب حاضر از پنج بخش همراه با مقدمه‌ی پیتر هودیس و کوین بن آندرسن تشکیل می‌شود. در مقدمه‌ی این دو صاحب‌نظر، که خود در جنبش چپ آمریکا نقش فعالی داشته‌اند، عنوان شده که **گزیده‌ها** برای نخستین بار دامنه‌ی کامل فعالیت رزا لوکزامبورگ را با گنجاندن بخش‌های مهمی از آثار اقتصادی و سیاسی او در یک مجلد نشان می‌دهد. در این مجلد چند اثر مهم او برای نخستین بار به زبان انگلیسی (و طبعاً به فارسی) ترجمه شده‌اند که به موارد زیر مربوط هستند: (۱) تاثیر جهانی‌شدن سرمایه‌داری بر اشکال اشتراکی پیشاسرمایه‌داری سازمان اجتماعی، (۲) رهایی زنان به عنوان بُعد تام و تمام دگرگونی سوسیالیستی، و (۳) نقدهایی بر روش‌های سازمانی سلسله‌مراتبی که بخش اعظم تاریخ مارکسیسم را تعریف می‌کنند. سرانجام، از مکاتبات او قطعاتی برگزیده شده تا عمق انسان‌باوری و بینش او نشان داده شود. به گفته‌ی هودیس و آندرسن، هدف **گزیده‌ها** در مجموع این است که منبع کسانی باشد که می‌کوشند به بازاندیشی مسائل دگرگونی اجتماعی رادیکال امروز بپردازند. در ادامه‌ی مقدمه با شرحی جذاب و گیرا از زندگی و آثار و فعالیت‌های رزا لوکزامبورگ آشنا می‌شویم که به نحو ملموسی ما را در جریان تکوین اندیشه و پراتیک این انقلابی برجسته در اوایل قرن بیستم قرار می‌دهد.

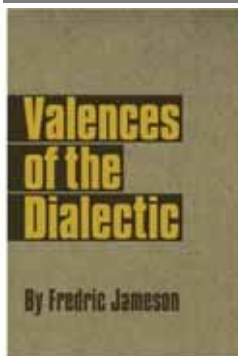
در بخش اول که عنوان آن **اقتصاد سیاسی، امپریالیسم و جوامع غیرغربی** است بخش‌هایی از کتاب **انباشت سرمایه** و از **مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی** درباره‌ی تجزیه‌ی کمونیسم ابتدایی و نیز درباره‌ی برده‌داری آمده است. انباشت سرمایه مهم‌ترین اثر تئوریک رزا لوکزامبورگ است که در آن وی کوشید تا ریشه‌های اقتصادی امپریالیسم را با تمرکز بر مسئله‌ی بازتولید گسترده که مارکس در پایان جلد دوم سرمایه مورد بحث قرار داده بود روشن سازد. تجزیه‌ی کمونیسم بدوی گزیده‌ای است از مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی که خود کتاب است ناتمام و متکی بر درس‌گفتارهای لوکزامبورگ در مدرسه حزبی برلین. در بخش دوم با عنوان **سیاست انقلاب: نقد اصلاح‌طلبی، نظریه‌ی اعتصاب عمومی و نوشته‌هایی درباره‌ی زنان**، کتاب

اصلاح یا انقلاب اجتماعی که یکی از معروف‌ترین آثار لوکزامبورگ است و در پاسخ به دیدگاه روزیونیستی برنشتین نوشته شده بود، همراه با اثر معروف **اعتصاب توده‌ای، حزب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری** که شرحی است کشف از انقلاب ۱۹۰۵ همراه با ارائه‌ی نظریه‌ی خودانگیختگی‌اش، و نیز سخنرانی در پنجمین کنگره سوسیال‌دمکرات‌های روسیه و مقالاتی درباره‌ی مسئله‌ی زنان آمده است. نکته‌ی مهم در مقالات مربوط به مسئله‌ی زنان این است که ما برای نخستین بار با نقش رزا لوکزامبورگ در مقام مدافع سرسخت حقوق زنان در جوامع مردسالار روبرو می‌شویم که به ویژه در این کارزار حامی تداوم استقلال جنبش زنان کارگر از انجمن‌های زنان طبقه‌ی متوسط بوده است.

بخش سوم با عنوان **خودانگیختگی، سازمان و دمکراسی در مجادله با لنین** سه مقاله‌ی مهم او را درباره‌ی لنین و تروتسکی در بردارد: مسائل سازمانی سوسیال‌دمکراسی روسیه، مرامنامه، انقلاب روسیه. در **مسائل سازمانی** ... کل نگرش لوکزامبورگ به سازمان انقلابی آشکار می‌شود. انتقادات رزا لوکزامبورگ از برداشت‌های سازمانی لنین به ویژه از آن جهت اهمیت دارد که از جهتی متفاوت به رابطه‌ی آگاهی و سازمان انقلابی می‌پردازد. تجارب بعدی جنبش رادیکال به خوبی نشان می‌دهد که نقد رزا از چه جهت اهمیت داشته است. مقاله‌ی **مرامنامه** که در سال ۱۹۹۱ از آرشیوهای حزب سوسیال‌دمکراتیک لهستان کشف شده، در دوره‌ای نوشته شد که لنین می‌کوشید تمامی گرایش‌های غیربلشویک را از حزب سوسیال‌دمکراتیک روسیه حذف کند و در این جریان تنش شدیدی بین او و لوکزامبورگ رخ داد. این سند که اکنون از مهم‌ترین آثار لوکزامبورگ درباره‌ی سیاست‌های لنین شمرده می‌شود، تفاوت‌های اصولی میان آن دو را درباره‌ی مسائل وحدت حزبی و دمکراسی درون حزبی نشان می‌دهد. مقاله‌ی معروف **انقلاب روسیه** که در این بخش گنجانده شده از معروف‌ترین آثار لوکزامبورگ است. این اثر که هنگام زندانی بودن لوکزامبورگ نوشته شده ضمن ستایش از شجاعت و ابتکار عمل بلشویک‌ها با شدت تمام شماری از سیاست‌های آن‌ها را هنگام تصاحب قدرت مورد انتقاد قرار داده است: از تقسیم زمین میان دهقانان و تداوم پافشاری بر حق تعیین سرنوشت ملی تا انحلال مجلس موسسان. محکم‌ترین انتقاد او معطوف به سرکوب دمکراسی انقلابی توسط لنین و تروتسکی بود. لوکزامبورگ معتقد بود که سوسیالیسم و دمکراسی در هم تنیده شده‌اند و نمی‌توان آن‌ها را از هم جدا کرد. همین امر عمیقاً او را نگران می‌کرد که آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی انجمن‌ها حرکت به جامعه‌ی سوسیالیستی را به مخاطره می‌اندازد. در واقع او سال‌ها پیش از فروپاشی شوروی به مهم‌ترین و دشوارترین مسئله‌ای که رویاروی جنبش مارکسیستی است پرداخته است: پس از انقلاب چه اتفاقی

قرن بیست و یکم نیز روی آورده است. بی شک "از مارکسیسم تا پسامارکسیسم" اثر مهمی برای ارزیابی مارکسیسم در دوران مدرن است.

گوران تربورن رئیس بخش جامعه‌شناسی دانشگاه کمبریج و نویسنده‌ی آثاری همچون آسیا و اروپا در جهانی شدن، خانواده در جهان، ۱۹۰۰ - ۲۰۰۰ و بین جنسیت و قدرت است.



ظرفیت‌های دیالکتیک

فردریک جیمسون

Valences of the Dialectic
Fredric Jameson

انتشارات: ورسو Verso

فردریک جیمسون یکی از ورزیده‌ترین منتقدان ادبی و فرهنگی در جهان معاصر است. وی در این اثر به شکلی بی‌نظیر به پژوهش پیرامون مفهوم فلسفه‌ی دیالکتیک و کسانی که آن را گسترش دادند، پرداخته است. مساله‌ی "دیالکتیک" همچنان در کانون مناظره‌ها و بحث‌های نظری جاری قرار گرفته است: آیا دیالکتیک، هگلی و ایده‌آلیستی است؟ دیالکتیک تا چه اندازه در نظریه‌ی مارکسیستی اساسی است؟ آیا ماتریالیسم دیالکتیک واقعا امکان-پذیر است؟ انتقادهای "پاسا ساختارگرایان" تا چه اندازه به دیالکتیک لطمه زده است؟ فردریک جیمسون در "ظرفیت‌های دیالکتیک" تلاش ورزیده است که به نقد و بررسی نظریه‌های اندیشه‌ورزان طرفدار یا ضد دیالکتیک، کسانی همچون هگل، هایدگر، سارتر و دریدا و... بپردازد.

فردریک جیمسون پروفیسور در ادبیات تطبیقی در دانشگاه دُوک است. از وی این آثار به چاپ رسیده است: نوشتارهای مدرنیست، باستان‌شناسی آینده، نوگرایی غیرعادی و پُست مدرنیسم و منطق فرهنگی سرمایه‌داری پسین.



در دفاع از آرمان‌های تحقق نیافته

نوشته‌ی: اسلاوی ژیزک

In Defense of lost Causes
Slavoj Žižek

انتشارات: ورسو Verso

آیا آرمان‌رهایی جهانی، آرمانی شکست خورده است؟ آیا ارزشهای جهان شمول، یادگارهای کهنه‌ای هستند که به دوران سپری شده تعلق دارند؟ در جهان "پست مدرن" همه ایدئولوژی‌ها مورد تردید قرار گرفته‌اند.

می‌افتد؟ چه باید کرد تا طبقه یا بوروکراسی جدیدی پس از انقلاب قدرت را به دست نگیرد؟ آیا امکان دارد انقلاب به طور دائمی ادامه داشته باشد؟

بخش چهارم با عنوان **از مخالفت با جنگ جهانی تا واقعیت انقلاب** شامل جزوه‌ی جونیوس یا بحران در سوسیال دموکراسی آلمان، سخنرانی‌ها و نامه‌های رزا درباره‌ی جنگ و انقلاب در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۹ است. جزوه‌ی جونیوس که در سال ۱۹۱۵ در زندان نوشته شده بود با نام مستعار جونیوس انتشار یافت. نقد لوکزامبورگ از فروپاشی سوسیالیسم اروپایی در مواجهه با جنگ جهانی تاثیر چشمگیری بر جهت‌گیری مجدد اندیشه‌ی کسانی گذاشت که در جستجوی راهی برای شکل‌دادن دوباره به دیدگاه‌های انقلابی مارکسیستی بود. سخنرانی و نامه‌های رزا درباره‌ی جنگ بیانگر مهم‌ترین و خلاق‌ترین لحظات زندگی رزا لوکزامبورگ است. در این نامه‌ها و سخنرانی‌ها تلاش عظیم او را برای تدارک انقلاب اجتماعی می‌خوانیم. آخرین آن‌ها نوشته‌ای است با عنوان «نظم در برلین حاکم است» که یک روز قبل از قتل رزا لوکزامبورگ نوشته شده است.

و سرانجام آخرین بخش با عنوان جالب «همچون غرش تندر» گلچینی از مکاتبات رزا را در سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۷ فراهم کرده است. در این نامه‌های پرسش‌های مهم تاریخی که کانون توجه نوشته‌ها و سخنرانی‌های عمومی‌اش بوده به چشم می‌خورد. اما جنبه‌ی دیگری از وجودش را آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که چگونه رویدادهای عمومی بر او به عنوان یک انسان اثر می‌گذاشته و در مناسبات شخصی‌اش ترکیب خاصی از شور و شوق و اصول را وارد کرده است.

ساسان دانش



از مارکسیسم تا پسامارکسیسم

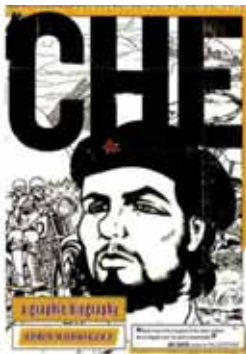
گوران تربورن

From Marxism to post-Marxism

Goran Therbon

انتشارات: ورسو Verso

این کتاب موجز و گسترده به زبانی شیوا به نگارش درآمده است. گوران تربورن در کتاب "از مارکسیسم تا پسامارکسیسم" خود را به عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان امور اجتماعی و اندیشه‌ورزان رادیکال در قرن بیست و یکم مطرح کرده است. وی به نقد چندین نظریه که در دوران کنونی به عنوان پُست مدرنیسم، پُست مارکسیسم و یوروسنتریسم مشخص شده اند پرداخته است. وی به کنکاش در نظریه‌های اندیشه‌ورزان رادیکالی همچون اسلاوی ژیزک، آنتونیو نگری و آلن بادوی پرداخته است. گوران تربورن به موازات این کار به پژوهش پارامترهای سیاسی در عرصه‌ی جهانی



"چه"

یک بیوگرافی تصویری
اسپین رودریگز

CHE

A Graphic Biography
Spain Rodriguez

انتشارات: ورسو Verso

از زمان مرگش در سال ۱۹۶۷، چه گوارا به سمبل جهانی انقلاب و شناخته شده‌ترین چهره‌ی سیاسی در آمده است. کتاب رودریگز که نتیجه تحقیقات پدافندی است، مبارزات سیاسی "چه" را از دریچه‌ی طنز سیاسی بازگو می‌کند. این کار پر قدرت و هنرمندانه به زندگی چه گوارا و تجربه‌هایش که شامل مسافرت به آمریکای لاتین، شکل‌گیری شخصیت منحصر به فردش در جنبش انقلابی کوبا، مسافرت و مبارزه‌اش در آفریقا و بالاخره شرکت در مبارزه انقلابی آمریکای لاتین که سرانجام به مرگش منتهی می‌شود، پرداخته است.

رودریگز از شناخته شده‌ترین هنرمندان در محفل "طنز زیرزمینی underground omix" است. وی به همراه Robert Crumb از اعضای اولیه‌ی Zap Comics است. رودریگز نویسنده چندین رمان تصویری دیگری است که "کوچه کابوس" از جمله معروف ترین آنهاست.



جنگ های کثیف

ساخت و پاخت بریتانیا با اسلام رادیکال
نویسنده: مارک کرتیس

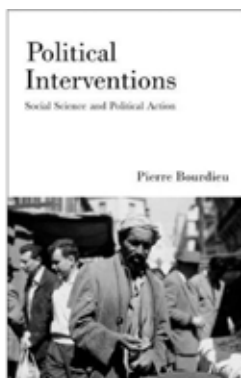
Dirty Wars
British Collusion with Radical Islam
Mark Curtis

انتشارات: ورسو Verso

در کتاب "جنگ‌های کثیف" تاریخ نویس مطرح، مارک کرتیس نشان می‌دهد که چگونه بریتانیا در پیدایش تروریست‌های جهادی که هم اکنون خطری برای همه‌ی جهان شده است، همکاری داشته است. کرتیس با نشان دادن این که چگونه عوامل بمب-گذاری‌های ژوئیه ۲۰۰۵ از طرف دولت بریتانیا مورد حمایت قرار می‌گرفتند. وی بر پایه‌ی اسناد مخفی دولتی که اخیراً انتشار یافته‌اند، معمای تبانی‌های اخیر و درازمدت و همچنین دست داشتن مستقیم دولت بریتانیا با تروریسم اسلامی از سال ۱۹۴۵ تا به امروز را برملا می‌کند.

کتاب "جنگ‌های کثیف" با بازنگری در تمام رویدادهای اخیر در خاورمیانه از جمله سرنگونی دولت مصدق در ایران و ظهور اخوان المسلمین در سوریه و سرکوب خونین اپوزیسیون در سعودی و

اسلاوی ژئوپلیک، نظریه‌پرداز، فیلسوف، روانکاو و منتقد ادبی سرشناس معاصر در تازه‌ترین کتاب خود "در دفاع از آرمانهای تحقق نیافته" مبانی نظریه‌های پست مدرنیسم را به چالش می‌گیرد و به دفاع از "آرمانهای تحقق نیافته" می‌پردازد. در این چالش و دفاع، ژئوپلیک بسیاری از مسایل نظری معاصر از نظریه‌ی هایدگر و ارتباط او با رایش سوم گرفته تا ضرورت تاکید بر مبارزه طبقاتی همچون واقعیت بنیادی سرمایه‌داری جهانی مورد بررسی قرار می‌دهد. ژئوپلیک ناکامی نظریه‌ی رایج را با دقت کالبد شکافی می‌کند و در برابر آن راه حل‌ها و بدیل‌های خود را ارائه می‌دهد. اسلاوی ژئوپلیک در حال حاضر پژوهشگر ارشد انستیتوی جامعه‌شناسی "لیوبلیانا" در اسلاوینا است. او در همان حال مدیر بین‌المللی انستیتوی علوم انسانی در "بریک کالج" دانشگاه لندن است. از ژئوپلیک تا کنون صدها مقاله و چندین کتاب به زبانهای گوناگون انتشار یافته است. کتابهای "به کویر واقعیت خوش آمدید"، "هدف والای ایدئولوژی" و "سوزه تحریک برانگیز" از آثار معروف ژئوپلیک هستند.



دخالت سیاسی

علوم اجتماعی و عمل سیاسی
نویسنده: پیر بوردیو

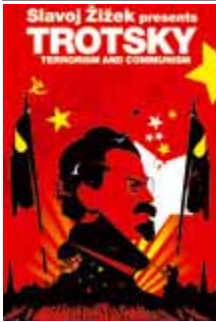
Political Interventions
Social science and Political Action
Pierre Bourdieu

پیر بوردیو یکی از با نفوذترین جامعه‌شناسان نیمه‌ی دوم قرن بیستم، یک بار جامعه‌شناسی را چنین تعریف کرد: "ورزش رزمی". کتاب حاضر منتخب جامعی است از نوشته‌های پیر بوردیو در گستره‌ی سیاست و مسایل اجتماعی. این کتاب از نخستین نوشته‌های بوردیو "جنگ استقلال الجزیره" تا آخرین نوشته او در واپسین روزهای زندگی را در بر می‌گیرد.

پیر بوردیو (۱۹۳۰-۲۰۰۲) فیلسوف، جامعه‌شناس، مردم‌شناس و از چهره‌های برجسته جنبش ضدجهانی‌سازی بود. اثر معروف او به نام "تمایز" که در سال ۱۹۷۹ به زبان فرانسوی انتشار یافت، توسط انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی به عنوان یکی از ده کتاب برتر جامعه‌شناسی در قرن بیستم شناخته شد. آثار بجا مانده از پیر بوردیو نشانگر علاقه و نیز آگاهی ژرف او از مسایل اجتماعی گوناگون است.

او آثار گرانبهایی در جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، فرهنگ، هنر، زبان و سیاست از خود به جا نهاد. کتابهای "قوانین هنر" و "وزن اجتماعی" از جمله آثار معروف پیر بوردیو هستند.





معرفی "تروتسکی" توسط

اسلاوی ژیزک

تروریسم یا کمونیسم

انتشارات: ورسو Verso

Slavoj Žižek Presents Trotsky TERRORISM AND COMMUNISM

LEON TROTSKY
Introduced by Slavoj Žižek

پس از نقش بلشویکها در پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه، چندی بعد تروتسکی رهبری ارتش سرخ را علیه ارتشهای سفید ضدانقلاب به عهده گرفت. کتاب "تروریسم و کمونیسم" تروتسکی در گرمای جنگ داخلی در پاسخ به انتقادات کارل کائوتسکی نوشته شده است. از منظر برخی نظریه پردازان (حتی طرفداران بلشویسم و تروتسکی) این کتاب شاید بدترین نوشتار تروتسکی باشد. اما از منظر اسلاوی ژیزک، این کتاب یکی از مهمترین آثار در پشتیبانی از فعالیت انقلابی در قرن بیستم است. ژیزک در کتاب تحریک آمیز خود به ستایش نقد دموکراسی صوری توسط تروتسکی پرداخته و هنوز آن را برای جهان معاصر معتبر می داند.

سایر رویدادها، دستهای پنهانی بریتانیا در پیدایش و اوج گیری تروریسم جهانی را نمایان می سازد.

این کتاب جنجال برانگیز رهبران سیاسی بریتانیا را که این روزها ژست دفاع از مردم و تمدن غرب را به رخ جهانیان می کشند، به خاطر سیاستهای غلط و عدم جوابگویی به این اشتباهات مورد محاکمه قرار می دهد و در واقع آنان را بزرگترین تهدید برای جهان می داند.

مارک کرتیس نویسندهی دو کتاب معروف و پرفروش است: زیر پا گذاشتن نهانی حقوق بشر در بریتانیا و شبکهی نیرنگ: نقش واقعی بریتانیا در جهان.

مارک کرتیس محقق سابق انستیتوی سلطنتی مسائل جهان (Chatham House) است و آثار فراوانی درباره سیاست خارجی بریتانیا و آمریکا به رشته تحریر در آورده است. او هم اکنون به حرفه‌ی خبرنگاری مشغول است. نوشته‌های او در روزنامه‌های گاردین، ایندپندنت، Znet و الاهرام به چاپ می رسد.

توده‌ی کارگر شورشی

رزمندگی طبقه‌ی کارگر و شورش از پایین طی سال‌های طولانی ۱۹۷۰

ویراستاران: آرون برنر، رابرت برنر و کل وینزلو



Rebel Rank and File
Labor Militancy and Revolt from Below During the Long 1970s
Edited By Aaron Brenner, Robert Brenner, and Cal Winslow

انتشارات: ورسو Verso

طبقه‌ی کارگر آمریکا معمولاً به عنوان طبقه‌ای محافظه کار ارزیابی می شود. اما این طبقه دارای تاریخچه‌ای پر بار از رزمندگی است. کتاب "توده‌ی کارگر شورشی" این بخش از تاریخچه پنهان و ناآشنای خیزش و شورش از پائین طبقه‌ی کارگر آمریکا را آشکار و معرفی می کند؛ مبارزات قهرمانانه‌ای که علیه کارفرمایان و بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری طی اواخر دهه‌ی ۶۰ و کل دهه‌ی ۷۰ میلادی انجام می گرفت.

آرون برنر مسئول "موسسه‌های توده‌ی کارگران"، و "بنگاه پژوهشی کارگر و تامین مالی" است.

رابرت برنر سرپرست "مرکز نظریه‌ی اجتماعی و تاریخ تطبیقی" دانشگاه یو سی ال در آمریکا است. وی نویسنده‌ی کتاب "بحران در اقتصاد جهانی" است که به فارسی ترجمه شده است. کتاب معروف دیگری از رابرت برنر به نام "رونق و حباب" منتشر شده است.

کل وینزلو سرپرست "انستیتوی مندوچینو و هم‌تایان در سیاست‌های زیست محیطی"، "انستیتوی پژوهش‌های بین-المللی" دانشگاه برکلی در آمریکا است.

آخرین مهلت برای ارسال مطالب جهت درج در شماره‌ی بعدی "سامان نو" اول دی ماه ۱۳۸۶ است

- "سامان نو" آماده‌ی دریافت مقاله‌ها، ترجمه‌ها، پیشنهادها، انتقادات و راهنمایی‌های شما در تمام امور مربوط به نشر و ویراستاری است.
- مطالب‌های خود را به صورت فایل کامپیوتری در فرمت Word بر روی لوح فشرده (CD) به آدرس پستی و یا به وسیله‌ی پست الکترونیکی به آدرس الکترونیکی "سامان نو" ارسال کنید.
- لطفاً توجه داشته باشید که حاشیه‌ی همه مطالب‌ها در استاندارد Word باشد (یک اینچ از هر دو طرف).
- همه‌ی پاراگراف‌ها از سر خط شروع شوند و فاصله‌ی بین آغاز خط و ابتدای حاشیه‌ی صفحه نباشد.
- کل مطلب خود را با فونت شماره‌ی ۱۲ و با خط Times New Roman بفرستید و فقط در مواقع ضروری از فونت درشت (Bold) یا/یا/یتالیک استفاده کنید.
- تمام رفرنس‌ها را به ترتیب شماره‌گذاری کنید و در پایان نوشتار (و نه در پایان هر صفحه) مجموعه‌ی پانوشته‌ها را قرار دهید.
- مسئولیت مقاله‌های "سامان نو" با نویسندگان و مترجمان است.
- نقل و تکثیر مقاله‌های "سامان نو" با ذکر منبع ایرادی ندارد.
- مطلبی که فقط برای درج در فصل‌نامه‌ی "سامان نو" ارسال شود منتشر خواهد شد.

www.saamaan-no.org

